

سرزمینهای دور



فهرست مطالب

- معرفی نامه
- یادداشت مترجم
- فصل اول — سرزمینهای دور
- فصل دوم — کند و کاوی در ادیان
- فصل سوم — کردار بی نظرانه
- فصل چهارم — توزای جاویدان
- فصل پنجم — پرستش کالی
- فصل ششم — تنها [آن] هستی دارد
- فصل هفتم — طی طریق به سوی اکنکار
- فصل هشتم — نقاط استراحت در ابدیت
- فصل نهم — نابودن فضا
- فصل دهم — انرژی توزاشوتاما
- فصل یازدهم — سوگماد هستی
- فصل دوازدهم — فلسفه اکنکار
- واژه نامه

معرفی‌نامه

در تاریخ معنوی بشر دوران‌هایی وجود دارند که او با بحران‌هایی شبیه به بحرانهای جهان امروز دست به‌گریبان می‌شود، که هم مخرب روح او هستند و هم هوشیاری‌اش.

نگرانی عمیقی که من برای نوع بشر و فرد بشر دارم، موجب شد تا این کتاب، سرزمین‌های دور، فراهم آید. من سعی کرده‌ام جانگدازترین و ماورائی‌ترین اسراری را که بشر می‌تواند بدان دست یابد، در اینجا مطرح کنم. محتوای این کتاب می‌باید بسیاری از مشکلات و مسائلی را که بشر امروزه برای رسیدن به اوج معنوی و مادی خویش با آنها رو به‌روست برطرف کند.

ربازارتارز، استاد معظم اک، از نواحی شرقی تبت، در این کتاب چهره محرک است. او مجموعه‌ای کامل از گفته‌هایی درباره گل‌انکار، دانش باستانی سفر روح، با من در میان می‌گذارد. در این آموزش‌نامه‌ها، او به مراتب مافوق حواس فیزیکی ما نیز می‌پردازد. نام سرزمین‌های دور از همینجا اتخاذ شده و به معنای آن جهان‌هایی است که عموماً برای بشر و تجهیزات بیرونی‌اش نامرئی می‌باشند.

رودیارد کیپ‌لینگ، *Rudyard Kipling* داستان کوتاهی به همین عنوان درباره مردی که در هنگام کودکی لحظه‌ای جهان ماورای حواس فیزیکی‌اش را می‌بیند و همین واقعه مجدداً در هنگام مرگ در جبهه به‌عنوان یک سرباز تکرار می‌گردد، نوشت.

سرزمین‌های دور ادب‌نامه بی‌نظیری است در حکمت الهی (خرد خدایی). بیش از معدودی نوشتجات مقدس در جهان نیستند که از لحاظ زیبایی و افشای اسرار جهان‌های خدا و آنچه در آنها هست، با این کتاب برابری کنند. این نسخه، راه رسیدن به خدا را عرضه می‌کند: مراتب متفاوت هستی و آنچه در آنها وجود دارد، فلسفه و جهان‌بینی انکار. می‌توان گفت همه آنچه را که یک جستجوگر خدا نیاز دارد در دست داشته باشد تا به اقالیم بهشتی برسد، می‌تواند در اینجا بیابد.

هرکس سرزمین‌های دور را بخواند و آن را به دقت مورد مطالعه قرار دهد، صاحب الهام خواهد شد چون رابطه بین چلای اک و ماهانتا، استاد حق در قید حیات، در آن به‌وضوح تشریح شده است. در طی طریق خدانشناسی، نشان داده شده است که چگونه تکه‌های معمای زندگی با منطق کامل

کنار هم جای می‌گیرند. هر یک از این تکّه‌ها، حتی کوچکترین آنها، در صورتی که از الگوی زندگی یک چلایِ اک بیرون بماند می‌تواند نتایج منقلب‌کننده‌ای را باعث شود.

همانطور که متن خدانشناسی در این نسخه شکفته می‌شود، شخص در می‌یابد که در هر بار سفر روح به جهان‌های درون، اسرار بزرگتری بر وی فاش می‌گردند. ربازارتارز هرگز خواننده را رها نمی‌کند. او را به‌عنوان یک چلا، یک جستجوگر خدا، همواره از نگرش محسوس بین ارادهٔ آزاد و جبر سرنوشت آگاه نگاه می‌دارد. همچنین استنباط صحیحی از ناسازگاری‌ها و تضادهای انسانی، الگوهای کارمیک (تقدیری) و غیر کارمیک به او ارائه می‌دهد. جای تردید نیست که اگر خواننده کمترین وقت خود را هم به مطالعهٔ این نسخه بسپارد، به این درک خواهد رسید که اک بالاترین راه‌ها به‌سوی خداست. و اینکه هیچ راه دیگری برای روشن‌ضمیری وجود ندارد.

پال توئیچل

ترجمهٔ این کتاب را به همهٔ دوستانی تقدیم می‌کنم که با وفاداری کامل در فلان تمامی مشکلاتی که بر سر راه بود به همراهی ایستادند

با سپاس فراوان از همگی آنان

هوشنگ اهرپور

برکت باشد!

یادداشت مترجم

کتاب سرزمین‌های دور از جمله کتاب‌هایی است که مطالعهٔ آن برای هر کسی مقدور نیست، چرا که در آن حقایق، بی‌هیچ‌گونه ملاحظه‌ای از برای خوش‌آیندهایی که معمولاً برجسته‌ترین نمودهای شخصیت فرد را تشکیل می‌دهند، اداء شده‌اند. همیشه این گفته را شنیده‌ایم که حقیقت تلخ است. باید توجه داشت که در این گفته صحبت از حقیقت مطلق و الهی نیست، بلکه حقایقی است که آدمی در بارهٔ خویش کشف می‌کند. عارفان و خردمندان تاریخ، جملگی از جایگاهی که بشر متعارف در زندگی خود پیشه کرده است، انتقاد نموده‌اند. در اینجا سخن دل ربازارتارز،

استاد بلندمرتبه اکنکار همین است؛ که آدمی با پرداختن عمر خود به ارزش‌هایی که تنها در این جهان اعتبار دارند، فرصتی را که برای کسب رستگاری به او داده شده است به باد فنا می‌سپارد.

آنانی که کوچک‌ترین نشانه‌ای از هیبت این معلم بزرگ دیده باشند، به اتفاق معترفند که سخنان وی، همانند دیگر بزرگانی که از چهره‌های شهیر تاریخی، مذهبی و عرفانی جهان به‌شمار می‌روند، سخن نفس و سخن نیاز نیست، که این بزرگان جز محبت و دل‌سوزی از برای نوع بشر و فرد انگیزه دیگری ندارند.

هر کسی که آثار اکنکار را مطالعه کند، ابتدا می‌پندارد که استادان اک با دین و مذهب سر مخالفت دارند، اما پس از سیر عمیق‌تر در این آثار درخواهد یافت که آنچه به تلخی مورد انتقاد اساتید اک می‌باشد صورت‌های بعدی تشکیلاتی است که بلافاصله پس از رحلت هر یک از پیامبران و مؤسسین ادیان تحت لوای مذهب آنان به‌وجود آمدند و در تناسب با استنباط خویش از این ادیان، طرق زندگی مورد تأیید خود را به مردم همه جوامع تحمیل نمودند.

در یک عبارت ربازرتارز می‌گوید، « من به‌جرات از قدرت‌های مذهبی امروز جهان انتقاد می‌کنم. انکار آن شرم‌آور است! » در عبارات بی‌شمار دیگر به سخنان قدسیین، اولیاء، و پیامبران به‌عنوان سرلوحه رهنمودهای اک اشاره می‌کند، و یکایک آنان و طریقت‌شان را مورد ستایش و احترام شایانی قرار می‌دهد.

پال توئیچل بارها و بارها اظهار می‌دارد که این حقایق از گلوی خوگرفتگان به سنت‌های ادیان اصولی به آسانی پائین نخواهد رفت. او اشاره می‌کند که برای حفظ یک نظام اجتماعی مانند مذهب، قدرت یک لازمه است، و در تمام طول تاریخ، که چهارده قرن آن فقط در اروپا تحت عنوان قرون تاریک وسطی شناخته شده است، مقامات این تشکیلات مذهبی برای حفظ سازمان و جایگاه خود از شنیع‌ترین موارد سوء استعمال قدرت استفاده کرده‌اند. دادگاه تفتیش عقاید یا **Spanish Inquisition** امروزه از جمله موجبات ننگ جهان مسیحیت به‌شمار می‌رود.

او اضافه می‌کند « این جهان مدرسه‌ای است که روح باید در این کالبد در آن آموزش دیده و مآلاً به درک و شناخت خود و خدا نائل آید. خدا از روح خود در خلقتش دمیده، و برخلاف هر آنچه اصول‌گرایان اظهار می‌دارند، آنچه در نظر خدا مقدس است تشکیلات مذهبی این دنیا نیست؛ بلکه رستگاری روح هدف اصلی تمامی آموزش‌های معنوی می‌باشد.

در این مجلد، سخنان ربا‌رتارز، استاد معظم اک، به نقل از پال توئیچل نگاشته شده است، این چنین می‌پندارد که نگارنده اعتقادات وی را مورد انتقاد قرار می‌دهد، که همین‌گونه نیز هست. از آنجا که عنصر آدمی میل دارد حق را به جانب خود، اعتقادات خود و مقدسات خود بداند، در تابعیت از عواطفی که طی سالیان دراز نسبت به معیارها و ارزش‌های اخلاقی خود و جامعه‌اش معطوف داشته است به دفاع از آن‌ها می‌پردازد. با اندکی دقت بیشتر مشهود می‌گردد که اظهارات ربا‌رتارز، استاد پال توئیچل نه تنها اهانتی به ارزش‌های وی نمی‌کند، بلکه او را وادار می‌سازد هرچه بیشتر به عمق، معنی، و حقیقت اعتقادات خود نظر بیافکند. برانگیختن احساس تدافعی در رابطه با آنچه فرد بدان‌ها متکی است موجب تحقیق بیشتر و در نتیجه رسیدن به حقایق برتر می‌گردد.

گذشته از اینکه هر تصویری که ما از حقیقت داشته باشیم، فقط و فقط استنباط شخص ما از آن است، و اینکه هر کسی که ادعا کند دیگران همه راه خطا می‌روند، و صرفاً اوست که حقیقت را تشخیص می‌دهد هرگز نمی‌تواند از منشأیی به‌جزه نفس خودپرست خویش الهام گرفته باشد، یادآور می‌شود مترجم کوشش نموده در طی این صفحات هرچه بیشتر وفاداری خود را نسبت به محتوای اصلی متن حفظ نماید. مضافاً اینکه اگر منافاتی بین نگرش‌ها و بینش‌های مطرح شده در این متن با مبانی اعتقادی خوانندگان مشاهده گردد، اولاً انعکاس مستقیم قلم نگارش‌گر کتاب است، و دیگر اینکه بر هر فردی که در جامعه امروز زندگی می‌کند لااقل واجب است بدانند دیگران چه می‌گویند، و چه بینش‌هایی امروزه در جهان مطرح و مورد نظر می‌باشند. تشخیص حقانیت یا بطلان هیچ نقطه‌نظری میسر نمی‌گردد مگر آنگاه که ادعاها و نظریات به منظور مطالعه و قضاوت در اختیار وی قرار گیرند. این کتاب کوششی است هرچه بیشتر در راستای تحقق این هدف؛ که مردم بدانند در جهان امروز چه مقولاتی مطرح و چه جنبش‌هایی حرکت آفرین می‌باشند.

هوشنگ اهریور

فصل اول
سریزیمیک دور

سرزمینهای دور جهان گسترده‌ای است ماوراء آنچه بشر کره زمین خطاب می‌کند و ظاهراً نه توسط دانشمندان و نه سیاستمداران در جهت تأمین شکوه و جلال مادی‌شان مورد اکتشاف واقع شده است.

این جهان شامل یک سری کیهان‌های **معنوی** حیرت‌آوری است که **توزا؛ Tuza (روح)** پس از مرگ کالبد زمینی‌اش طی پدیده‌ای بنام مرگ، به آنها سفر می‌کند و در ضمن، مکانی است که عده بی‌شماری در **آتماساروپ** (کالبد **معنوی**) از مرتبه زمینی بدان سفر می‌کنند.

سرزمینهای دور نام‌های بی‌شماری دارد. یونانی‌ها آن را به نام‌های مزارع **الی‌سیان**، یا جزایر برکت، جزایر شادی، جزایر **اقبال** یا باغ **هسپریدوس Hesperidos** می‌خواندند؛ **اسکاندیناوی‌ها** نام‌های وال‌هالا، **Valhal** و **آزگارد** را بدان دادند. **سرخپوست‌ها** آن را زمین **شکار خوب** و عبری‌ها آن را **کنعان** یا **سرزمین موعود** می‌گفتند.

بودایی‌ها آن را به عنوان **نیروانا Nirvana** و مسیحیان به نام **فردوس** یا **بهشت** می‌شناسند. ادیان دیگر هر یک نامی برای این جهان پس از مرگ دارند. جایی که وجودهای از تن خلاص شده در آن به سر می‌برند.

رودیارد کیپ لینگ **Rudyard Kipling**، داستانی نوشت دربارهٔ پسریچه‌ای که نظری به این **سرزمین‌های دور** انداخته بود. در طی سال‌های رشدش، هر چند گاه یکبار نگاهی به این جهان بر او دست می‌داد، او آرزو داشت به **سرزمین‌های دور** برود. لکن، راهی جز مردن برایش روشن نبود. وقتی در نبردی طی جنگ جهانی اول، بر اثر زخمی در حال مرگ بود، چشم انداز **سرزمین‌های دور** را می‌بیند و در می‌یابد که بالاخره می‌تواند بدان وارد شود. این داستان کوتاه **سرزمین‌های دور** نام گرفت و از بهترین آثار **رودیارد کیپ لینگ** می‌باشد.

هر کس نظری به **سرزمین‌های دور** انداخته باشد، از هستی خودش در سیاره زمینی ناخشنود است. تا روزی که فن **سفر روح** آموخته نشده باشد، این افراد بشدت مضطرب‌تر و بی‌قرارتر می‌شوند. بعضی در خیال وصلت به آن به خودکشی دست می‌زنند، لکن، فقط باعث شکست در نیل به مقصود خود می‌گردند.

تام‌لی Tam Lea، مؤلف مشهور، رمانی نوشت به نام **سرزمین شگفت‌انگیز Wonderful Country**، داستان یک سوارکار که با بی‌قراری ایالات جنوب غرب آمریکا را پشت اسب سیاه با شکوهش زیر پا گذاشت. او در جستجوی جهانی بود که وجود دارد، اما هرگز یافت نمی‌شود.

بسیاری هستند که از وجود سرزمین‌های دور با خبرند، اگرچه نه این سعادت نصیب‌شان شده که در رؤیایی شاهد آن باشند و نه می‌توانند مثل کسانی که هم دانش و هم قابلیت ترک کردن تن را به ارادهٔ خویش در دست دارند، به آن طبقات اسرار آمیز در قالب **آتماساروپ** سفر کنند.

آن دسته از کاشفین **سرزمین‌های دور دور** مانند: **ریازارتارز، کبیر، یانوبل ساکاپی، تولسی داس، کورو نانک، سوادرسینگ، زرتشت، بودا، شمس‌تیریز، فوبی‌کوانتیز** و دیگران، پیش‌تازان **سرزمین‌های دور** محسوب می‌شوند. آنها از خود حماسهٔ زنده‌ای را باقی گذاشتند که باید آموخته شود و به‌خاطر روح ماجرا جویشان مورد ستایش قرار گیرند. این بزرگان فلسفه‌ای به‌دست ما داده‌اند که با آن زندگی کنیم، اما بیشتر آن مورد استفادهٔ سوء و در جهت منافع شخصی مورد بهره‌برداری قرار گرفته است، تا در جهت علت وجودی بشر.

یکی از دلیرترین این روح‌ها که پیوسته به اکتشاف سرزمین‌های دور مشغول است، **ربازارتارز، استاد بزرگ اکنکار** است، که در بکرترین نواحی هیمالیا، نزدیک مرز کشمیر و افغانستان، جایی که کوه‌های هندوکش واقع شده‌اند زندگی می‌کند.

او پس از **سودارسینگ** که در آشرام خود در الله آباد هندوستان مرا در خصوص سرزمین‌های دور تعلیم داده بود، دانش بیشتر و عمیق‌تری را درباره آن برایم فاش کرد. **سودارسینگ** پس از کشفیات گسترده‌ای در **ساچ‌خاند**، به من اجازه داد تا خودم به تنهایی راهم را در جهان‌های معنوی ادامه دهم.

در طی همین سفرهایم در کالبد **معنوی** به‌همراه **سودارسینگ** موفق به دیدار با **ربازارتارز** شدم و آموزش‌های فشرده‌ام در خصوص **سرزمین‌های دور** در طول چندین ملاقات با وی در هیمالیا، بالاتر از **دارچیلینگ** شروع شد.

بعدها به‌همراه همسرم **گیل** با **ربازارتارز** آشنایی بیشتری حاصل کردیم. او بارها با ما صحبت کرد. اندکی پس از آن بود که ترک شبانه کالبد و ملاقات‌هایم با او در کلبه خشت و گلین‌اش در سلسله جبال هیمالیا آغاز شد.

ربازارتارز، مردی است که سی تا چهل ساله به نظر می‌آید، لکن بسیاری، منجمله **یانوبل ساکابی**، می‌گویند که او در این کالبد فیزیکی بیش از پانصد سال سن دارد. حدود یک متر و هشتاد سانت قامت عضلانی‌اش را که 90 کیلوگرم وزن دارد، در خرقه‌ای شرابی رنگ می‌پوشاند و با این جثه تنومند، گام‌هایی پر از شور و نشاط جوانی برمی‌دارد و معمولاً یک چوبدستی به‌طول یک و نیم متر در دست دارد.

موهای مشکی **ربازارتارز** کوتاه تراشیده شده و بقدر کافی مجعد است تا در مقابل بادهای خفناک کوهستان‌های یخ‌بسته آسیای مرکزی آشفته نشود. ریش‌هایش به سیاهی ذغال و بسیار کوتاه است. چشمانش، دو ذغال گداخته از آتشی تاریک، لبانی بنفش و لحن سخنانش مقطع است و هنگامی که نکته‌ای را تأکید می‌کند گویی کلمات را شلیک می‌کند. رنگ پوستش تیره و سوخته از آفتاب داغ و بادهای سرد است.

دست‌هایش جالب توجه هستند؛ چهارگوش با انگشتانی دراز و کلفت. او هنگام تأکید یک نکته، اغلب از انگشت سیبانه دست چپش استفاده می‌کند. دست‌هایش هم در معرض آب و هوای آن ارتفاعات سیاه چرده می‌نمایند.

پاهای بزرگی دارد که معمولاً در یک جفت صندل محفوظند، اما اغلب با پاهای برهنه روی صخره‌ها و شن‌ها قدم بر می‌دارد. پاهایی به رنگ چوب گردو.

ربازارتارز در کلبه کوچک خشت و گل خود، بر فراز صخره‌ای که در اعماقش بیستر آبی‌رنگ رودخانه‌ای عظیم و خروشان از میان تیغه‌های بلند یخ‌بندان می‌غرد و می‌غلند، تنها به‌سر می‌برد. این رودخانه از میان این دره‌ها گذشته و سپس به دشت‌ها می‌رسد و با نهد کیلومتر درازا، میلیون‌ها نفر را که در فلات‌های تشنه‌اش زندگی می‌کنند تغذیه می‌کند.

این چشم‌انداز نفس را در سینه‌ها حبس می‌کند. فرسنگ‌ها آنسوی دره، بکرترین و دور افتاده‌ترین حاشیه‌های مرزهای شمال افغانستان قرار دارند. سمت شمال، بر فراز فلات‌های مسطح و یکنواخت دامنه‌ها، قامت‌های بلند و گوشه‌دار قله‌های هندوکش قد به آسمان کشیده‌اند؛ قله پوشیده از برف **تیرچ میر Tirich Mir**، تا ارتفاع هفت هزار و هفتصدمتری، بالاتر از قله‌های دیگر سر کشیده، قله‌های **فلح‌سار Falah Sar**، و **منهیل Monhil**، در ارتفاع پنج‌هزار و هشتصدمتری در کنارش چون کوتوله‌ها ایستاده‌اند. روزها دامنه‌های کوهستان خاکی‌رنگ است و

شب‌ها نیلی‌رنگ، لایه روی لایه، به همانند پلکانی پهناور که از طریق سلسله جبال هیمالیا به‌بام دنیا منتهی می‌شود.

از اعماق دره طنین پیوسته رودخانه **سوات Swat** به گوش می‌رسد، که با شتاب می‌رود تا به رود هند پیوندد، که دره‌هایش شاهد مارش زدن و رژه رفتن تجاوزگران بیشماری از دوران فراموش شده تاریخ بشریت است، پیوندد. سیصد و بیست و هفت سال پیش از میلاد مسیح، ارتشی با سربلندی روی این بلندی‌ها رژه رفت؛ سپاه اسکندر کبیر که با افتخارات و فتوحات بی‌شمار، در زره و کلاه خود وحشت را برای این کوهستان‌ها به ارمغان آورده بودند، از گذرهای سرد شمال به سمت دنیای گرم و نرم جنوب سرازیر شدند.

اینجا نقطه‌ای است از این جهان خاکی که در آن **بازارتارز** ساکن شده است! ایستگاهی بین سیاره زمین و **سرزمین‌های دور** که **توزا** می‌تواند در آنجا هم راهنما و هم راه خود را به قصد عبور به سوی جهان‌های ماوراء پیدا کند.

بازارتارز، اغلب اوقات، در حالی که کالبد جسمانی‌اش را روی یک تخت‌خواب سفری درون این کلبه رها کرده است، به سراغ **توزا**هایی می‌رود که او را به کمک می‌خوانند و یا به تعلیم در یکی از **معابد حکمت زرین در سرزمین‌های دور** مشغول است. او همواره در حال کمک کردن به دیگران است، چه در جسم مادی‌اش و چه بیرون از آن.

اوائل بعد از ظهر یک روز بود که من به این کلبه رفتم تا بحثی درباره جهان بینی **انکار** با او داشته باشم. بر فراز این دره‌های عظیم پر از صنوبر، سرو نقره‌ای و درختان گردو و غرش رودخانه عظیم زیر پا، آموزش‌های عمیق‌تری را درباره سرزمین‌های دور آغاز کردم.

ما روی کف خاکی و سفت کلبه چهار زانو نشسته بودیم. او با یک سری سئوالات بحث را شروع کرد، در حالی که با انگشت سبابه دست چپش گویی هوا را به علامت تأکید سوراخ می‌کرد.

« ماوراء طبقه زمینی چه چیزی وجود دارد؟ » صدایش تیز و بُرا بود. « **سرزمین‌های دور** از چند جهان تشکیل شده است؟ »

انگشتش را به سینه‌ام فرو کرد، « این جهان‌ها کجا هستند؟ دانشمندان فیزیکی چقدر درباره آن‌ها می‌دانند؟ »

در حالیکه چشمانش می‌گداختند و کلمات از دهانش به بیرون پرتاب می‌شدند، گفت، « هیچ! **مادی** گرایان با چشمان جسمانی به آسمان‌ها نگاه می‌کنند، آنها از این بالش هوا که زمین را در برگرفته است به یک منظور استفاده می‌کنند؛ پرستش خدایان تجارتي از روش توسعه علمی.

« دانشمندان بررسی را از بیرون شروع می‌کنند و قدم به قدم به مرکز چیزها نزدیک می‌شوند. **استادان اک** از درون هر چیز آغاز می‌کنند و همان مراتب را در جهت معکوس طی می‌نمایند. آنها بسیاری از اسرار را می‌بینند، آن‌هم با چشمی **حقیقی‌تر**.

« ماده شناسان ادعا می‌کنند پنج لایه روی اتمسفر زمین به‌طرف بیرون و بالا وجود دارد و اینکه ما مانند بربرهای بدوی هستیم که در ساحل اقیانوسی نشسته با این سؤال در سر که آب‌ها تا چه فاصله‌ای ماوراء خورشید در حال غروب پیش رفته‌اند؟ » آنها این پنج لایه را به نام‌های زیر می‌شناسند: **تروپوسفر**

Troposphere؛ تروپوپاز؛ Tropopause؛ استراتوسفر Stratosphere؛
یونوسفر Jonosphere؛ و ناشناخته. **استادان** اک این‌ها را به نام‌های
سوخشم‌دش؛ براهم لوک؛ داسوآن دوآر؛ بهانوار گوپ‌ها؛ و ساچ‌خاند؛
می‌شناسند. ماوراء این پنج مرتبه، هنوز مراتب بسیار دیگری نیز قرار دارند که از
میان آن‌ها سه مرتبه **الخ لوک؛ آگام لوک؛** و جهان بی‌نام که اغلب **آنامی**
لوک؛ خوانده می‌شود و بالاترین جهان‌ها و به عبارتی مقام **سوگماد**
می‌باشد، که بیش از بقیه شناخته شده‌اند .

« ودان‌تیس‌تها این مراتب را **اثری Astral؛ ذهنی Mental؛ خرد Wisdom؛ برکت Bliss**
و مرتبه **خدایی God plane** می‌نامند.

« وجه بیرونی این مراتب مورد مطالعه دانشمندان و وجه درونی آن مدّ نظر **سفیران روح**
قرار دارد. روح از اهمیت زیادی برخوردار است. « در اینجا کلامش را قطع کرد و گفت، « بیا
کمی چای بنوشیم.»

دوباره روی کف اتاق نشستیم و در سکوت به نوشیدن چایی که به آن کره
گامیش زده شده بود، مشغول شدیم. بعد از تمام شدن چای، او دوباره سخن
آغاز کرد.

« اولین این طبقات تروپوسفر است که سیاره زمین را در بر گرفته است. ضخامت
این لایه در قطب‌ها حدود هشت کیلومتر و در استوا به پانزده کیلومتر می‌رسد.
این ناحیه‌ای است با تغییرات شدید جوی و دائماً متلاطم. «
لایه‌ای از طوفان اینجا شروع می‌شود، آنجا آرام می‌گیرد، سرمای قطبی و
گرمای استوایی، طبقه‌ای که درجه حرارت آن به‌طور یکنواخت در ازای هر سید
فوت دور شدن از سطح زمین، یک درجه فارتنه‌ایت کاهش پیدا می‌کند تا به
برودتی معادل منهای شصت و هفت درجه فارتنه‌ایت (معادل 55- درجه سانتی
گراد) برسد.

« هشتاد درصد وزن هوا در طبقه تروپوسفر قرار دارد. این را می‌فهمی؟ « نگاه
سردی بر من انداخت.» اگرچه همراه سودارسینگ به بسیاری از مراتب
سرزمین‌های دور سفر کرده‌ای، اما شک دارم بفهمی!» کمی چای نوشید و از
میان در باز کلبه به جهان بیرون خیره شد، به قله‌های پوشیده از برف شفافی
که در آن دور دست‌ها قرار داشت.

عاقبت دوباره به سخن آمد. « عموماً این مرتبه را به‌عنوان طبقه اثری
می‌شناسند، گرچه ما آن را **سوخشم‌دش** یا **آندا** می‌خوانیم، که پائین‌ترین
طبقه از **سرزمین‌های دور** می‌باشد و در نزدیک‌ترین فاصله از جهان زمینی قرار
دارد.

« بخش تحتانی این لایه جهان مادهٔ ثقیل است؛ کیهان‌هایی از سیارات و ستاره‌ها
که شامل زمین هم می‌شوند. در این جهان مواد سخت، به استثنای معدودی
ذهن و تعدادی **توزا**، بر همه چیز حاکم است ! «

« این ناحیه تمامی خورشیدها و سیاره‌هایشان را در بر می‌گیرد. چه برای
ستاره شناسان ما آشنا باشد، چه نباشد. خارج از محدوده دانش فیزیک‌دانان،
این ناحیه در پهنه فضا گسترده شده تا جائیکه هیچ تلسکوپی نمی‌تواند آن را
بیند!

« یک استاد بارها و بارها به این جهان باز می‌گردد تا آنهایی را که آرزوی رهایی
از تاریکی این جهان منفی را دارند، یاری دهد.

« پایتخت این جهان در بالای ناحیهٔ اثیری قرار گرفته، مرتبه‌ای که اغلب توسط **صوفی‌ها تیرکیاپاد** خوانده می‌شود. نام این شهر **سahasra - دال - کانوآل** و به معنای نیلوفر هزار برگ می‌باشد. این همان مرکزی است که همهٔ یوگی‌ها سعی دارند از درون به آن برسند تا به تکامل معنوی مورد نظرشان دست یابند.

« فرمانروای این مرتبه **جات نیرانجان** نام دارد؛ وجودی که در تصاحب قدرت منفی است. این قدرت یک لازمهٔ اساسی است چون برای خلق ماده در جهان پائین به کار می‌رود.

« او نقطهٔ تمرکز این قدرت است، نیلوفر هزار برگ، خوشهٔ باشکوه نور، همان نورهای پُر هیبتی است که وقتی یک سفیر روح به مراتب فوقانی طبقهٔ اثیری نزدیک می‌شود، می‌تواند ببیند. اینجا عملاً پایگاه نیروی کیهان‌های فیزیکی می‌باشد، همانی که دانشمندان سعی دارند بدان پی ببرند.

« آنها دوگانگی را در اتم کشف کرده‌اند. این دوگانگی از یک لطافت معنوی مشتق شده، از آن جدا شده، در کنار سخت‌تر از خود فراهم آورده شده تا ماده را بسازد، دینامیسمی که دانش فیزیک مراحل ابتدایی‌اش را طی می‌کند.

« از درون این نیروگاه عظیم، دسته‌های نوری به بیرون جاری می‌شوند. این نورها تمامی جهان‌ها را خلق کرده‌اند و آنها را در سراسر کیهان بر پا نگه می‌دارند. این نورها شامل سایه روشن‌های بسیاری می‌باشند، لکن، اساساً از ترکیب هفت رنگ سیاه، قرمز، سبز، نارنجی، آبی، زرد و سفید تشکیل می‌شوند.

« این نورها به صورت جویبارهایی از اشعهٔ نورانی در سراسر کیهان‌ها جاری می‌شوند و هر یک نقش متفاوتی در برقراری حیات روی سیاره‌های این کیهان‌ها به عهده دارند. برای مثال، نور سبز یک شعاع استقلال دهنده است که نشانهٔ رشد روح در هاله بشر می‌باشد چون این شعاع‌های نور هاله هر چیز زنده‌ای را در سراسر این جهان‌ها لمس می‌کنند.

« سیاه، رنگ خالص جهت تاریک‌تر یا طرف منفی است، در حالی که سفید، برعکس، رنگ برترین است. قرمز سایهٔ عشق انسانی است، نارنجی شعاع زندگی (حیات) است، همانی که هندوها به آن **پرانا؛ Prana** می‌گویند. آبی شعاع عقل است که تمام متفکرین بزرگ و هنرمندان خلاق الهامات‌شان را از آن می‌گیرند و زرد شعاع معنوی است.

« اگر به دقت رنگ لباس‌هایی را که یک شخص به تن می‌کند مطالعه کنی، نتیجه می‌تواند به نحوی برایت افشاء کنندهٔ رنگ دسته نوری باشد که بر هالهٔ آن شخص تسلط دارد.

« این شهر عظیم اثیری، درست در زیر یک کوه نورانی قرار گرفته است. این کوه همان نقطه‌ای است که در آن نورها از مراتب بالاتر به پائین‌تر جمع می‌شوند تا بار لازم را برای برقراری این نیروگاه عظیم تأمین کنند.

« بسیاری از اوقات این شهر عظیم را شهر نورها می‌نامند. در اینجا بسیاری از چهره‌های درخشان مردم زمین، از همهٔ اعصار تاریخ، مسکون شده‌اند. بسیاری از چهره‌های مذهبی در اینجا به سر می‌برند، چون معتقدند اینجا بهشتی است که پس از مرگ آرزو می‌کردند.

« اینجا منزلگاه جات نیرانجان است. او در قصر مجللی درون کوه نور زندگی می‌کند. یک در اینجا صدای ناقوس و سرنا است.

« مرتبهٔ اثیری قطب منفی تمامی کیهان‌های معنوی است. زندگی در اینجا آنقدر طولانی است که برخی از ساکنین می‌پندارند به جاودانگی دست یافته‌اند. تمامی کارهایی که توسط ساکنین اینجا انجام می‌شود به‌نحوی به فعالیت‌های خلاقه ارتباط دارد .

« طبقهٔ اثیری مکرراً هر چند میلیون سال یکبار برچیده می‌شود، همان‌گونه که کیهان‌های فیزیکی. و بعد از طی مدت همسانی در تاریکی، آفرینش تازه‌ای آغاز می‌شود .

« همهٔ آنانی که در جهان‌های اثیری و فیزیکی زندگی می‌کنند، به خوابی عمیق برده شده و به ناحیهٔ بالاتر که **براهم لوک**، یا مرتبهٔ ذهنی نام دارد کشیده می‌شوند.

« بعد از پایان گرفتن آفرینش، جهان‌های اثیری و فیزیکی دیگری مجدداً تأسیس می‌شود و آنگاه است که روح‌ها دوباره به جهان‌های قبلی خود انتقال پیدا می‌کنند و سر نخ‌های حیات را دوباره به‌دست می‌گیرند.

« در اینجا **بازارتارز** بلند شد و فنجانش را دوباره از جای پر کرد. در حالی‌که مایع گرم را می‌نوشید و در مقابل باد سردی که از سرایشی‌های بالا می‌آمد می‌لرزید، به‌خواب رفت.

پس از مدتی، **بازارتارز** بیدار شد و دنبالهٔ بحث را پیش گرفت .

« حالا می‌رسیم به ناحیهٔ دوم. دانشمندان این طبقه را سرزمین خارج از حیطهٔ بشر می‌دانند که روی طبقهٔ تروپوسفر یا جهان اثیری واقع شده است. آنها این جهان را تروپوپاز می‌نامند. ما به آن نام **براهم لوک** را اطلاق می‌کنیم، که همان طبقهٔ ذهنی باشد.

« این مرتبه تا هزاران فرسنگ بر فراز زمین گسترده شده و هنوز توسط دانشمندان مادی به خوبی مورد اکتشاف قرار نگرفته است.

« به گفتهٔ دانشمندان، این لایه نازکی است که در آن درجهٔ حرارت با دور شدن از زمین تغییر نمی‌کند.

« گاهی سفیران روح این مرتبه را **برهمندا** می‌خوانند که به معنای تخم **براهم** می‌باشد و استناد دارد به پروردگار این مرتبه، یعنی **براهم**. این مقام از نظر **یوگیست‌ها** مقام متعال و آفریدگار تمامی آفرینش به حساب می‌آید. اینجا عملاً بالاترین جهانی است که همه ادیان، منجمله مسیحیت، می‌شناسند.

« اگر یک یوگی یا هر فرد مقدس دیگری ادعا کند که استاد است و برهمن را برترین آفرینندگان بشمارد و این مرتبه را بهشت متعال بپندارد، معلوم می‌شود که او، بدان معنی که ما می‌دانیم، استاد نیست. او فقط جستجوگری زیون است که تحت فرمان فرمانروای مطلق این طبقه یعنی **براهم (برهمن)** قرار دارد.

« اینجا قلعهٔ سه جهان **فیزیکی (مادی) اثیری** تحتانی، و **اثیری** فوقانی است و آن را به‌عنوان نخستین بخش اعظم کیهان‌ها نیز می‌شناسند.

« این عالم جهانی است متشکل از جوهر **معنوی — مادی Spirito Material**؛ چون عنصر روح بر آن حکم فرماست.

« این ناحیه ذهن کلّ است که قدرتش **أمّ Aum** نام دارد. این ذکر از کلمه **أمکار**، **OmkAr** مشتق شده است که **قدرت ذهن** این مرتبه بوده و هنوز **قدرت منفی** می‌باشد. قسمت تحتانی این ناحیه به منزلگاه ذهن کلّ مشهور است. ذهن‌های همه افراد از این لایه مشتق شده است و کالبدهای ذهنی ما پس از به دور انداخته شدن توسط روح، در مسیر بازگشت به عوالم بالاتر، به این مرتبه باز می‌گردند.

« یک استاد حق تو را از میان این جهان عبور می‌دهد، چون فقط یک استاد حقیقی قادر است در این خطّه راهنمای تو باشد و راه را، که بسیار صعب‌العبور و پر فراز و نشیب است می‌داند. همه مقام او را به‌عنوان خداوندی به رسمیت می‌شناسند.

« تمامی پروردگاران، فرمانروایان و ساکنین مهم طبقات در مقابل او کُرنش می‌کنند.

« هنگامی که به سرحدات این ناحیه می‌رسی، صوت **أمکار** به‌گوش می‌رسد که طنینی پیوسته دارد و به طبعی عظیم می‌ماند. از تپه‌ای بالا می‌روی و دروازه‌ای را باز می‌کنی، وارد تونل پیچ در پیچی می‌شوی، از میان آن گذشته و به انتهای دیگر می‌رسی. آنگاه تپه‌های بلند و کوتاهی را پشت سر می‌گذاری، در این بخش از راه چنین می‌پنداری که بینایی‌ات معکوس شده است و مانند این است که به سمت عقب در حرکت هستی.

« از ناحیه‌ای که شبیه استحکامات زمینی است عبور می‌کنی که منزلگاه **أمکار**، فرمانروای این ناحیه است. در اینجا مکث می‌کنی تا روح به کیفیات سرسپردگی و وفاداری آذین شود.

« بذره‌های **کارمای مسافر** در اینجا سوخته می‌شوند و نابود می‌گردند.

« رنگ زمینه‌ی این ناحیه به رنگ شعاع خورشید در غروب‌ی زیبا و دلنواز است. بالاتر از اینجا، بخش دیگری از جهان **أمکار** قرار دارد که در آن صحراها، کوه‌ها و باغ‌های زیبایی را خواهی یافت. گل‌ها به‌طرزی هنرمندانه همه‌جا را آرایش کرده‌اند.

« از شدت شور، سرمست می‌شوی و در میان کانال‌ها و جویبارهای باشکوه این طبقه می‌خرامی. همچنان به راه خود ادامه می‌دهی تا به کناره افیانوسی از آب می‌رسی که می‌توانی از میان آن از روی **پُلی** عبور کرده و به سوی دیگر بررسی. در آن سوی افیانوس، سه **قُله** پر عظمت به‌نام‌های **مِر**، **سومر**، و **کیلاش** (کایلاش) قامت به آسمان کشیده‌اند.

« اینجا پایان راه بسیاری از روح‌گرایان و دسته‌ای از عارفان است. گروهی از یوگیست‌ها معتقدند که اینجا بهشت‌شان است. معجزات ذهن، مثل متوقف کردن قطارها، پُر کردن چاه‌های خشک و شفا دادن بیماران، همه از بخشی از این ناحیه به نام **براهم لوک** به‌ظهور می‌رسند.

« برخلاف آنچه دانشمندان ادعا می‌کنند، این جهان در مقایسه با طبقات مادی و اثری از وسعت پایان ناپذیری برخوردار است.

« درون **براهم لوک**، شش لایه وجود دارد و تعداد بی‌شماری مراتب فرعی‌تر. شهر اصلی این طبقه **مرسومرکیلاش** (یا **مرسومرکایلاش**)؛ می‌باشد که به تبع از نام سه **قُله** مشهور **براهم لوک** نام‌گذاری شده است.

« این ناحیه تحت کنترل براهم قرار دارد که وظیفه اصلی‌اش برقرار کردن جریان قدرت عظیم **أم** در نواحی زیرین و جهان‌های مادون این مرتبه است.

« عمل‌کرد **أم**، که جزئی از **جریان صوتی** است، آفریدن، حفظ کردن و نابود کردن تمامی کائنات تختانی است. اینجا مرکز آفرینش جهان‌های **اثری و فیزیکی** می‌باشد.

« بسیاری از کُتب مقدسه از این ناحیه نشأت گرفته‌اند. به‌عنوان مثال، وداها، نوشتجات و کُتب مسیحیت، بودائی‌ها و بسیاری دیگر. کریشنا، همانند بسیاری از رهبران معنوی دیگر جهان، در این ناحیه سکنی گرفته است.

بازارتارز چند دقیقه مکث کرد تا چایش را تمام کند. او با آستین بازوی چپ لب‌هایش را خشک کرد و بعد به سخنانش ادامه داد. من از پنجره بدون شیشه نگاهم را به تخته سنگ‌ها دوخته بودم که ناگهان مجموعه عجیبی از اختلاط گل و لای، مواد مذاب، سنگ خارا و ماسه، نمایش شگفت‌آوری در مقابلم برپا کردند که به اشکال حیرت‌آوری درمی‌آمدند.

شکل‌های مارییچ و کج و معوجی از صخره‌های آن‌طرف درّه ظاهر می‌شد. من به همه این وقایع نگاه می‌کردم و این سؤال برایم پیش می‌آمد که چرا سوگماد طبیعت را اینگونه به سرکشی مجاز داشته است، که **بازارتارز** دنباله سخنانش را پیش گرفت.

با لحنی تند، به‌طوری‌که توجه مرا به خود جلب کند گفت: « و اما ناحیه چهارم که دانشمندان آن را یونوسفر می‌نامند. در آنجا هوای فیزیکی آنقدر رقیق است که دائماً شرایط ملتهب الکتریکی اتم‌ها را تحریک می‌کند. در این شرایط، اتم را یون می‌نامند .

« از دیدگاه فیزیک زمین، در این ناحیه تعدادی لایه‌های فرعی وجود دارند که به‌عنوان ابزار انعکاس‌دهنده امواج الکترومغناطیسی و امواج رادیویی به‌سوی زمین عمل می‌کنند. لایه‌های امواج بلند و لایه‌های دیگر، امواج کوتاه را انعکاس می‌دهد. بعضی از امواج کوتاه همچون تیغی بُرنده از میان ماده عبور می‌کنند. امواج ذهنی و رادیویی، مانند نور، به خط مستقیم حرکت می‌کنند. اگر این ناحیه نبود، قوس کره زمین باعث می‌شد ما نتوانیم امواج رادیویی و تأثیرات روانی را که از یک سوی زمین فرستاده می‌شود، در سوی دیگر آن دریافت کنیم.

« این آئینه الکتریکی در آسمان، امواج را به‌طرف سطح زمین منعکس می‌کند و به همین ترتیب، سطح کره زمین آنها را مجدداً به‌سوی آن آئینه باز می‌گرداند. به این ترتیب، امواج در فاصله‌ای از سطح زمین سفر می‌کنند تا در مقصد دریافت شوند».

این‌گونه است که اگر آرزویی پُر قدرت از خود منتشر کنی، پس از طی همین انعکاسات، در قالب ماده به‌سوی تو باز می‌گردد.

« سفیران روح اینجا را ناحیه چهارم یا سرزمین **بهانوارگوپها** می‌نامند. این‌جا منزلگاه پروردگار **سوهنگ Sohng** می‌باشد، که از طریقش جریان قدرتی عظیم عبور می‌کند و به‌طرف جهان‌هایی که در پائین آن قرار دارند جاری می‌شود. این وجود مقدس در شهر عظیمی از نور به‌نام **آرهی‌ریت Arhirit** به‌سر می‌برد. او از نهایت زیبایی سرشار است. هنگامی‌که **تورا (روح)** او را می‌بیند، آگاهی‌اش از شوقی لبریز شونده پُر می‌شود و با خود می‌گوید، "هرآنچه تو هستی، همان است که من هستم."

« این معنای کلمه **سوهنگ** است.

« در این لحظه ملکوتی، به این درک نائل می‌شوی که جزئی از متعال هستی! در وحدت با من، با خویش، با استاد!

« به همین دلیل است که پیروان بعضی از فرقه‌ها آن را طبقه **برکت** نام نهاده‌اند.

« برای رسیدن به این طبقه باید از گذری که در آنسوی تونل **هانسنی Hansni** قرار دارد بگذری و به تونل دیگری وارد شوی به نام **رومکی‌نی Rumkini** که ساختمانی بس زیبا و حیرت انگیز دارد. در اینجا ارکان قدرت دیدن و شنیدن فرد سرشار از برکتی می‌شود که موجب آرامش و اغنا است.

« در طرف راست، جزایری از نور می‌بینی و در طرف چپ، قاره‌هایی بی‌شمار پوشیده از کاخ‌هایی که گویی از مروارید ساخته شده‌اند، با سقف‌هایی پوشیده از یاقوت و مژین به زمرد و الماس. تنها شجاعان پرجرات به این دور دست‌ها دست می‌یابند. به همین دلیل یکبار **سودارسینگ** به تو گفت که تنها ماجراجویان پر شهامت می‌توانند **سیوگماد** را داشته باشند .
« این شهری است که یوحنا قدیس در سفر مکاشفات عهد جدید انجیل آمده به آن اشاره کرد و برای نسل‌های بعد باقی گذاشت .

« در دور دست‌ها کوه‌های بهانوارگوییها قرار دارند، **اک سوهنگ** به بانگ رسایی شنیده می‌شود. صدایی شبیه نوت تیز نی‌لیک، می‌توانی خورشیدی تابناک را در آسمان بینی و جهان به نهایت زیبا، شیرین و غرق در **نور** است.

« توزاهایی که در اینجا هستی دارند، به‌جای خوراک از جریان صوتی تغذیه می‌کنند. گاهی جاده‌ها مملو از **هانسا**هایی است که سعادت یافته‌اند به این ناحیه نفوذ کنند و به‌دنبال آنها مریدانشان روان‌اند. آنها سعی دارند به نواحی بالاتر دست یابند.
(هانسا: یعنی قو، و لقب کسانی است که عموماً به این مرتبه می‌رسند و در دریاچه‌هایی از شهد غسل می‌کنند. پاره‌انسا، لقب کسانی است که فراتر از این طبقه رفته باشند. م)

« طبقات و جهان‌های بی‌شماری پر از مخلوقات گوناگون در این ناحیه وجود دارد و مسکن میلیون‌ها میلیون توزاهایی است که از شهد **بئی** تناول می‌کنند. **کبیر** گفت که در اینجا هشتاد هزار قاره وجود دارد با خانه‌هایی زیبا برای هر یک از ساکنینش.

« رنگ این ناحیه آبی است چون از آن به کرات به‌عنوان خانه **حقیقت** یاد می‌کنند و در واقع منزلگاه معجزات **حقیقی** می‌باشد زیرا آنجا هر چیزی قابل امکان است. اما وای به روز آن کس که از قدرت این طبقه برای کاری ناشایست بهره گیرد!

« دانشمندان فیزیکی ادعا می‌کنند که ماورای مرتبه چهارم چیزی وجود ندارد. آنها معترفند که چیزی هست که در آنجا هستی داشته باشد، لکن ابزار فیزیکی آنها هنوز نتوانسته است تأثیراتی را به ثبت برساند که اثبات مادی آن را میسر سازد.

« او لحظه‌ای مکث کرد و بعد ادامه داد، « از جهت معنوی عبور از این ناحیه به ناحیه پنجم توسط منطقه‌ای آنچنان تاریک احاطه شده و حفاظت می‌شود که تنها آن کس که در روح به درجه خلوص کامل رسیده باشد می‌تواند از آن عبور کند.

« تنها برای آن کس که صاحب نور و قدرت است قدم گذاشتن به سرزمین **ساج‌خاند** میسر است.

« در این اقلیم، **سات نام** را می‌یابی که پروردگار کل هستی است، چه در بالا و چه در پائین. تابناکی او تا به حدی است که اگر مویی بر تن داشت، آن مو چنان نوری از خود منتشر می‌کرد که از میلیون‌ها خورشید و ماه بر روی هم افزون می‌بود.

« اینجا خانه حقیقی روح است؛ والاترین مرکز فرماندهی همه آفرینش و مسند سلطنت جاودانگی. بی تغییر است؛ کامل است و فنا ناپذیر. از تجزیه و دوباره سازی میرا است. این جهان قدیسین **یک** می‌باشد — جایی که در آن منزل گزیده‌اند.

« آنها در چنان مقیاس عظیمی از شرف و شوق به سر می‌برند که تصورش برایت مقدور نیست.

« درون طبقه **روح** محلی شبیه استحکامات وجود دارد که در آن تخت خداوندی پروردگار جهان‌ها برپاست. تو او را به‌عنوان **پروردگار حقیقی** خواهی شناخت.

« ناحیه پنجم محل خیز گرفتن روح به مقصد جهان‌های خالص **روح الهی** است. مردمان آن فقط از بالاترین نظام در هستی می‌باشند و کثرت آنان به شمارش و تخمین در نمی‌آید.

« روح اکنون توسط **ماهانتا** به گردش‌گاه عظیمی برده می‌شود که زیبایی چشم اندازهایش به بیان در نمی‌آید. همچنین در این مکان نهری وجود دارد به وسعت ابدیت، شبیه دریاچه‌هایی که در زمین داریم، که از آن گواراترین شهدها از میان کانال‌ها جاری هستند تا نواحی دور دست این جهان عظیم را زندگی بخشند.

« در مزارع باز از **نوری** نقره‌ای رنگ، کاخهایی طلایی سر برآورده‌اند. چشم اندازها ماورای بیان انسانی هستند و زیبایی قدیسینی که در اینجا به سر می‌برند قابل درک نیست. تابناکی هر یک از آنها معادل شانزده هزار خورشید و ماه بر روی هم می‌باشد.

« به ورودی **حقیقی** شهر که می‌رسی، قدیس‌هایی را به نگاهبانی دروازه‌ها مشغول می‌بینی که تو را به درون کاخ **الهی** رهنمون می‌شوند. آن‌گاه **سات نام** به تو خوش آمد می‌گوید.

« او به‌طور قطع نخستین تجلی آن بی‌شکل **متعال**، **سوگماد** در تصویری محدود و قابل درک است. او **قدرت** است؛ **نور** است؛ **استاد** و **الاست** و از خود به بیرون جاری است، به درون همه آفرینش، تا خلق کند، بر آن حکم براند و باقی‌اش بدارد، در تمام نواحی چون جریان عظیمی به شکل آب در سیلان است.

« این **شیدا**، **Shabda** است؛ جریان صوتی حیات، که درون کلیه سیستم‌های سرزمین‌های دور نفوذ دارد. اینجا قطب مثبت همه جهان‌های خداست.

« بالاتر از جهان **ساج‌خاند**، جهان‌ها پس از جهان‌ها برقرارند که ماورای بیان فیزیکی می‌باشند. آنها که در این جهان‌ها به سر می‌برند، تحت فرمان آن وجود متعالی هستند که ما آن را بی‌شکل متعال، یا **آدوایتا Advaita**؛ که به‌معنای حقیقی بی‌شکل است، خطاب می‌کنیم. سوگماد آن‌چنان ماورای جهان‌های هستی است که ما به سختی می‌توانیم حتی تصویری از حضورش داشته باشیم.

« این **آدوایتا**، نه یک وجود است نه یک شیئی، بلکه خود حیات است، نیروی حیاتی که ما آن را **یک** می‌نامیم. **قدرت** تصور تو در مقابل آنچه ورای مرتبه پنجم قرار دارد، دچار عجز می‌شود.

« هنگامی که به حضور در مقابل سات نام نائل می شوی، از این هوشیاری برخوردار می شوی که "من اویم".

« عشق پیوند مقدسی است که همه جهانها را به هم بسته، تنها یک قدیس می تواند به این ناحیه برسد و به جهانهای فراتر سفر کند. آنگاه او لقب **پارام ماهانتا؛ Param Mahanta** را برای خویش کسب می کند.

« تمامی **قدرت اک** که از نواحی بالا به سوی پائین جاری است، برای نخستین بار در پیکری به طور کامل متجلی می شود. و آن **سات نام**، اولین پیکر منفرد و کامل مقام **باریتعالی** است. او پدر والامقام همه هستی است، تا با **عشق** و سرسپردگی تمام مورد نیایش واقع شود. او مابین **نور** لایتناهی و جهانهای مخلوق نشسته و در آن هنگام که تو از هر نقیصه ای تزکیه شدی، به درگاه او می رسی و خوش آمد گرمش را به خانه دریافت می کنی .

« تا وقتی که **روح** به طبقات بالاتر از طبقه **اثیری** و **ذهنی** یا **براهملوک** نرسیده باشد، اغلب مجبور می شود به طبقه زمینی جهت تولد و مرگ دوباره باز گردد. همان چرخشی که بودا چرخ هشتاد و چهار نامید .

« اما وقتی **روح** به ناحیه خالص **آلخ لوک Alakh Lok**، که اولین طبقه از نخستین بخش اعظم **سرزمین های دور** است، می رسد، دیگر برگشتی به زمین برایش وجود ندارد مگر در نقش ناجی و رهایی بخش .

« در اینجا **توزا** به درجه قدیسی می رسد و مأموریت استادش دیگر به پایان می رسد. اما، برای **توزا (روح)** رفیع ترین و زیباترین بخش سفرش به سوی سوگماد در پیش است.

« بالاتر از طبقه **ساج خاند**، قدیسی سه طبقه دیگر را می شناسند که از شکوهی غیر قابل درک سرشارند. از اینجا به بعد، **پروردگار، سات نام**، هدایت را از **ماهانتا** تحویل می گیرد و تا رسیدن **روح** به طبقه **بی نام**، که مرتبه زلال و شکوه همه شکوه هاست، او را راهنمایی می کند.

« نخست، **روح** با جوهر **سات نام** وحدت حاصل می کند. این مراسم به مفهومی اسرار آمیز صورت می گیرد و به این ترتیب، **روح** جزئی از **سات نام** می شود و به نشانهای او موصوف می گردد و در صفات حیرت آور او سهیم می شود. آنگاه، **روح** به سوی سه طبقه شناخته شده دیگر عازم می شود.

« اول به **آلخ** لوک می رسی که تحت فرمان **آلخ پوروشا** است و بعد از آن آگام لوک برقرار است که فرمانروا و پروردگار آن آگام پوروشا می باشد. در پایان، روح به آخر سفرش می رسد، اقلیم [آن] هست بی نام، آدوایتا، بی شکل متعال، همانی که اولین مرحله از شناخت سوگماد است، نوعی احساس یا درک از وجود الهی.

« مآلاً به محضر سوگماد نائل می آیی که در جهانهای پهناور بالا قرار دارد.

« هیچ کلامی در توضیح [آن] به کار نمی آید، هیچ فکری نمی تواند [آن] را در بر گیرد. [آن] بی شکل است. [آن] است که **کُل** هستی را احاطه کرده و در بر گرفته است.

« [آن] اقیانوس بی پایانی است از عشق که خویش و بیگانه نمی شناسد.

« **کُل** حیات و معنویت، **کُل** حقیقت و **کُل** واقعیت از [آن] است که جاری است. [آن] همه خرد است، عشق است و قدرت. همه پروردگاران و فرمانروایان قابل رویتی

که در دیگر نواحی مستقر هستند تجلی‌های [آن] صفت متعال‌اند. [آن] به خود شکل‌ها می‌گیرد، شکل‌هایی بی‌شمار، تا به واسطه آنها منظور خویش را در متن کُلّ آفرینش به انجام رساند. همه این‌ها شکل‌های [آن] هستند. [او] روح هستی است، حیات عالم‌گیر است .

« در کلام ادبیات مقدس، این روح بی‌شکل الهی به نام‌های بی‌شمار بیان شده، مانند **اکنکار، نیران‌کار، اکل، نیرالا، آنامی، آگام، آخ، سات‌پوروشا، پرابهو، پراب‌سوآمی، آکاشار، پارام آکشار و پوروشا** .

« این کلمات همگی در جهت تلاشی برای انتقال دادن تصویری به ذهن بشر از آنچه قدیسین درباره **سوگماد، خدای متعال، بالاترین قدرت‌ها** می‌پندارد، وضع شده‌اند.

« **اکنکار** یعنی وحدت یگانه، کالبد وحدت، کُلّ و تمامیت – این نام مکتوم **خدا** یا **سوگماد** است، که در ضمن بحث و غور عمیق‌تر در زمینه این فلسفه پیش از پیش با آن برخورد و آشنایی پیدا می‌کنیم .

« **نیران‌کار** یعنی بدون تن و شکل، **آدوای‌تا** یا **سوآمی** یعنی پروردگار نافذ در هر چیز.

« **اکل** یعنی بی‌زمان؛ **نیرالا** یعنی بی‌ظیر، هیچ احدی مانند او نیست؛ **آنامی** یعنی **بی‌نام**. **آگام** یعنی غیر قابل دسترسی؛ **سات‌پوروشا** یعنی **خدای حقیقی** یا خدای واقعی که وجه تمایزی است از **خدایان فرضی**. آن چیزی که **سات** نباشد، در واقع هستی ندارد. **سات** یعنی **حقیقت** و **واقعیت**، هستی. بدین ترتیب است که پایه و اساس تمیز حقیقت هستی آن است. غیر حقیقی هستی ندارد؛ حقیقی، دارد. حقیقت و هستی واژه‌هایی مترادفند. **پوروشا** دلالت می‌کند بر وجود، وجود دلیل بر انرژی خلاقه است. نفوذ قاطع داشتن و سرپرستی را عهده‌دار بودن، منبع و منشأ انرژی آفرینش. **پرابهو** یعنی سرور، صاحب **قدرت** و کنترل .

« **پراب‌سوآمی** یعنی **رَبّ**، خدای همه‌جا حاضر، صاحب **قدرت**. **آکاشار** یعنی مقام خداوندی که در تصاحب **قدرت حقیقی** است و عملاً پادشاه همه هستی است، مانند **سات‌پوروشا**. این واژه‌ای است در مقابل واژه **دهارما رای Dharma Ray**، قدرت منفی، مقامی که سه جهان پایین را تحت کنترل داشته و دلالت بر قانون و حکم دارد. به‌خاطر داشته باش که در هر جامعه‌ای که احکام و قوانین بیشتر باشد، آن جامعه منفی‌تر است و بیشتر تحت کنترل **دهارما رای Dharma Ray** می‌باشد. **دارما**، یا **دهارما** قانون است؛ نظم است و سیستم. به هم‌چنین از این واژه برای رساندن معنای دین یا هر سیستم مذهبی استفاده می‌شود.

« **آکاشار**، همان **سات‌پوروشا** یا **اگل‌پوروشا** است در حالی‌که **دهارما رای** همان **گل‌پوروشا** یا **کل**، یا **براهم** می‌باشد .

« تمامیت هستی "یکی" است، **اکنکار حقیقی**. در کُلّ هستی وحدتی کامل در همزیستی با خدا حاکم است، لایتناهی و نامحدود، به همین ترتیب، **سوگماد، نیران‌کار**، به معنای بی‌شکل است .

« به این ترتیب، او فاقد شخصیت و نام است. نمی‌توان گفت که او کجاست، اما همه‌جا هست. از آنجا که او همه‌جا، در همه کس و همه چیز هست، پس می‌باید غیر شخصی باشد. البته او می‌تواند هر شکلی را به خود بگیرد، لکن، هیچ‌یک از این شکل‌ها در بر گیرنده تمامیت هستی او نیست. هم‌چنانکه یک خورشید نمی‌تواند نیرو رسان همه منظومه‌های جهان‌های **فیزیکی** باشد.

« هنگامی که **سوگماد** تا حدی خود را در قالب محدودتری متجلی می‌کند، به آگام پوروشا بدل می‌شود. کمی محدودتر از آن **آلخ پوروشا** است و هنگامی که شکل معینی به خود می‌گیرد تا منظور اداره کردن کارهای کیهان‌های هستی را به جا آورد، **سوگماد پوروشا، سات پوروشا** یا **سات نام** لقب می‌گیرد .

« **سات نام** نخستین تجلی محدود شخصی **خدای تعالی** است. لکن، هیچ محدودیتی ندارد مگر از لحاظ شکل. **سات نام**، اسم حقیقی [آن] است که دلالت بر فردیت دارد و به این اصل مشخص که تجلی فردی [آن] یگانه لاپتناهی است، اشاره دارد.

« در زبان‌های دیگر به غیر از سانسکریت و هندو، به تعداد استنباطات متفاوتی که درباره سوگماد وجود دارد، برای او اسامی گوناگونی قائل شده‌اند. کلمه **گاد God** در زبان انگلوساکسون، تغییر یافته کلمه **گود Good** به معنای خوب و نیکو است. برترین خوب‌ها یا جمیع صفات نیکو در کلمه **God** به معنای **خدا** فشرده شده است. **دئوس Deus** یک کلمه لاتین است به معنای امپراطور **تعالی** و **تئوس Theos** فشرده مفهومی است به معنای آن که در رأس آن قدرت‌های **الهی** که از فراز کوه‌های المپیا بر جهان فرمانروایی می‌کنند، مستقر گشته است .

« آدونای، الهویم، یا پهوه، چند کلمه عبری هستند که به خدایی اطلاق می‌شوند که در ابتدا یک خدای قبیله‌ای بود در سمت قیومیت نسل یهود. اما، بعدها ربوبیت خود را بر تمامی خدایان و جهان‌ها ادعا کرد. او قانون‌گذار تعال و فرمانده سپاه‌های اسرائیل بود. او جنگ‌جویی بود با چنان عظمتی که غضبش موجب **هراس** می‌شد. **عشق** از عناصر و کیفیات ذاتی او نبود و بعدها چنین شد.

« اسامی دیگری نیز هستند، برای مثال الله، خداوند رحیم اسلام. وارونا، با عظمت‌ترین خدایان هندو که در وداها آمده است. براهم، راما، براهما، شیوا و گروه بی‌شمار دیگری که در کتب مقدسه هندو به چشم می‌خورد.

« زرتشت از **هرمزد** یا **اهورامزدا** داد سخن داد و **نورسمن** از **طور**. قبیله‌های شمالی سرخپوستان، **مانی‌تو** را پرستش می‌کردند و هر قبیله بدوی و هر ملتی وجودی را مورد ستایش و مزین به زینت‌های **الهی** قرار می‌داد تا در مقابل از آنان حفاظت کند.

« مسافران **اک (سفیران روح) سوگماد تعال** را به نام‌های بی‌شمار می‌شناسند. لذا، اسامی برجسب‌هایی پیش نیستند. **سفیران** در پی آن نیستند که او کیست، بلکه اشتیاق دارند بدانند [آن] چیست و در کجا یافت می‌شود.

« در اینجا او سخنانش را پایان داد، برخاست و به اطراف نگاه کرد. در چشم‌انداز بیرون کلبه، کوه‌ها در مقابل درخشش آفتاب مغرب هاله‌ای به رنگ صورتی به خود گرفته بودند که بعد به سبز بدل شد. اکنون وقت رفتن بود و من او را ترک گفتم، با علم به اینکه صبح روز بعد **ریازارتارز** مجدداً مباحث خود را در خصوص سرزمین‌های دور آغاز می‌نمود و من هم دوباره بدانجا باز می‌گشتم.

پایان فصل اول از کتاب **سرزمین‌های دور**

برکت باشد

فصل دوم

کندوکاوی در ادیان

هندوکش سلسله جبال مرتفعی است که از گوشه شمال شرقی افغانستان به خاک این کشور نفوذ کرده و در مسیری رو به غرب و جنوب غرب ادامه پیدا می‌کند. هندوکش به معنای کشنده هندوهاست. وقایع خونینی که در گذشته در دامان این رشته کوه‌های زیبا رخ داده‌اند، این نام شوم را بر آن نهاده‌اند.

این رشته کوه در نقاط شمال غربی قله‌هایی به ارتفاع بیش از شش هزار متر دارد. مانند تیریچ‌میر Tirich Mir که تا ارتفاع هفت هزار و هفتصد متری سر برافراشته است. گذرهای این نواحی از مرتفع‌ترین معابر جهان هستند، مثل گذرگاه لوآرای Lowarai به ارتفاع 3109 متر؛ دارکوت Darkot 4694 متر و برقیل Braghil در ارتفاع 3780 متر از سطح دریا قرار دارند. این گذرگاه‌ها، اگرچه بلندترین گذرهای جبال هیمالیا نیستند، اما، از جمله مرتفع‌ترین گذرها در جهان می‌باشند.

یک روز به تمام معنی، تابستانی بود با معدودی ابرهای پنبه‌ای شکل در آسمان. چشمانداز مقابل کلیه خشت و گلی **ربازرتارز** از شکوهی به کمال سرشار بود.

در دور دست‌ها، قله تیریچ‌میر بیش از همیشه برتری خود را نمایش می‌داد؛ همچون نیزه‌ای سرد از برف و یخ که تا ارتفاعاتی بالا می‌رود که کوه‌ها نباید باشند. گویی به جهانی دیگر چشم دوخته بودم. این قله، مانند اورست Everest ، کانچین جونگا، Kanchenjunga، گادوئین آستین Godwin Austin ، نانگا پاربات Nanga Parbat و آناپورنا Annapurna ، فراتر از محل سکونت بشر و به درون سرزمین آسمانی، به سرزمین‌های دور نفوذ می‌کند. با اینجا نشستن و نظاره کردن، فرد را در افکاری ماوراء طبیعت غرق می‌کند و به زودی در می‌یابد که اینجا جهان ارواح، خدایان و نیروهای اسرار آمیز حیات است. استادان اک در این رشته کوه‌ها و همچنین در سلسله جبال قره قرام Karakoram ، و کوه‌های هیمالیا رفت و آمد می‌کنند. ما غذایی که به نظر مخلوطی از بلغور و عسل می‌آمد تناول کردیم؛ چای مخلوط با کره گاومیش نوشیدیم؛ سپس **ربازرتارز** سخن آغاز کرد:

« امروز می‌خواهم بحث دین را مورد بررسی قرار دهم. امروزه چندین نیروی مذهبی بزرگ در جهان وجود دارند. غرضم از بزرگ به معنای عدد پیروانی است که در هر یک از این سیستم‌های مذهبی جهان وجود دارد. از این نظر بودیسم در جهان مرتبه اول را داراست و پس از آن مسیحیت، دین محمد و دین هندو. بقیه ادیان اعضای حاشیه‌ای مذاهب در جهان هستند که عمده‌ترین آنها پیروان کنفوسیوس؛ Confucianism و تائو Taoism ، یا می‌باشند.

« انهدام زندگی‌ها به نام یک هستی مقدس همیشه مایه هلاکت این جهان زمینی بوده است. به راه انداختن جنگ‌ها بین تشکیلاتی که همه مادی‌گرای محض می‌باشند و خود را سازمان‌های مذهبی خطاب می‌کنند، آن هم تحت لوای خدای حقیقی، یکی از کریه‌ترین اختراعات ذهن بشر می‌باشد.

« هیچ‌کدام از ناجیانی که به این جهان آمدند، مرادشان انتشار و تبلیغ به‌خاطر کسب پیروان نبوده است. بلکه می‌خواستند معدودی حقایق ساده را که از سرزمین‌های دور آموخته بودند به بشر هدیه کنند تا آنان که گوش شنوا دارند، بدان پیام بیدار شوند .

« به خصوص استادان باستانی از این روند استفاده می‌کردند. آنها به ندرت به کتابت و ثبت مفاهیم می‌پرداختند، به این دلیل که هیچ‌یک از پیروانشان فن خواندن و نوشتن را نمی‌دانستند. آنها کلام را دهان به دهان و سینه به سینه نقل می‌کردند. هنگامی که یک فرد را به حلقه‌های الهی پذیرش می‌دادند، آنگاه به پرورش نگر بعدی مبادرت می‌کردند. آنان هیچ‌کدام از این ساز و دهل‌ها و تعلیمات جمعی را که امروزه در تشکیلات سازمان یافته‌ی مذاهب می‌بینی به‌کار نمی‌گرفتند. بنابراین، در می‌یابی که دین به‌سادگی یکی از تأسیسات اجتماعی است، این امر در ادیان غربی بیشتر مشهود است، در حالیکه تا و بود مذاهب شرقی را نیز همین عامل تشکیل می‌دهد .

« هر دینی را که امروزه در قدرت است نام بیر و من به تو نشان خواهم داد که فقط و فقط زائیده‌ی یک وجدان اجتماعی است؛ نه حقیقتی که از جانب سوگماد آمده باشد. همه‌ی آن قوانینی که به عنوان قوانین الهی شناخته شده‌اند، چیزی نیست جزئی یک وجدان اجتماعی متحول شده که از قانون مانو The Law of Manu، نظام همورابی، فرامین موسی و احکام کلیسای مسیحیت، مشتق شده است.

« و اما محتوای آنها بازگو کننده چیست؟

« هیچ! مگر پیکری از احکام و مقررات که از جانب قشر روحانیت رسمی برای تحت کنترل نگاه داشتن پیروانشان تنظیم شده است تا بدان وسیله عنان سیاسی و اقتصادی توده‌های مردم را به‌دست گیرند. هنگامی که **فوبی‌کوآنتز Fubbi Quantz** در زمان رسالت خود توسط مردمان مؤاخذه می‌شد، این را می‌دانست.

« آیا پدیده‌ای شنیع‌تر از سیستم طبقاتی که توسط مانو پایه‌گذاری شد وجود دارد؟ یا محدودیت‌های اجتماعی که در مفاد نظام همورابی مطرح می‌باشند؟ یا پی‌آمدهایی که احکام مدون در فرامین موسی، یا اخلاقیات کلیساها و تشکیلات مذهبی مسلمان امروز باعث می‌شوند؟ محدودیت، محدودیت، محدودیت! این تمام آن چیزی است که این شاخص‌های اجتماعی بر آن سعی دارند.

« بعد می‌رسیم به مجموعه اصولی که عیسی در "موعظه بر فراز کوه" بدان‌ها اشاره کرد. او داشت بیش از پیشینیان خود به حقیقت نزدیک می‌شد؛ با این وجود، قوانین و احکام او صرفاً به منظور ایجاد شکوفایی در وجدان اجتماعی نوع بشر منظور شده بود. لذا به ترتیبی متفاوت طراحی شده بود تا به گوش شنوندگان شیرین و دلنواز آید. آنچه او می‌گفت به عبارت ساده از این قرار بود که؛ "یا باید به راه من بیایی یا وارد بهشت نمی‌شوی".

« بودا گفت که همه چیز در راه میانه است و شما همگی به موقع خود بودا خواهید شد. راه میانه او طریقی عاری از قدرت کافی است و راه میانه بودا از طریق ذهن طی می‌شود.

« راه نه به‌سوی راست است نه چپ؛ نه از طریق ماهانتا، استاد حق در قید حیات؛ نه زیر پای توست، نه بالای سرت. بلکه اینجاست؛ راه وارد شدن به سرزمین‌های دور .

« مسیح اشاره کرد که اقلیم **بهشتی**، یعنی **سرزمین‌های دور** درون توست، لکن، او اشتباه می‌کرد، مکرراً در انجیل یوحنا آمده است که " او در مقام مسیحا راه است." و من باز می‌گویم اشتباه می‌کرد.

« حال به تو می‌گویم.»

ربازرتارز با اشاره انگشت سبّابه دست چپش تأکید کرد:

« راه به **بهشت** هست! بیش از آنچه این چند کلمه می‌تواند ادا کند، نمی‌شود درباره‌اش گفت — فقط همین، چون به همان منوال است که می‌گوییم **خدا** هست! تو می‌دانی که این گفته به کرات در تمامی زبان‌های نوع بشر آمده است.

« بنابراین، راه به اقلیم خدایی هست؛ می‌توانم آن را این‌طور برای‌ت تصویر کنم که کلمه "**بود**" یا "**هست**" در خود پارامتر زمانی اکنون، هستی و واقعیت **حقیقی** را پنهان دارد. به تو می‌گویم سخن را برای بشر تعریف کن. تو می‌توانی به هر طریقی که ممکن است تلاش کنی و توضیح بدهی که سخن چیست. می‌توانی بگویی که سخن **صوت** است؛ کلمه است یا مجموعه‌ای از الفاظ. با این حال تعریفی از آن حاصل نمی‌شود که معنای قابل درکی داشته باشد. به همین منوال است در خصوص راه، راهی که من می‌گویم هست.

« بهترین توضیح برای آن، این است که بگویم یک **صوت** است. عنصر انسانی می‌تواند بدون عناصر بینایی، بویایی، احساس یا لامسه سر کند، اما بدون عنصر **صوت** ناقص است. این در خصوص **روح** نیز مصداق دارد. اساس **روح** بر صوت بنا شده و این **صوت**، راه به **بهشت** می‌برد.

« عیسی درباره جریان صوتی چنین گفت که جهان زمینی و هر چه در آن وجود دارد از آن تأمین می‌شود. این نقل قول از اوست هنگامی که در خصوص زنبق‌های کنار جاده موعظه می‌کرد که: " آنان نه محنت کشیدند، نه ستیز کردند تا زیبایی را حاصل کنند، اما در زیبا بودن کامیاب شدند ".

« این، راه رسیدن به **سرزمین‌های دور** است! طریقی که فرد باید بی‌یابد، در حالی که حتی یک تشکیلات **مذهبی** در جهان وجود ندارد که این **صوت** مقدس را که در تمامی کیهان‌ها هستی دارد، تعلیم دهد. هیچ **مقام** رسمی روحانی در جهان وجود ندارد که این **صوت** را بشناسد.

« این بخشی از جهالت کلیساست. کلیسای مسیحیت در ایفای نقش خود در تاریخ جهان، قدرت سیاسی امپراطوری روم را نابود کرد و به‌جای آن پاپ خود را به عنوان برترین مقام در رهبری مذهبی جهان غرب مستقر کرد. کلیسا این موقعیت را از بدو تأسیس خود که به بیش از هزار سال پیش باز می‌گردد همچنان حفظ کرده است.

« مسیحیت از حربه‌های تفرقه انگیز بسیاری جان سالم به در برد؛ در حالی که گروه‌های دیگر از کلیسای مادر جدا شدند و کوشش کردند قدرت‌های مشابهی به‌دست آورند؛ کلیسای کاتولیک، همیشه قوی‌تر از پیش سربرافراشت، به این دلیل که این کلیسا تشخیص داد تا زمانی که کنترل وجدان جامعه مسیحیت را در دست داشته باشد، می‌تواند حکومت کند. روحانیون بره‌مایی هندو قرن‌ها پیش از آن، این شگرد را می‌دانستند و به همین دلیل سیستم طبقاتی را پایه گذاری کردند که خودشان را در بالاترین قشر اجتماعی قرار می‌دهد. بودا اولین پیشگام در شکستن این سیستم کشیش‌های بره‌مایی بود؛ او می‌خواست که همه پیروانش را **بودی Buddhi** کند. همانند و هم‌شان خودش، که البته این امر به هیچ‌وجه میسر نبود.

« بنابراین، هنگامی که روح چون بذری در تن کاشته می‌شود و دیگر قادر به ترک آن نیست، به حیل‌ها و سیاست‌ها دست می‌یازد. **بودیسم** هم در مسیر تحولات خود به تشکیلاتی همانند کلیساهای **مسیحیت** بدل شد و همین سرنوشت هم دامنگیر سایر گروه‌های مکاتب الاسرار گشت که رهبران آنها به این اعتقاد رسیدند که حاکم **مذهبی** بودن آسان‌تر است و راه سهل‌تری جهت امرار معاش از قبل توده‌های مردمی می‌باشد. درست همان‌گونه که سیاستمداران عمل می‌کنند.

« اگر تصوّر می‌کنی که من از ادیان، یا به عبارت صحیح‌تر از گروه‌های مذهبی انتقاد می‌کنم، باید بگویم که آری! من به این گروه‌های مذهبی، فلسفی و فرهنگی‌هایی که امروزه زیر پرچم ایمان به خدا و اشاعه راه پیشوایان و فرستادگان خدا رژه می‌روند، اعتراض دارم. انکار کردن آن خنده آور است!

« هر چه در معاینه و مطالعه مردم این جهان زمینی بیشتر عمر صرف کنی، برایت روشن‌تر می‌شود که حماقت فضیلت حاکم است. توده‌های مردم همیشه مایلند یک نفر مسؤولیت مواظبت از آنان را به عهده گیرد. این فقدان قابلیت خود-استقلالی نتیجه نیاز به یک مظهر پدری است. این چنین است که بشر در جستجوی یک مقام الهی مذکر می‌باشد، و پس از آن هم نیاز به مقام خدایی مؤنث به میان می‌آید که عنوان الهه مادر را به خود می‌گیرد.

« اساس و راز ادیان این است: احتیاج به یک مقام متعال پدری و یک مادر - خدا تا خدمات و ستایش خود را در قالب نیایش به آنان تقدیم کنند. روحانیون این نیاز توده‌ها را در نخستین روزهای تاریخ زمین کشف کردند و قبایل بدوی را ترغیب نمودند تا احکام را اطاعت کنند و الگوها، مراسم و تشریفات معینی را بجا آورند.

« اگر مذاهب را به قدر کافی بشناسی، برایت معلوم خواهد شد که احکام و قوانین مربوط به هر گروه خاصی در خود دو تأثیر مثبت و منفی را پیشنهاد می‌کند. به این معنی که اگر از آنچه تشکیلات مذهبی مقرر داشته تابعیت کنی، قول پاداش می‌گیری، اما، در صورت غفلت از مقررات و احکام، مجازات در پیش خواهی داشت.

« مسیحیت می‌گوید که تا ابد در آتش جهنم خواهی سوخت؛ بعضی از ادیان هندو تو را به بازگشت به مراتب حیوانی هشدار به مسخ می‌دهند. بعضی‌ها هم معتقدند که تا صورت سنگ یا سایر وضعیت‌های آگاهی معدنی نزول خواهی کرد.

« این روش خشنی است برای برآوردن این منظور است که می‌باید مراقب رفتارن باشی و با تشکیلات مذهبی از در آشتی در آیی، وگرنه مرتد شناخته خواهی شد، مرتد از مذهب، همیشه مترادف با یک اهریمن اجتماعی معرفی شده است. این همه پریک امر ساده دلالت دارد و آن عبارتست از اجتماعی کردن، یا به عبارتی دیگر، متمدن کردن گروه‌های مختلف مردم در این دنیا.

« اگر این را درک کنی، خواهی دانست که به سختی می‌توان ادعا کرد که دین و مذهب پدیده‌ای ساخت بشر نباشد و کشیش‌ها و مقامات روحانی یقیناً از طرف کسی جز خودشان مأموریت نیافته‌اند. تاریخ و سنت‌های دودمان‌ها، کلیساها، مذاهب و حکومت‌ها را در طی قرن‌ها مطالعه کن تا این امر بر تو ثابت شود. بودیسم که از قدیمی‌ترین ادیان دنیای جدید است، اگر چه تاریخ باشکوهی از سنت‌ها پشت سر دارد اما بیش از همه تا حقیقت فاصله دارد. همین قضیه در خصوص مسیحیت، مکتب کنفسیوس، اوپانیشادها Upanishads و صدها مذهب دیگر نیز مصداق دارد.

« احتمال این را نمی‌بینم که کسی بتواند جای هیچ چیزی را در هستی ببیند، مگر اینکه بینش خود را با نقطه نظر **اک**، یعنی با **روح الهی** انطباق داده باشد. حال ممکن است این بینش را تحت نام‌ها و سیره‌های دیگری کسب کرده باشد، البته تفاوتی نمی‌کند، چون ما در اینجا نام آن را **اک** نهاده‌ایم.

« هنگامی که تعادل بین بودن خودت در **یک** (روح خدا) و بودن **یک** در مرکز وجودت را دریابی، دیگر نمی‌پرسی چه رابطه‌ای بین تو و دیگران وجود دارد. سازمان‌ها و

تشکیلات اجتماعی، شکل‌ها و عملکردهای گروه‌های انسانی دیگر برایت مطرح نیستند.

« چنانچه این را دریافتی که آگاهی اجتماعی (وجدان اجتماعی) جزئی از روح نیست، از بند **کارما Karma**، **آدهارما Adharma** و تناسخ آزاد می‌شوی. سریعاً کالبد ذهنی را از تن به در می‌آوری و در هیئت روح خالص به طبقه **ساج‌خاند** وارد می‌شوی. یک حقیقت دیگر را نیز درمی‌یابی؛ اینکه هیچ‌یک از خدایان (تجلی‌های خداوند متعال در طبقات مختلف هستی) و فرمانروایان تمامی طبقات و کیهان‌های عالم هستی قدرت حاکمیت بر تو را ندارند.

« البته آنان به حکومت کردن بر روح‌هایی که هنوز به مظاهر الهی پدری – مادری نیازمندند ادامه خواهند داد. اما، برای تو این دوره به سر رسیده است. درست به این منوال که مقام کسی از رهبر حکومتی‌اش بالاتر رود و حالا آن رهبر باشد که به او نیازمند است نه بالعکس. به این ترتیب، تو مستقل می‌شوی و می‌توانی به هر نقطه‌ای از سرزمین‌های دور که میل داشته باشی رفت و آمد کنی.

« رهایی از وجدان اجتماعی برای روح معجزه آساست؛ مثلاً رمز بقا در کالبد انسانی را بر تو فاش می‌سازد. یک استاد حقیقی، اعتباری برای فضائل اجتماعی و اخلاقیات این جهان قائل نیست؛ یعنی همان چیزهایی که کشیش‌ها و روحانیت به‌عنوان اساس تقدس و تقوی علم کرده‌اند.

« اصل مذکور وجهه‌ی زیادی برای وجدان اجتماعی قائل نیست، در حالی‌که اصل مؤنث در این‌گونه از جنبه‌های زندگی مبلّغ و پیشتاز است. به همین علت قانون و نظام، جزئی از بنیان اجتماع است. هیچ **سفیر روحی** آنقدر ابله نیست که خود را با مجموعه قوانین هیچ‌یک از طبقات هستی درگیر کند؛ قانون و نظم، همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، یک سیستم منفی است. باید درک کنی که قانون و نظام در تمام مراتب باقی است، تا روزی که به **آلخ‌لوک** وارد شوی و از آنجا عزم جهان‌های بالاتر کنی تا به درگاه **سوگماد** برسی.

« این چیز بی‌شکل که من آن را **ایک** می‌نامم و قبل از این نام (**آدوای تا**) یا عاری از شکل بدان دادیم، کلمه‌ای است که دین هندو به همین معنی به‌کار می‌گیرد و تمامی **انتر؛ Ether** جهان‌ها را پر می‌کند و همواره در سیلان است؛ یعنی جاری است و در واقع، جریان صوتی است که زندگی می‌بخشد و ما آن را به‌عنوان **ایک** می‌شناسیم. [آن] صاحب هیچ قانونی نیست و در هیچ جهتی ذینفع نمی‌باشد، مگر در خدمت و تابعیت کسی که از آن استفاده می‌کند. ماورای طبقه **ساج‌خاند**، این جریان آن‌چنان حسّاس می‌شود که کوچک‌ترین جرقه تفکر یک روح باعث هجوم آن جریان به سویش می‌شود تا امرش را مطیع باشد.

« **سفیران روحی** که به این جهان وارد شده‌اند این را می‌دانند و به همین علت به شدت مراقب احساسات خود هستند. مردمان جهان‌های پایین هیچ درکی از آن ندارند. این جهان‌های بالاتر که جزء نخستین بخش اعظم هستی‌اند، جهان‌های فکر نیستند، بلکه بیشتر احساس و انگاشتن هستند که تحت کیفیت والایی به نام قوای **تخیل الهی** کار می‌کنند.

« اینها تنها کیفیاتی هستند که روح باید حفظشان کند تا بتواند از مردم این جهان‌ها باشد. در جهان‌های روانی و فیزیکی، بشر از واقعه‌ای خلاص می‌شود و به واقعه دیگری وارد می‌گردد. به این ترتیب، شرایط محیطی هستند که او را کنترل می‌کنند؛ در این جهان‌ها، او یا بهتر بگوییم، توza کنترل کننده تقدیر خود خواهد شد، به همان معنایی که هنلی Henley در شعر مشهور خود می‌گوید، "من ارباب سرنوشت و ناخدای کشتی روحم!" این کیفیت در خصوص طبقه **آلخ‌لوک** مصداق کامل دارد و هنگامی‌که **روح** در این مرتبه به سر می‌برد باید

اکیداً مراقب قوای **متخیله** خویش باشد، زیرا متخیله افسار شکن است و ممکن است باعث شود آن **روح** مجدداً به اعماق جهان‌های پایین پرتاب شود.

« هرآنچه را که میل داری، از این آموزش‌های من به دنیا بازگردان؛ اما اطمینان حاصل کن که این تعیین کننده اصلی را که به تو می‌گویم از فلم نیندازی: تا زمانی که آگاهی بشر تن او را اشغال می‌کند، یک حیوان اجتماعی است — اما، هنگامی که او این آگاهی را برمی‌دارد، از دنیا جدا می‌سازد و به طبقات فوقانی می‌برد، وجدان اجتماعی را از خود می‌تکاند؛ **روح** می‌شود، خود اک می‌شود، به **روح حق** بدل می‌گردد.

« اگر جز این چیزی به تو نداده باشم، یا جز این **حقیقت** چیزی به تو نیاموخته باشم، همین یک نکته تا عمر داری تو را بسنده است، اما، همانند همه **استادان** **اک**، تو هم تا به پایان سفرت نرسی، خشنود نخواهی بود.

« اکنون گوش کن چه می‌گویم. جهان **یکنگار**، کیهانی است که پایان ندارد، چون در آن عنصری وجود دارد که می‌شود آن را عنصر اضافه نام نهاد. یعنی هرگز به انتهای آن نخواهی رسید. پهناتر از آن است که کلمات بدان برسند، بشود آن را احساس کرد، یا حتی تصور نمود.

« **روح حق**، یا **اک** ابزار کار آن **باقی متعال** است که آن را **سوگماد** می‌نامیم. **سوگماد چیست؟**

« آن‌که ما سوگماد می‌نامیم کیفیتی است نامعلوم. بسیاری از عارفین مانند افلاطون، مایستر **یکهارت** Meister Eckhart، سنت ترزای آویلا St. Teresa of Avila، قدیس یوحنا، فریدالدین عطار، جلال‌الدین رومی و بسیاری دیگر، حتی به نزدیکی‌های سوگماد هم نرسیدند. آنان عقیده داشتند تجربیات عرفانی به سوگماد نزدیک‌شان می‌کند، اما معدودی از ایشان حتی به جهان **آلخ‌لوک** رسیدند.

« این عرفا هم‌صدا با کسانی که انجیل، نوشتجات بودایی و اوپانیشادها را تدوین کردند، به قدرت اعتقاد داشتند. در بهاگوادگیتا Bhagvad Gita، عبارتی به این مضمون به چشم می‌خورد: "مرا با یک برگ یا با یک گل نیایش کن، اما مرا نیایش کن." این سخن را کریشنا، مسیحای هندو به مریدش آرجونا Arjuna می‌گوید. این سخن از موضع قدرت است و اعتبار.

« آن سفیر روحی که در جستجوی اعتبار و قدرت سوگماد یا خدا، یا هرآنچه خطابش می‌کنی، می‌باشد، در طریق خطا گام برمی‌دارد. کسی که چیزی از سرزمین‌های دور بداند، هرگز در جستجوی اعتبار و قدرت نیست. چه در این جهان خاکی و چه در جهان‌های ماوراء، در سرزمین‌های دور .

« گاست ئی اورته‌گا Gaset y Ortega، سیاستمدار و فیلسوف اسپانیایی، چند سال پیش در یکی از کتاب‌هایش هنگامی که این نوشته را نگاشت به حقیقت نزدیک‌تر شد: "طبیعت بشر او را وادار می‌کند در جستجوی مقام و اعتباری برتر باشد. اگر او توانست خود به تنهایی آن را پیدا کند، انسان برتر است؛ وگرنه از متن توده است و می‌باید اعتبار را از مقامی بالاتر از خود دریافت کند. افراد برای بودن در یک جامعه باید خواست‌هایشان را باهم تطبیق دهند؛ نوعی حد متعادل باید حاکم باشد. آنهایی که افسار درون را گم می‌کنند، مجبورند بیرون از خود آن را بیابند و اطاعتش کنند؛ آنها به قشون تبدیل می‌شوند و مقام برتری باید آنها را رهبری کند. هنگامی که ارزش‌های شخص از درون حفاظتش نکنند، در مقابل فشارهای اجتماع دفاعی ندارد. این دقیقاً فقدان ارزش‌هاست که انسان متکی به درون قرن نوزدهم را به بشر مکانیکی بیرون گرای امروزه بدل ساخته است."

« این‌ها کلماتی هستند که روحی ساکن جسم خاکی، چند سال پیش از این ادا کرد. او یک سفیر روح بود که دانش خود را از طبقه‌ای در اعماق سرزمین‌های دور کسب کرده بود. آنچه او می‌گفت حقیقت است و تو نمی‌توانی این را انکار کنی که همه در جستجوی مقام قدرت هستند؛ حتی عارفان آن را جستجو کردند، یعنی همان پناهگاه امنی که همهٔ ادیان برای بشر برافراشتند، از مرتبهٔ زمینی گرفته تا مقام سوگماد.

« تاریخ قدیسین کلیسای کاتولیک مملو از نمونه‌های گوناگونی از پرستش مسیح به صورت‌های مختلف است؛ همسر راهبهٔ باکره، طفل مسیحا، شفاعت دهنده، دادجو، عاشق، پدر و راهنما. در انظار مسیحیان مؤمن و عرفایشان، او به هزاران صورت پرستش شده است.

« طبیعتاً خدا بر همهٔ افراد بشر به یک روش ظاهر می‌شود. به بیان دیگر، کسانی که در جستجوی آن کیفیت نامعلوم هستند، تجربیاتی دارند به دور از این جهان. تجربه‌ها هیچ ارزشی ندارند؛ می‌توانی یک دوجین یا شاید هم یک هزارشان را به یک پول سیاه بخری، اما، چه فایده‌ای در بر دارند؟

« مطلقاً هیچ! چون بشر با وجدان اجتماعی سر و کار دارد. به‌عنوان مثال، کاترین سیه‌نا Catherine of Sienna، قدیسهٔ قرن چهاردهم که کارهای مفیدی برای ایتالیا و مردمش کرد — البته اینها همه خوب و مثبت‌اند — با این وجود در حیطهٔ وجدان اجتماعی بوده و آن چیزی نیست که یک سفیر روح در طلبش باشد.

« یک سفیر روح حقیقی، برخلاف آنچه هر کسی می‌خواهد بگوید، در هیچ‌یک از طبقات، چه در اینجا و چه در سرزمین‌های دور دور، در طلب تجربه‌های عرفانی، بهتر کردن خود، یا در قید مردم و حتی در خدمت روح نیست.

« او بی درنگ از هر مقام قدرتی، هر چه که می‌خواهد باشد، دوری می‌کند. او از هیچ کس یاری نمی‌طلبد، حتی از سوگماد، چون او می‌داند که تنها به شخص او بستگی دارد که با تمام مشکلاتی که در این جهان در پیش دارد مقابله کند.

« از من می‌پرسی پس او در پی چیست؟

« البته معلوم است. او چشم به آزادی کامل دارد و بر این واقف است که تنها سوگماد می‌تواند این آزادی ناشناخته را به او بدهد. این آزادی بی‌درنگ به او عطا می‌گردد. حکمی نیست که بشود مثلاً با وارد شدن به یک مرجع اخذ کرد. هیچ‌یک از این نوع امتیازات نیست، بلکه فرصتی است برای رسیدن به جهان‌های بالایی که در آنها این آزادی هست. تداوم به‌سر بردن در این طبقات، با خود این کیفیت سوگماد را به ارمغان می‌آورد. چون بکرترین معنای کلمهٔ سوگماد در زبان، اک، اختیار و ارادهٔ آزاد، خلاصی، رهایی، استقلال و خود اتکایی است. به نام آزادی، این آزادی است؛ اصل و جوهر رهایی از تمام کیفیات و صفات بازدارنده و آلوده.

« یوغ را از گردنت برنمی‌داری، چون نه یوغی به گردن داری و نه کسی که آن را به او تسلیم کنی. سوگماد یک موجود برتر نیست، چیزی هم نیست که باری از دوش‌هایت بردارد. هرگز! حتی آنی نیست که به تو برکات می‌دهد.

« اساس آزادی را می‌توان این‌چنین تشبیه کرد: هم‌چنان که یک پرنده بر اقلیم هوا مسلط و مختار است، ناگهان تو نیز در می‌یابی که همین اختیار و ارادهٔ آزاد را صاحب هستی و از ازل در وجودت تعبیه شده بود. در روح، خود را بر همه چیز قادر می‌یابی، خردی ماورای فهم و آزادی، اراده‌ای که نمی‌توانی استنباط کنی.

« این سه کیفیت همان است که تو همیشه در جستجویش بوده‌ای، این‌ها به همراه وارد شدن به جهان سوگماد کسب می‌شوند: قدرت، خرد و آزادی.»

در اینجا **ربازتارز** تنفس اعلام کرد و کمی چای روی اجاق گذاشت. نور سفید آفتاب ظهر بر دیوارها و بام کلبه گلی می‌تابید و ما در سکوت نشسته بودیم و چای می‌نوشیدیم. گرمایی که به درون کلبه هجوم می‌آورد احتمالاً بیش از چهل و هشت درجه سانتیگراد بود، اما به نظر نمی‌رسید که بر **ربازتارز** تأثیری بگذارد. با خود می‌اندیشیدم او چگونه در این تنهایی دور دست، هزاران کیلومتر دور از تمدن بشر زندگی می‌کند!

سئوال کردم: « در اینجا با خود چه می‌کنی؟ »

گویی از سئوال من تعجب کرده باشد گفت: « من اغلب میهمان دارم. میهمانانی مثل خود تو، کسانی که می‌خواهند چیزی از جهان‌های ماوراء بدانند، یا مباحثاتی با آن دسته از سفیران روحی دارم که آنان را قدیسین می‌گوئیم. گه‌گاه پیش می‌آید که سفرهایی به نواحی ناشناخته سرزمین‌های دور می‌کنم. آری، هنوز در آن سو جهان‌هایی هستند که مورد اکتشاف واقع نشده‌اند، به همین ترتیب، در جهان‌های پائین هنوز سیاراتی وجود دارند و در زمین هم نقاطی هستند که هنوز کشف نشده‌اند.

« بسیاری از ارواح آرزومندند از این جهان خاکی عبور کرده به سرزمین‌های دور سفر کنند. من از این محل به‌عنوان ایستگاهی بر سر راه استفاده می‌کنم. از این کلبه پیام‌های بسیاری به دیگران فرستاده‌ام تا تصمیم کسانی را که قصد داشتند نقاط معینی از زمین را برای منافع خودشان منهدم کنند، عوض کنم.»

با دست چپش به اتاق خالی اشاره کرد و گفت: « آری! من در این کلبه به شدت مشغول بوده‌ام.»

اثاثیه او چیزی بیش از یک بخاری دیواری با محلی برای آویزان کردن کتری و یک تخت‌خواب سفری، که آن هم به‌نظر می‌آمد هرگز کسی رویش خوابیده باشد، نبود. پنجره‌ای که در طرف چپ من قرار داشت، هیچ‌گونه حفاظ، پوشش و شیشه‌ای نداشت. نور داغ آفتاب به درون می‌ریخت و دری هم در چهارچوب آستانه به چشم نمی‌خورد.

به‌عبارتی ساده، این محل یک سر پناه بود. من در این باره جويا شدم، اما **ربازتارز** لیخندی زد و جوابی نداد.

به آهستگی، با حرکت آرام آن دست‌های پُر هیبت، رشته سخن را برگرفت: « **آزادی** چیزی است که بشر در تمام طول راهش به‌سوی خدا به دنبالش می‌گردد. به سختی می‌توان روحی را در جهان‌های پایین یافت که این را فهمیده باشد. اساس **آزادی** در برخوردار بودن از اراده‌ای است که شخص بتواند به تشخیص خود از آن استفاده کند.

« چنین اراده‌ای را نمی‌توان از صاحبش سلب کرد، یا در مأخذ آن دست‌کاری کرد. اما می‌شود با فرستادن روح به مراتب تحتانی (معدنیات، نباتات یا حیوانات) آن را نابود کرد. هنگامی‌که روح در جهان‌های دوزخی اسیر است، اختیار اراده‌اش در مرتبه تخفیف یافته‌ای قرار می‌گیرد.

« رسیدن به جهان سوگماد نوعی آزادی به‌همراه دارد که کمال استقلال از هر قید و بندی است. این وضعیتی است که تشویق کننده و مجاز دارنده کاربرد فعال یک اراده آزاد است. هیچ‌گونه دخالت بیرونی امکان تغییر دادن مسیر یک چنین اراده‌ای را که مقصدش آزادی از طریق سوگماد است، ندارد. به هدف که نشانه رفتی، توقفی در کار نیست.

« جهان سوگماد ماورای توضیح و تشریح است. هیچ‌کس نمی‌تواند از زیبایی و شگفتی‌هایش برایت بگوید. فقط می‌توانی تأثیراتی را که در نتیجهٔ وارد شدن به [آن] بر روح وارد می‌شود و کیفیاتی که روح در اثر بودن در [آن] کسب می‌کند، مشاهده نمود. اینجا جهان روح ناب است و هنگامی که روحی به آن وارد می‌شود، به روح ناب تبدیل می‌گردد.

« آن صفت، سوگماد، بر همه حاکم مطلق است و قدّیسین می‌باید با او همراهی کنند تا مأموریت خود را در رابطه با دادن دستورالعمل‌های لازم به توزاهای دیگر به روش درست به انجام رسانند. در این صورت است که روح‌هایی که آرزومندند به این جهان وارد شوند، موفق خواهند شد.

« بسیاری معتقدند که [او] پدر عظیم‌الشان، پیر متعال و بخشندهٔ نور است. برای ساده کردن یک تصور از اینکه این کیفیت ناشناخته که ما آن را خدا یا مجهول می‌نامیم چیست، می‌توانی بگویی که آنچه ما به نام سوگماد می‌شناسیم، خود روح است.

« می‌پرسی منظورم از این عبارت چیست؟
به نشانهٔ تأکید، با مشت دست پیش بر کف کلبه کوید و ادامه داد:
« پس گوش کن، به دقت گوش کن! آنچه می‌خواهم بگویم جوهر اکنکار است، کل حقیقت است!

« یک چنین **خدایی که مسیحیان، یهودیان، جانیست‌ها بودایی‌ها، تائویست‌ها و ده‌ها دین و مذهب دیگر در جهان زمینی و حتی تا چهارمین بخش اعظم هستی که جهان‌های خدایی را تشکیل می‌دهد، تصور می‌کنند، وجود ندارد. این نکته در برگزیدهٔ طبقات **سوخشم‌دش، براهم‌لوک، دسوان‌دوار، بهانوارگوپها** و جهان‌های **ساج‌خاند** هم می‌شود.**

« هیچ‌کس در سراسر این جهان‌ها نمی‌داند که مقام حقیقت چیست. هیچ‌کس درکی از آن ندارد و از آنجا که همه نیاز دارند اتکاء به موضع قدرتی داشته باشند، هر طبقه‌ای برای خود خدایی وضع کرده است که از متخیلهٔ ساکنین آن‌ها سرهم بندی شده و طی اعصار، در مقام پروردگاری پذیرفته شده است.

« ممکن است باور کردن این برایت دشوار باشد، اما نمونه‌های خدایانی که در جهان مادی به‌سر می‌برند، قابل استناد می‌باشد. مثلاً خدایان یونانی مانند زئوس، هیرمس و گروهی از خدایان المپایی که در آن زمان بر جهان زمینی فرمانروایی می‌کردند، آنها به عبارتی همانقدر واقعی بودند که تو و من؛ چون بشر آنها را ساخته بود. آنها تا زمانی که یونانیان باورشان داشتند موجود بودند. اما هنگامی که پولس رسول Saint Paul از تلفیق یک یهودیت فرسوده و یک مسیحیت سردرگم، یهودیت نوینی را بازسازی نمود که در تاریخ به نام مسیحیت درج شد و در آن عیسی به‌عنوان خدا و ناجی جهان معرفی گشت، سایر خدایان مردند و از صحنهٔ تاریخ بشر محو شدند.

« او توانست تصویری را که یونانیان و رومی‌ها طی اعصار متمدنی در ذهن خویش نگاه داشته بودند شکسته، تصویر دیگری را که از پندار خودش تولّد یافته بود، تأسیس کند و برای غریبان باقی بگذارد. او مذهبی را موعظه می‌کرد که اندکی از هر چیز را در خود داشت؛ گوشه‌ای از هندو و پاره‌ای از یونان و میترا، تعالیم رومی‌ها و دیگران تا اینکه همه تبدیل به یک دین جدید و واحد به نام مسیحیت شد.

« همهٔ ادیان به این ترتیب تأسیس می‌شوند؛ از طریق قدرت تصور پیروانشان. روحانیت این تصور را اختراع می‌کند و آنقدر در مقابل مردم نگه می‌دارد تا قبولش کنند و نیایش آن را بپذیرند.

« بلیون‌ها سال پیش، مقامی متعال به نام سوگماد وجود داشت که برای تمام نژادهای بزرگ جهان شناخته شده بود. این مقام آنقدر قدرتمند بود که پرستش خویش را به عنوان خدا ممنوع می‌داشت. [آن] صفتی بود که در جهان‌های ماورای دسترسی بشر به سر می‌برد؛ اما اغلب در جهان مادی پدیدار می‌شد تا ثابت کند که هستی زنده‌ای دارد.

« در طول اقامتش در جهان‌های زمینی، برای رهبران نژادها به دقت توضیح داد که [آن] هستی داشت، چون آنان به [او] رخصت می‌دادند که هستی داشته باشد. وگرنه [آن] نه شکلی داشت، نه صورتی و نه صاحب هیچ‌گونه ارکانی بود که بتواند نیات خود را به بشر سرایت دهد، مگر اینکه بشر، خود این وسائط را در اختیارش بگذارد.

« به عبارت دیگر، [آن] تنها در صورتی می‌توانست متجلی شود که آدمی از قوای پندار و تخیل خود به‌عنوان مجرای برای تجلی [آن] استفاده کند؛ فقط از طریق این رکن بود که [آن] می‌توانست به این طبقه خاکی راه یابد. اگر عده کافی به [آن] معتقد می‌شدند و حواس‌شان را بر هستی [آن] متمرکز می‌کردند، آنگاه زهدان، یا بهتر بگوییم، قالبی در جهان‌های روانی پدید می‌آمد که از میان طبقات می‌گذشت و به جهان [آن] مقام متعال می‌رسید. [آن] از این قالب به منزله مجرای استفاده می‌کرد تا به جهان زمینی بیاید و بر بشر متجلی شود.

« سوگماد بخشی از وجود هر روحی است. [او] همان رکن مقدسی است که در بشر به پندار یا متخیله موسوم است. [او] همان جرقه الهی است که در هر توزیعی هست؛ همان بخشی که می‌تواند سوگماد را به جهان پایین جذب کند یا روح را تا جهان سوگماد بالا برد. « این راز بزرگی است که من بر تو فاش کردم.

« رهبران بشر در جهان‌های پایین می‌خواستند بدانند که چگونه [او] می‌توانست در میان آنها باشد و آنان را آموزش دهد! پس [او] این کیفیت الهی را که پندار می‌نامیم، به آنان اعطا کرد. به این معنی که اندکی از وجود خویش را جدا ساخت و درون هر فردی تعبیه نمود.

« سوگماد عظیم سپس به خانه خود در جهان‌های بهشتی بازگشت. این، هنگامی بود که منظورش را به انجام رسانیده بود، اما دریافت که آنقدر از خود ایشار کرده است که چندان از خویش برایش باقی نمانده. اکنون این پرسش پیش می‌آمد که چگونه آن را به خویش بازگرداند؟ چون در غیر این صورت نمی‌توانست تمامی قابلیت آفرینشی را که صاحب بود، به کار بندد.

« سوگماد، این کمال اقتدار را تا آنگاه صاحب بود که آن را میان افراد بشر تقسیم کرد، سپس به جهان‌های بهشتی در سرزمین‌های دور کناره گرفت و شروع به نظارت بر اعمال مخلوقات نمود که در پهنه هستی، از جهان‌های زمینی گرفته تا مقام خودش، پراکنده بودند.

« البته من به زبان تمثیل و معما سخن می‌گویم، هنگامی که می‌گویم او صاحب تمامی قدرت و قابلیت آفرینش نبود و اینکه می‌بایست دوباره آن را به خویش باز گرداند. برای سهولت فهم تو مطلب را این چنین ادا می‌کنم.

« سوگماد، تمامی آفرینش را برپا و قدرت خلّاقه خویش را با یکایک مخلوقاتش تقسیم کرد. با این عمل، بخش قابل ملاحظه‌ای از قدرت‌های خدایی خویش را از دست داد. اما هرگاه اراده کند، می‌تواند آن را از وجود هر توزیعی بیرون بکشد و به خود بازگرداند؛ معهذاً، چنین عملی به معنای نابودی توزاست. این تنها چیزی است که یک توزا داراست و به او جرقه‌ای از قدرت الهی بخشیده است.

« اگر گفته‌های مرا به دقت تعقیب کنی، درخواستی یافت که سوگماد بدون مخلوق خود، یعنی تورا، نمی‌تواند باشد و به همین ترتیب، تورا [روح] بدون سوگماد از هستی برخوردار نیست.

« درست به همین دلیل بود که وقتی رهبران جهان‌های پایین راز هستی خود را کشف کردند، نبردی بین آنها با سوگماد آغاز شد، به این امید که [او] را شکست دهند. آنها برای جهان‌های پایین خدایانی آفریدند و آنان را در هر طبقه‌ای بر تاج و تخت نشانند تا مردم از آنها پیروی کنند. این امر هیچ ارتباطی با آنچه مسیحیان، ابلیس و شیاطین او نام نهاده‌اند، ندارد.

« این، حقیقت رکن خیال است. سوگماد، وقتی دید بشر رکن متخیله خود را در جهت انهدام و تدارک مادّیاتی که فقط رضای نفسش در آنهاست به‌کار می‌گیرد، به خطای خود پی برد. او دست به‌کار شد و بشر و زوجه‌اش را از جهان‌های زیبای اثری بیرون راند و به کیهان‌های این هستی (فیزیکی) تبعید نمود.

« در اینجا بشر تقللاً می‌کند تا به جهان‌های سرزمین‌های دور باز گردد، اما، افسوس! که او چیزی درباره جوهر طبیعتش نمی‌داند. عنان او اکنون به‌دست روحانیت، مادّی‌گران و کسانی است که ادعا می‌کنند در جامعه متمدن ملّت‌ها صاحب فرهنگی برترند.

« دیگران هستند که رکن خیال او را کنترل می‌کنند. به او فرصتی نمی‌دهند تا خیالش را به خدمت ساختن راهی برای تجلّی سوگماد به‌کار گیرد، یعنی همان مقصودی که از ازل برایش طراحی شده بود. در عوض، کسانی که موعظه می‌کنند، خود هیچ چیز درباره معنای حقیقی سرچشمه الهی نمی‌دانند. آنها بدون اینکه خود بدانند عشق به دنیا را موعظه می‌کنند و ناجیان‌شان برای اینکه شفاعت گناهان آنها را بنمایند، خود را قربانی کردند.

« چه عقیده ابلهانه‌ای!

« اگر تو درک صحیحی از عملکردهای متخیله‌ها داشته باشی، می‌توانی با استفاده از آن به اقلیم سوگماد بازگشت کنی؛ اقلیمی که بالاترین سرزمین‌های دور است.

« تو می‌توانی جزئی از سوگماد شوی، از خود سوگماد! آنگاه صاحب قدرت مطلق و خرد مطلق می‌شوی و می‌توانی همان آزادی را که [آن] داراست به مرحله ظهور برسانی.

« آیا می‌توانی تصوّر کنی که جهان‌های پایین را مخلوقات خود سوگماد خلق کرده‌اند؟

« کم و بیش همین اتفاق بود که در اعصار نخستین پیدایش این سیاره‌ها رخ داد. بعد از اینکه مردم قادر شدند از این جرّقه الهی درون خویش استفاده کنند، سیاره‌ها شروع به شکل گرفتن کردند و به‌صورت پاره‌ای از هستی مادّی ظاهر شدند.

« به این ترتیب سوگماد شراره الهی خویش را رها کرد و آن شراره چون شبنمی سحری بر زمین فرود آمد. در عهد عتیق انجیل، روایت فوق اینچنین تصویر شده که: "صبحگاهی قبیله اسرائیل از خواب برمی‌خیزد و صحرا را پوشیده از مائده‌های بهشتی می‌یابد." این حدیث، [قوه خیال الهی] چون آونگی از

بهشت آویزان شده و یک سِر بر زمین دارد تا بشر، در افت و خیز کورکورانه‌اش، دست بدان گیرد و به نیتی مقدس به کارش برد.

« آورده‌اند که سوگماد فرشته‌ای را فراخواند تا آئینه خيال خدایى‌اش را از پهنه سرزمین‌های دور برگیرد و به‌سوی دیگر منتقل کند. هنگام خرامیدن در مسیری پر ستاره، پایش لغزید؛ آئینه فرو افتاد و به میلیون‌ها قطعه بدل شد. تکه‌های خيال الهی بر سر مردم جهان‌های خاکی فرو ریخت و آنان که سعادت‌مندتر بودند ذره‌ای را یافتند.

« برخی هرگز تکه‌ای را نیافتند و تا به امروز درونشان از جرقه خيال الهی تهی است. البته این تنها روایتی اسطوره‌ای است چون هر فردی که بر سطح هر سیاره‌ای در این کیهان‌ها گام برمی‌دارد از برکت مقدس این خيال الهی برخوردار است. فقط برخی هرگز نمی‌آموزند چگونه آن را درون خویش بیابند و به‌کار بندند.

« بنابراین، مسیر الهی از طریق رکن خيال است. این مسیری پنهانی و سِرّی است، جاده‌ای مقدس به‌سوی سوگماد، شاهراه ملکوتی سفیران روح، استادان اک. نام‌های بسیاری دارد و سادگی‌اش باعث می‌شود این‌چنین پیچیده به نظر آید.

« مجرای متخیله، یعنی طریقی که توسط قوه خيال برای ما مهیاست. این طریق گاهی شخص را به مخمصه می‌کشاند؛ در حالی‌که استفاده صحیح از آن می‌تواند منجر به طریقی مستقیم به سوگماد گردد. هم می‌تواند طریق منفی دنیای مادی باشد، هم طریق مثبت جهان‌های معنوی. در هر حال، این طریقی است که همه مردم در پیش می‌گیرند و تنها راهی است که سفیران روح برای صعود به سرزمین‌های دور در دست دارند.

« ناگفته نماند که در این روش دو اصل بنیانی وجود دارد. یکی طرز تلقی که رابطه مستقیم با روحیه دارد و دیگری التزام، به معنای خود فرض کردن، ملزم شدن و پذیرش آن چیزی که در مقابل شماست. فرد باید تقبل کند که می‌خواهد در جبهه معنوی باقی بماند و این روحیه را تکفل کند که انتخابش درست است. با این عمل، او می‌تواند به عنوان یک سفیر روح در سراسر سرزمین‌های دور به بالاترین مقام نایل آید.

« سفر در سرزمین‌های دور با استفاده از چشم معنوی، یا آنچه ما به‌نام تیسراتیل Tisra Til می‌شناسیم، میسر می‌شود. این همان چشم سوم است، نقطه‌ای در کالبد لطیف ما، درست بالای غده صنوبری Pineal Gland و وسط دو چشم فیزیکی. سفیران روح از این نقطه تمرکز خود را شروع می‌کنند و به‌سمت بالا و طبقات بی‌شمار سرزمین‌های دور عازم می‌شوند.

« در این نقطه، شعاع‌های توجه بر یک محور متمرکز می‌شود و متخیله آن را به‌سوی جهان‌های بالا می‌فرستد. به این ترتیب، **نوری‌ساروپ Nuri Sarup** کالبد نورانی ما رها می‌شود. نوری‌ساروپ، پس از رهایی از قید کالبد‌های تحتانی، به تنهایی سفر در جهان‌های درون را پیش می‌گیرد. توجه سفیر روح از بیرون به درون منتقل می‌شود و سفر به بیرون از کالبد و به جهان‌های دیگر تحت اراده او انجام می‌شود.

« بدن در یک جلسه عمیق رها می‌شود. این جلسه اغلب به‌صورت یک خواب بسیار عمیق است. اگر کسی که در این حال واقع شده، به‌واسطه صدایی غیر عادی یا شخصی که تصادفاً در حال حرف زدن است و بدون ملاحظه وارد اتاق می‌شود، بیدار گردد، ممکن است در اثر ضربه وارده بمیرد، یا به حالتی از بی‌حسی Lethargy وارد شود که خارج شدن از آن مدت زیادی طول بکشد.

«اغلب، شخص دیگری از بدن ما محافظت می‌کند، زیرا در مواردی چون **راما کریشنا Rama Krishna**، ممکن است چندین روز طول بکشد تا روح باز گردد و کالبد خود را مدعی شود. در این مدت، بدن باید شسته شود، تغذیه گردد و از آن مواظبت به عمل آید؛ بنابراین، مریدانی که می‌دانند سفر روح به چه منوال است، می‌توانند اعمال لازم را بدون اینکه صدمه‌ای به آن، یا روحی که صاحب کالبد است وارد سازند، برای بدن ترک شده، انجام دهند.

« اگر شما از طریق خواب عمل می‌کنید، محافظت از بدن برایتان ضروری است. بسیار دیده شده که شخصی به دلیل شوکی که هنگام اقامت خارج از بدن در وضعیت خواب برایش پیش آمده جان سپرده است و پزشکان طبقه‌مادی ادعا کرده‌اند که مرگ او در اثر حمله قلبی یا علل ناشناخته‌ای بوده است.

« ترک کردن کالبد در حالت بیداری به همان سادگی است که در خواب. سفر کننده در رختخوابی دراز می‌کشد، توجه متخیله خود را روی تصاویری که می‌خواهد واقع شوند، متمرکز می‌کند. او می‌داند چه وقتی بدنش در خواب است. با این هوشیاری، قدم از تن بیرون می‌گذارد و به طبقه معینی سفر می‌کند؛ چنانچه بخواهد به طبقه دیگری برود، همین روش را دوباره انجام می‌دهد.

« انعکاس بیرون از بدن به ترتیب زیر انجام می‌شود: نخست، روی پشت دراز بکش و در سکوت چشمان خود را بسته، افکارت را به بیرون از خود بفرست، به جایی که آرزو داری در آنجا باشی.

« ممکن است هرگز در آن محل نبوده باشید، اما کافایت الگو یا تصویری از آن را در متخیله خود بسازید و خود را در میان آن صحنه تصور کنید. لازم است که دریافت کاملی از آنچه در اطرافتان می‌گذرد داشته باشید؛ سعی کنید احساس، بو، منظره، مزه و صدایی را که در آن طبقه از هستی دوست دارید در محیط باشید، به خود القاء کنید. تصویر را کامل کنید و همراه آن بمانید. آرام آرام به خواب می‌روید؛ ناگهان آگاه می‌شوید که در مرکز جهانی که بدان سفر کرده‌اید ایستاده‌اید.

« هراسان نباشید، چون این انعکاس عمل ساده‌ای است. همیشه به‌خاطر داشته باشید که قائده کلی در جهان بعدی این است که شما در یک چشم به هم زدن می‌توانید همه چیز را تغییر دهید. عنصر هستی در جهان‌های اثری و ذهنی در مقابل نیروی فکر فوراً عکس‌العمل نشان می‌دهد. باید هنگام سیاحت در این طبقات مواظب طرز فکر خودمان باشیم. هر چه بالاتر برویم، ارتعاشات متجلی کننده افکار سریعتر شکل می‌گیرند.

« برای مثال، اگر کسی در حال سیاحت در یکی از مسیرهای طبقه **علی Causal Plane** یا **براهملوک** باشد و ناگهان افکارش بر روی مقداری پول متمرکز شود که برای کالبد فیزیکی خود که اکنون در طبقه زمینی پشت سر گذاشته است نیاز دارد، هنگام بازگشت به کالبد، آن را در کنار آن خواهد یافت. می‌دانم! ... به نظرت عجیب می‌آید، اما این را بدان که بسیاری از سفیران روح به این روش روزی خود را متجلی می‌کنند. به این دلیل است که قدیسین از ثروت دنیا رو گردانند و آن را به عنوان ملاک رتبه در جامعه نهی می‌کنند، چون می‌دانند که به چه آسانی بدست می‌آید. مانند سایر ابناء بشر کار کردن برای آنها چیزی در حد تحقیر و توهین می‌باشد. به همین علت قدیسین و جادوگران سفید به واعظان و کشیش‌های مذاهب می‌خندند. دسته دوم یک امتیاز بر سایر افراد اجتماع دارند و آن آگاهی به حیل‌های زیرکانه‌ای است که با آن از قیل مردم پول درآورند و به مصارف شخصی خود برسانند. اما سفیران روح دانایی و قابلیت این را دارند که هر آنچه نیاز دارند، از جریان یک متجلی کنند. با این وجود، این روش را به ندرت به کار می‌بندند، زیرا می‌باید بابت آن بهایی بپردازند.

« شعارهای خوش آهنگی که پیروان مذاهب زمینی موعظه می‌کنند ... بعید است که حتی یکی از آنها در خدمت علت درست و به حق قرار گیرد. باور نداری؟ از یکی از آنها انتقاد کن. بی‌درنگ به جرم کفران علیه خدا و مذهب، تو را به اعدام محکوم می‌کنند. بنابراین، حال که می‌دانیم در سه جهان پایین فقط فکر ارواح است که حاکمیت دارد، این سؤال پیش می‌آید که صاحب‌منصبان ادیان و مذاهب چگونه توانسته‌اند فقط بر مبنای آنچه خودشان اخلاقیات می‌نامند، ایده‌آلهایی را تأسیس کنند و آنها را تا جایگاه مقدسات با ارزش نمایش دهند. هر فردی می‌تواند بنیان‌گذار یک تیره، فرقه یا مذهب باشد مشروط به اینکه از انرژی لازم، اعتقاد بالاترین و دانشی که مبتنی بر قدرت ذهن در جهان‌های پائین و عمل‌کرد آن است، برخوردار باشد.

« در میان آنهایی که به‌عنوان عارفان و قدیسین کلیسای کاتولیک، یا ادیان دیگر می‌شناسیم، به ندرت کسی یافت می‌شود که خود را به طبقات بالاتر از این سه جهان رسانیده باشد. آنها معتقدند که **براهم‌لوک**، فردوس است؛ جهان‌های بهشتی که هر روحی در آنجا پاداش نیک خود را می‌یابد. جایی که **پطروس قدیس Saint Peter** بر دروازه‌های طلایی ایستاده و به همه آنهایی که دعوی ورود به جهان نیکی را دارند، خوش آمد می‌گوید؛ جایی که ملک‌الموت همه اعمال، رفتار و پندار تو را در دفتری جاودانه نگاشته است.

« طبیعتاً برای **مسیحیان**، این واقعیت در **براهم‌لوک** وجود دارد، همان‌طور که برای بودایی‌ها، تائوئیست‌ها و سایر ادیان؛ زیرا هر کدام در طی اعصار، جهانی بهشتی برای خود ساخته‌اند که وفاداران آنها پس از مرگ کالبد فیزیکی‌شان به آنجا خواهند رفت.

« مرگ کالبد فیزیکی به‌عنوان یکی از پدیده‌های این جهان امری است که از کمترین درجات اهمیت برخوردار است، در حالی که نوع بشر آنقدر به آن اهمیت بخشیده است که قدرت اجرایی تمام ادیان از آن تأمین می‌شود. حتی یک مدیوم احضار ارواح که با قدرت منفی همکاری می‌کند، می‌تواند حقیقت بیشتری را درباره آنچه پشت پرده این هستی می‌گذرد و احوال تو‌زاهایی که در آنجا به سر می‌برند در اختیار بگذارد. بعضی از ارواح از مجرای این مدیوم‌ها استفاده می‌کنند تا با کسانی که مایل باشند سخن گویند. اگرچه می‌باید هوشیار بود، چون به احتمال بسیار زیاد، گوینده همان کسی نیست که ادعا می‌کند. یک آزمایش مؤثر مطرح کردن سؤال‌های خصوصی است درباره چیزهایی که با او هنگام زندگی در طبقه زمین سهیم بوده‌اید. به‌طور مثال، اگر او از بستگان شماست، می‌توانید در خصوص رابطه‌ای بسیار خصوصی و محرمانه که تنها او و شما می‌دانید سؤال کنید.

« یک فرد، برای تأمین شرایط مناسب و سفر در جهان‌های معنوی باید مقداری انرژی صرف کند. کالبد انسانی مانند جام ظریفی از انرژی است و از اتم‌هایی تشکیل شده که از راست به چپ می‌گردند. اگر می‌توانستی با چشمان روانی‌ات ببینی، بدنت به این شکل به نظرت می‌آمد. روح ارتعاشی است فوق العاده لطیف‌تر از اتم و از آنجا که نیروی قابل ملاحظه‌ای برای تحریک این اتم‌ها لازم نیست، انرژی تا ابدیت در آن نقطه باقی می‌ماند. می‌توانی تصور کنی که وقتی این روح‌ها به جهان‌های بهشتی می‌رسند، چه وضعیت آشفته‌ای برای سوگماد درست می‌کنند؟

« پس، آن صفت متعال گویی همواره در حال پر کردن جهان خویش از این فرقه‌های رقصان می‌باشد. اما چنین نیست، چون روح در مسیر صعودش به جهان سوگماد، هرچه به [آن] نزدیک‌تر می‌شود، ارتعاشاتش لطیف‌تر می‌شود، تابجایی که به نظر می‌آید به ایستائی کامل رسیده است. این در واقع طیف

ارتعاشی حقیقی کالبد معنوی ماست. در این جهان، روح چیزی بیش از یک دیدگاه نیست.

« بسیاری چنین می‌پندارند که روح ابزاری ایستا متشکل از عمل‌کردهای اتمی است. این حقیقت ندارد. روح به‌عنوان وجودی فردی، به‌صورت طیف ارتعاشی کالبد معنوی‌اش هستی دارد و می‌تواند در ابدیت زندگی کند، چون قائم به ذات است. مانند ساعت خود کوکی که هرگز نمی‌ایستد. از آنجا که روح مینیاتوری از سوگماد است، می‌توانی تصور کنی که آن وجود عظیم چیست؟

« من نمی‌توانم بیش از این [آن] را تشریح کنم. هر چند گاه یک بار چشم‌اندازی از این هستی شکوهمند را به تو نشان خواهم داد. لذا تشریح آن به روش گفتگوی رو در رو غیر ممکن است.

« در اینجا صحبت را تمام کنیم و جرعه‌ای چای بنوشیم. در گفتگوی بعدی، موضوع کردار بی‌نظرانه را مورد بحث قرار خواهیم داد و درخواهی یافت که در میان آموزش‌هایی که طی سفرهایت به سرزمین‌های دور خواهی دید، این یکی از موضوعاتی است که از نهایت اهمیت برخوردار است.»

پایان فصل دوم از کتاب **سرزمین‌های دور**

برکت باشد

فصل سوم

کردار بی‌نظرانه

حرکت نور آفتاب در طول روز بر فراز کوه‌ها، یکی از افسون کننده‌ترین پدیده‌های طبیعت برای من است. من شیفته آفتابم و اگر چه اغلب در مناطق داغ استوایی دشمن انسان می‌شود، با این وجود، پاره‌ای از این کیهان فیزیکی است که مرا به این جهان جذب کرده است. قلّه‌های عظیم برف گرفته که اکنون در جامه‌هایی آبی‌رنگ از میان مه لطیفی که بر دامان هندوکش نشسته بود سربرآورده بودند، در سمت شمال و جنوب کلبه گلی دیده می‌شدند.

تیرج‌میر، تنها، سربرافراشته در مقابل آسمان کبود مهمیزی بود به عواطف من. چشم‌انداز، یادآور روزهایی بود که در سواحل اقیانوس آرام، در شمال غربی ایالات متحده به‌سر می‌بردم.

در نقطه‌ای واقع در میان آن درّه‌های وحشت‌زا با توده‌های عظیم و سربرافراشته از سنگ، چشمه‌خنکی مشهور به **نیرمالاچاران Nirmala Charan**، پنهان است که گاهی از آن به‌عنوان چشمه آب حیات نام برده می‌شود. این چشمه در نزدیکی سرچشمه‌های رود **جهه‌لوم Jhelum**، واقع است.

من درباره این آب‌های شگفت‌انگیز از **ریزارتارز** جويا شدم، زیرا اغلب سخنانی در خصوص آن در دنیای متمدن رد و بدل می‌شد. افراد بسیاری که در جستجوی این آبها بودند، به این قسمت از جهان سفر کردند. از قرار معلوم این آب سرچشمه جوانی بود و زندگی جاویدان می‌بخشید. تعداد بسیار کمی از جویندگان درباره موقعیت مکانی آن چیزی می‌دانستند و حتی معدودتر کسانی که توانستند **نیرمالاچاران** را بیابند، با صدایی عمیق و متفکرانه گفت:

« از **نیرمالاچاران** می‌پرسی! آری! من جای آن را که در میان کوه‌ها پنهان است می‌دانم. فقط کسانی که قادرند کردار بی‌نظرانه پیشه کنند، می‌توانند آن را بیابند.

« اسکندر کبیر، فاتح یونانی، با سپاهش از میان دامنه‌های هندوکش و از طریق خیبر Khyber به پیش تاخت و عازم دشتی شد که همچون کارت پستالی در مقابل دیدگانش آرایش شده بود.

او پس از عبور از بلندی‌ها، با سپاهش در پهنه دشت خیمه زد و به فال‌بین‌هایش دستور داد تا چشمه جوانی را بیابند. آنها به راه افتادند و در نزدیکی‌های سرچشمه‌های رود **جهه لوم**، چشمه سردی یافتند که همان نیرمالاچاران بود؛ در اینجا قربانی کردند و نشانه‌های مقدس را بازرسی نمودند. علائم انطباق داشتند. آنگاه مشکی را از آب پر کردند و با عجله به سوی اردوی اسکندر در جلگه پشاور Peshawar تاختند.

« اسکندر مشک را به دهان برد تا بنوشد که پیرمردی بی‌دندان، با دست‌هایی لاغر و پرگره و چهره‌ای فرورفته از آن خارج شد. آن وجود جاودانه در حالی‌که فریاد می‌کشید در مقابل اسکندر به سجده رفت و بانگ برآورد که: "ای سلطان؛ اگر از این آب بنوشی، مانند من می‌شوی؛ برای زندگی کردن بیش از حد فرسوده‌ام و برای مردن پیرم. من چندین صد سال پیش، از این آب نوشیدم. به من نگاه کن!"

« نزد راویان، این حکایتی بیش نیست اما حقیقت دارد. آن پیرمرد یک سفیر روح بود که می‌خواست چشمه را حفظ کند و آن را از چشم نامحرمان مخفی نگاه دارد. این دوست معنوی نوزها، می‌دَل در قالب پیرمردی کهنسال، در مقابل اسکندر ظاهر شد تا از حرکتی جلوگیری کند که می‌توانست منجر به یورش برای به باد دادن آب‌های جاودانگی شود.

« این سفیر روح هنوز در همان کالبد فیزیکی، در این کوه‌ها زندگی می‌کند. او بیش از سه هزار سال عمر دارد. شاید روزی تو را نزد او ببرم. با نشستن در محضرش بسیاری چیزها خواهی آموخت.

« و اما **کردار بی‌نظرانه** آنهایی هستند که از ذهن متعادل ظاهر می‌شوند. جویندگان معنوی نسبت به همه آفرینش **بی‌تعصب** می‌شوند، حتی نسبت به حیات فیزیکی که در این جهان دارند. ذنبودیست‌ها ZenBuddhists بیان خوبی از آن داده‌اند: بعد از تجربه **ساتوری Satori** (روشن‌بینی - روشنگری معنوی)، تو در جسم می‌میری و در روح برمی‌خیزی، زندگی در تو بیدار می‌شود.

« به آن جرقه الهی سوگماد که درون توست تسلیم می‌شوی. از آن لحظه به بعد، [آن] است که تو را حرکت می‌دهد، حفظت می‌کند و تو درون [آن] زندگی می‌کنی. مابقی برایت علی‌السویه می‌شود.

« این عمل، قطع وابستگی است که در بهاگاوادگیتا Bhagavad Gita این‌همه بر آن توصیه شده است. خداوندگار کریشنا به مریدش آرجونا چنین می‌گوید: "... و اما خویش منضبط بی‌اینکه حواسش به اشیاء جذب شود یا از آنها دفع گردد، از میان آنها می‌گذرد. تنها نظاره‌گر نمایشی است که بر صحنه است ادب یافته بر دست ذات متعال، سر به‌سوی پیروزی دارد."

« پنج نفسانیات مخرب وجود دارند که عبارتند از: **کاما Kama**، **کرودها Krodha**، **لوبها Lobha**، **موها Moha** و **اهنکارا Ahankara**.

« نخست، **کاما** یا **شهوت**، که عمل‌کردی عادی است، اما به آن اجازه داده می‌شود که تقاضای غیر عادی داشته باشد و به این ترتیب، به آرزویی یا میلی غیر طبیعی بدل می‌گردد و می‌تواند شامل استفاده از مواد مخدر، نوشابه‌های الکلی، توتون و حتی غذاهایی شود که صرفاً به‌خاطر مزه‌شان تناول می‌شوند.

« مقصود اصلی از عمل کرد **کاما** در خدمت قدرت منفی هستی، پایین کشیدن فرد از مقام انسانی تا حد اشتراکش با سطح آگاهی حیوانی است. کاما توجه آدمیان را به عواملی مقید می‌کند که میان انسان و حیوان مشترک هستند.

« در علم روانشناسی، به اصلی مهم دست یافته‌اند که می‌گوید: هر آن چیزی که ذهن بشر رویش تمرکز دهد بخشی از وجود فرد می‌گردد.

« **دوم کرودها** که همان **خشیم** است. عمل آن برانگیختن نزاع است و آن‌چنان موجب سردرگمی و آشفتگی ذهن می‌شود که امکان تمرکز را از آن سلب می‌کند. آرامش را از هم می‌پاشد، تخم نفرت می‌پراکند و افراد و گروه‌ها را به دشمنان متقابل تبدیل می‌کند و صرفاً در خدمت انهدام و نابودی است

« برخی از نشانه‌های کرودها [خشیم] عبارتند از: تهمت، سخن‌چینی، غیبت و بدگویی، بی‌حرمتی، عیب‌جویی، کینه‌توزی، ناشکیبایی، بی‌حوصلگی، انزجار، ریشخند، انتقاد مخرب و بدخواهی. خشم سرطان ذهن است.

« **سوم لوبها** یا **طمع** است. عمل کرد طمع، مقید کردن ما به چیزهای مادی است، به طوری که هم‌چون ابری جلوی دید روح را از ارزش‌های دیگر می‌بندد. سمی‌ترین نفسانیات نامقدس پنجگانه است. همان‌طور که شهوت ما را به سطح حیوانی پیوند می‌دهد و خشم به طبقه ذهنی، پس لوبها [طمع] شخص را تا مرحله معدنیات پایین می‌آورد. این نفسانیات موجب پرستش خدایان تجارتنی طلا و نقره می‌گردد.

« بعضی از نشانه‌های لوبها [طمع] عبارتند از: خست، دروغ‌گویی، دورویی، جعل، تظاهر، سرقت، رشوه‌خواری و انواعی از حيله‌های گوناگون.

« **چهارم وابستگی** یا **موها** می‌باشد که به معنای وابستگی موهوم و شیدایی حاصل از اغوا است. از همه غافل‌گیر کننده‌تر و فریبنده‌تر، هم‌چون دیگر نفسانیات بر قربانی خود می‌خزد. یا با بوق و کرنا نوکران خود را به سویت گسیل می‌دارد که گویی پادشاهی وارد شده است. وابستگی اغلب در لباس احترام و شخصیت ممتاز ظاهر می‌شود. قربانی می‌پندارد که صاحب منش نیکو و اصالت نفس است. وابستگی خود را دوست شما اعلان می‌کند و هدف‌هایش را موجه جلوه می‌دهد.

« **موها** کار مهلک خود را در لباس محترم‌ترین دوست شروع می‌کند. روش کارش کور کردن تو است؛ به طوری که نتوانی ارزش‌های نسبی محیط و معاشرت‌هایت را تعیین کنی. به این ترتیب، ارزش‌گذاری‌های خطاآمیز به زندگی‌ات نفوذ می‌کنند. هنگامی که جذب آنان شدی، دیگر وقت برای هیچ چیز دیگر نخواهی داشت. این دقیقاً هدف و منظور **موها** یا وابستگی است. تمام وقت تو را در حال تاختن نگاه می‌دارد، اغلب اوقات بین کارهای در ظاهر ضروری، وابستگی فرصت سفر روح را از تو می‌گیرد.

« این‌چنین است که موها را سلطان مسامحه نامیده‌اند. تو را آن‌چنان در هر چیزی که ممکن باشد درگیر می‌کند که وقت را - یعنی در واقع، سرمایه عمرت را - به هیچ بفروشی. تو را برده خود می‌کند و به خود پیوند می‌دهد.

« علائم و نشانه‌های ممتاز موها عبارتند از: نگرانی‌های خانوادگی و اجتماعی، هیجانات روزمره و گرفتاری‌های امر معاش. هیچ‌یک از اینها در سرزمین‌های دور اعتباری ندارند، بنابراین، می‌باید در این جهان خود را با آنها آزار ندهی.

« پنجمین و مهلک‌ترین انحرافات ذهنی، **آهنکارا Ahankara** یا خودستایی (خودپرستی) است. کلمه آهنکارا دو معنی دارد. اول به معنای رکنی از ذهن است

که قدرت هوشیاری روح را جلوه می‌دهد و موجب تشخیص خویشتن یا [من] هر کسی است. همان رکنی که یا آنچه را از جانب رکن بودی **Buddhi** (به معنای عقل) به آن ابلاغ می‌شود به مرحله اجرا می‌گذارد و یا اراده سوگماد را در جهت منافع فرد. هویت فرد با این رکن متجلی می‌شود. اما هنگامی که در ارزیابی آن دچار اغراق و افراط شویم، در واقع، به آهنکارا به معنای خودبینی دچار شده‌ایم که ستایش نفس است.

« آهنکارا یا خودستایی، هزاران چنگ دارد که به ذهن قربانی‌اش فرو کند. زهر کشنده‌اش به تمام وجود رخنه می‌کند. عموماً کار خود را از دوران طفولیت آغاز می‌کند و در تمام طول عمر باقی می‌ماند و به ندرت اتفاق می‌افتد که لحظه‌ای دست از کار بردارد، مگر اینکه روح به ترتیبی، مثلاً با درخواست کمک از یک استاد، آن را از خود دفع کند.

« آنچه به انحراف ذهنی خودستایی بیش از پیش میدان عمل و قدرت می‌بخشد این است که ما عادت داریم بپنداریم حق به جانب ماست. این آخرین نفسانیت کشنده است که باید رها شود. نحوه عمل خودستایی این چنین است که دیدگاه را مخدوش می‌کند و موجب می‌شود فرد در همه چیز عنصری نامطلوب پیدا کند، تا بدین ترتیب، خود را مرکز جهان تصور کند. روحیه شاد و شوخ طبعی فرد خودستا را ترک می‌گویند.

« برخی از نشانه‌های آهنکارا عبارتند از: تعصب، خودنمایی، نمایش عمدی ثروت و قدرت، رئیس‌مآبی، سرزنش کردن، ایراد گرفتن، عشق به شهرت و مدارک و مدارج تحصیلی و اجتماعی، نمایش دادن چهره مذهبی، تظاهر به زهد و تقوی و موعظه احکام و با جار و جنجال خیرات کردن و صدقه دادن.



چشمان سیاه و پُر برق **رباز تارز** به من دوخته شده بودند و این سخنان بر لبش که: « **کردار بی‌نظرانه** اعمالی را در بر می‌گیرد که کارما نمی‌آفرینند. به تو نشان خواهم داد که چگونه کارما (قانون علت و معلول - عمل و عکس‌العمل) ما را به سه جهان زیرین از طبقات خدا می‌بندد. به همین منوال نشانت می‌دهم که امکان دارد از آفریدن **کارما** نجات پیدا کرد.

« راهش چیست؟ اینکه همه کارهایت را به نام **سوگماد** انجام دهی.

« خود سوگماد کارما ندارد. همین‌طور قدیسی که این اصل را تا جایی پیروی کرده که حساب کارمایش تسویه شده و به نحوه‌ای از زندگی دست یافته است که در آن دیگر کارمایی آفریده نمی‌شود. تو هم می‌توانی با همان اعمال به مرتبه والائی نائل شوی.

« با برقراری این اصل، روح به آزادی می‌رسد. روح بار تقدیری را که خود فراهم آورده بدوش می‌کشد و می‌تواند بهای آن را پردازد. در این راه از سوگماد کمک می‌گیرد و بعد از آن به منزلتی صعود می‌کند که بالاتر از سطح عمل قانون کارما می‌باشد. مادامی که تو در یکی از این سه جهان زیرین به سر می‌بری، قانون کارما بر تو حاکم است، مگر اینکه از اصل زندگی با کردار بی‌نظرانه پیروی کنی.

« از آن پس، این قانون دیگر بر تو کارگر نیست چون تو به ماورای طبقه فعالیت آن صعود کرده‌ای. تو از قید و بند قوانین تمام ادیان و مذاهب، جایی که کارما کار می‌کند، مبرا می‌شوی و دیگر هرگز در یوغ آن قوانین قرار نمی‌گیری.

« هر آنچه یک سفیر روح به‌جا می‌آورد، اکنون به نام سوگماد انجام می‌شود. او در طلب آن است که آن شراره الهی را به مثابه فدی‌های به محراب **سرزمین‌های دور** بازگرداند. او دیگر آرزویی از آن خویش ندارد و کاری نمی‌کند مگر به تأیید کامل

سوگماد. هر چه او می‌کند در جهت سازندگی است. اگر محتمل باشد که او کارمایی بیافریند، حتماً کارمای نیکو خواهد بود؛ کارمای نیکو تو را صعود می‌بخشد.

« حال، اگر آرزو می‌کنی از آفریدن هر نوع کارمایی نجات پیدا کنی، می‌باید هم‌چون نماینده‌ای از جانب سوگماد، همه کارهایت را به‌نام او انجام دهی. مادامی‌که چنین عمل کنی، چون و کیلی از جانب دیگری هستی و علت‌ها به تو باز نمی‌گردند؛ زیرا عهده‌دار مسئولیت اعمال و کیل، موکل اوست.

« این عمل را نمی‌توانی صرفاً به‌صورت فریضه‌ای ظاهری و تشریفاتی به‌جا آوری؛ بلکه تمامی افکار و روحت باید در آن شرکت داشته باشد. در کمال صمیمیت و از عمق وجودت خود را بر این دار که حتی کوچک‌ترین جزئیات زندگی‌ات را به‌نام سوگماد ادا کنی. این امر، الزاماً تو را بر این می‌دارد که فقط کاری را که می‌پنداری با نیت سوگماد هماهنگ است به‌انجام برسانی.

« این روانشناسی، بخش بزرگی از فلسفه اکنکار است. همه اعمال را به‌نام سوگماد اجرا کن و به این‌ترتیب، نسبت به هیچ چیز و هیچ مخلوقی که تحت مرتبه سوگماد است مسئول نخواهی بود.

« هنگام روبرو شدن با هر وظیفه‌ای یا عملی که به تو پیشنهاد می‌شود، این را به‌خاطر خواهی داشت که باید به‌نام سوگماد انجام پذیرد. ذهنت را صرفاً روی نام سوگماد مستقر کن و در خلوص کامل، آن را به منزله خدمتی اصیل به‌جا آور.

« سوگماد به خودی خود عمل نمی‌کند. نماینده واسط، قدرت‌یک است که میان سوگماد و تو برقرار می‌شود. یک مقصود تو را به انجام می‌رساند و تو را از مسئولیتی که در غیر این‌صورت بر شانه‌ات سنگینی می‌کرد، معاف می‌کند.

« می‌باید به‌خاطر داشته باشی که هیچ چیز از آن تو نیست. همه به سوگماد تعلق دارد؛ زیرا تمامی خلقت در تعلق والاترین مقام در کل هستی است. و تو، از جسم، ذهن و روح خویش به منزله مایملک سوگماد استفاده می‌جویی. نکته مورد نظر من در این است که اگر تن، ذهن و روحت را به‌نام سوگماد به‌کار گیری، کارمایی نمی‌آفرینی.

« اساساً این سوگماد است که عمل می‌کند، نه تو. تو صرفاً نماینده سوگماد هستی و در عین‌حال، سوگماد نماینده توست. مادامی‌که با خلوص کامل و با همه قلب و روح به نیابت از سوگماد رفتار کنی، این در واقع سوگماد است که نیابت از تو را عهده‌دار می‌شود.

« **گوپال داس Gopal Das**، استاد معظّم اک می‌گوید: "اگر همه چیز را واگذار کنی، همه چیز را دریافت می‌کنی." در این گفته حکمت و وعده بزرگی نهفته است. یعنی اگر از همه چیز، تن، ذهن، ثروت و روح به نفع سوگماد بگذری، سوگماد، در عوض، می‌باید بر طبق قانون خودش خواست تو را برآورد. دولتی نصیب تو می‌شود که در عالم زمین از همه پیشی می‌گیری. این سوگماد نیست که تو را، ذهن تو را، جسم تو را و دارائی تو را می‌خواهد. این به‌خاطر منافع خود تو است که سوگماد می‌خواهد تو آن یک چیز را که از تو باز می‌طلبد، به او بازگردانی؛ آن جرّقه الهی را، رکن خیال را، تا اینکه بتواند دوباره تمامیت خویش را باز یابد.

« اما بشر همه این شراره خیال را از دست می‌دهد. این عملی است که تو هرگز نباید مرتکب شوی، چون تو پاره‌ای از [آن]ی و آن بخش تو که از [آن] اوست، مال تو نیست. تو باید همیشه خودت باشی؛ خود حقیقی‌ات و برخلاف هر چیز دیگر، فقط خود حقیقی‌ات باشی، تا دست آخر هم‌کار سوگماد شوی.

« این را خواهی دید که سوگماد همواره خود را در اختیار تو می‌گذارد؛ برایت کار می‌کند؛ نمی‌گذارد خطا کنی؛ هرگز از تو غافل نمی‌شود چون می‌داند در هر فوریتی که پیش آید راه صحیح کدام است. این اصلاً بدان معنی نیست که به دور آزادی فردی تو خطی کشیده شود یا محدود گردد. بالعکس، از نوعی آزادی بهره‌ور می‌شوی که قبلاً نمی‌شناختی. از هیچ چیز نمی‌ترسی؛ می‌توانی به هر کجا که میل کنی رفت و آمد داشته باشی، آنهم در کمال یقین.

« این یک معمای الهی است؛ با تسلیم کردن همه آنچه هست به سوگماد، سهم آزادی خودت را دریافت می‌کنی. به این علت که اراده تو، در آن هنگام که در مسیر صحیح کار می‌کند، همان اراده سوگماد متعال است. این راز و حقیقت اسرار است.

« پیش از اینکه بحث‌مان را درباره اعمال بدون کارما، **کردار بی‌نظرانه**، به پایان ببریم، اشاره می‌کنم که دو سازمان اجرایی برای کارما وجود دارد. یکی **کَل Kal** و دیگری **دایال Dayal**. تو و دایال یکی هستید و تنها در درگاه متعال مطلق مسئول می‌باشید، کیهان‌های او پایان ندارند و به جسم و کالبد محدود نیستند. **کَل**، ارباب **کارمای** این جهان و نواحی بالاتر از آن تا به مرز نقطه‌ای از دومین بخش اعظم هستی به نام **تیرکوتی Tirkuti** است.

« در توده‌های انبوه جوامع بشری، کَل قانون کارما را به‌کار می‌بندد. در واقع، این شامل همه کسانی می‌شود که در این طبقه خاکی استاد ندارند. آنها از روال جامعه پیروی می‌کنند و از عصری به عصر دیگر، کارما بر فراز زندگی‌هایشان در کمین است.

« از چرخ تقدیری کارما هیچ‌کس را راه نجاتی نیست، مگر آنکه به سفیر روح تبدیل شود. لذا از لحظه‌ای که تو به مکتب اسرار در **سرزمین‌های دور** پذیرش کسب کرده‌ای و می‌توانی یک را بدانی و به‌کار بندی، کلیه حساب‌های کارمیک تو به مامن سوگماد انتقال داده شده و به خودی خود از دست قدرت منفی خارج شده است.

« از آن به بعد، تو که تحت رهبری یک کار می‌کنی، مجری اعمال بدون کارما خواهی شد. از آن ساعت به بعد فرستادگان مرگ نمی‌توانند به تو نزدیک شوند و این اختیار را ندارند که تو را به **دادگاه دهارما رای Dharma Ray**، فرا خوانند. دیگر کَل، یا قدرت منفی، نه وظیفه‌ای در خصوص قرض‌های کارمیک تو دارد و نه قدرت کنترلی بر روی تو. دیگر در دادگاه او (**دهارما رای**) مورد قضاوت قرار نمی‌گیری. تقدیر تو در این زندگی و پس از آن مطلقاً در دست خود تو است.

« همه این سخنان به نظرت عجیب می‌آیند، با این وجود یکی از تعالیم باستانی است که در طی اعصار دهان به دهان نقل شده و تو آنها را دریافت می‌کنی تا به **گیل Gail** تحویل دهی.

« یک سفیر روح، با به‌جا آوردن کردار نیکو، نخست جهان‌های پائین را فتح می‌کند، سپس جهان‌های بالاتر را. طریق متعالی که آن را **یک مارگ Eck Marg** می‌نامند، راه پنهانی از طریق جریان صوتی حیات است.

« در **بهاگوادگیتا** در وصف شمه‌ای از نتایج حاصل از این نوع کردار عبارتی آمده است. گیتا می‌گوید: "هر آن‌کس که از او اخلاص سر نمی‌زند، آن‌که دیگران نمی‌توانند مخل آسایشش باشند؛ آنی که نه در بند شمع، نه خشم و نه اضطراب است، این چنین کسی تحفه بهشتی می‌شود. هر آن‌کس که بر هیچ چیز متکی نیست؛ آن‌که خالص است و فعال؛ آنی که برایش تفاوتی نمی‌کند خوب در پیش باشد یا بد و هرگز به التماس نمی‌افتد؛ کسی که در جهت خودش به تنهایی دیگر به هیچ تلاشی نیاز ندارد، این چنین کسی عزم به‌سوی اقالیم بهشتی دارد."

« رهایی از بند کارما با کنار کشیدن از فعالیت‌ها حاصل نمی‌شود، همان‌گونه که با رهبانیت، کسی به کمال نمی‌رسد. هیچ‌کس نمی‌تواند در هیچ لحظه‌ای به سر برد بدون اینکه هیچ عملی در او صورت گیرد. در این دنیا همه ناچار هستند، هر کس به‌سوی عملی رانده می‌شود که نتیجه‌اش هیچی و پوچی است.

« هر چه هست، بدان کس می‌رسد که عنان حواسش در دست ذهنش باشد؛ در حالی‌که اعضای حواسش خالی از دلبستگی بدان کاری است که می‌کند. این چنین کسی ارزش سوگماد را دارد.

« در جملات بالا، من از کلمات اصلی گیتا استفاده نکردم، بلکه ترجیحاً به کلام خودم اکتفا نمودم تا تو بتوانی آسان‌تر معنای آن را دریابی.

« **کردار بی‌نظرانه به واسطه هنر بی‌طرفی حاصل می‌شود.**

« می‌خواهم در خصوص ارزش تعلیم و تربیت روح در طی سفرهایش به قلمرو خدا اشاره کنم. به‌عنوان یک سفیر روح، باید این را بی‌آموزی و بدانی که خطر کجا در کمین است و گرنه مشکلات فراوانی پیش خواهد آمد.

« جلای تازه وارد، به مثابه روح تعلیم نیافته ممکن است در طی سفرهایش با تجربه‌های عجیب و غریبی روبرو شود که موجب شود هراس و وحشت تا به عمق وجودش راه یابد. بیشتر این تجربه‌ها توهمات (فانتزی‌های) ذهن می‌باشند! اما از هنگامی‌که نخستین بخش اعظم را پشت سر بگذاری و به جهان‌های ماورای آن قدم نهی، همه چیز تفاوت می‌کند.

« تو عنان تقدیرت را به دست خود خواهی گرفت!»

ربازرتارز برای مدتی ساکت شد. چهارزانو بر کف گلی کلیه نشسته بود. اندکی رو به جلو خم شده، با انگشت سبابه دست چپش نقش‌هایی بر کف کلیه می‌کشید.

لحظاتی به این منوال گذشت و او دوباره به سخن آمد. این بار گفت:

« باستانی‌ترین و بزرگترین سئوالی که تا به حال ذهن، هوشیاری و فراست بشر را اشغال کرده است این است: چگونه یک فرد به خدا می‌رسد؟

« من پاسخ این سئوال را، همان هنگامی‌که درباره کردار بی‌نظرانه بحث می‌کردم، داده‌ام. **کردار بی‌نظرانه حاصل هنر بی‌طرفی است.** نسبت به چیزی بی‌تفاوت بودن به مثابه کشتن، انهدام و از میان برداشتن آن است. یک فرد این را نمی‌داند که پایان هر چیزی همان جایی است که توجه از آن سلب می‌شود.

« این امر بسیار جالب توجه است، زیرا تنها بی‌نظران هستند که راه به **سرزمین‌های دور** می‌یابند و در جوار جایگاه سوگماد آرام می‌گیرند. این بی‌نظران کسانی هستند که عزم بر این دارند که به بالاترین بهشت‌ها برسند. در عین حال، تحقق یا عدم تحقق آرمان‌هایشان برایشان چندان تفاوتی نمی‌کند. در مقابل تمام مشکلاتی که در مسیر زندگی آنها قرار می‌گیرد، نومی‌د از خویش نشان نمی‌دهند. کمتر از این برای‌شان تفاوتی نیست که ثروت داشته باشند یا نداشته باشند.

« این هنری است که فقط با تمرین عاید می‌شود. می‌توان گفت که یک هنر حرفه‌ای و تخصصی است. بیش از حد عشق ورزیدن یا کمبود عشق برای قلب بسیار مضر و برای عواطف باری بسیار سنگین است. روحی که بسیار کم یا بسیار زیاد عشق ورزد، در دراز مدت محکوم به شکست است و به‌ندرت ممکن است از ناحیه **براهم لوک** فراتر رود.

« بشر نمی‌تواند در عین حال به همه چیز علاقه و عشق بورزد. توجه او باید بر یک چیز متمرکز باشد و مادامی که طیف توجهش بر روی سوگماد فراهم آید، جهت دیگری نمی‌تواند به خود بگیرد. از هم گسیختن توجه، آرزوی دشمنانی است که سعی دارند تو را از دستیابی به مقصود بازدارند.

« روش بخصوصی درباره این هنر بی‌طرفی وجود دارد که تشریح آن برایم مشکل است. این نوعی بی‌طرفی است که این چنین حاصل می‌شود که نگذاری چیزی به عمق وجودت راه یابد. سفیر روح، با قرار دادن خویش بیرون از حیطه تأثیرات جهان مادیات و موضوعات عاطفی، قادر است از میان طبقات **سرزمین‌های دور** عبور کرده، به بالاترین مراتب بهشتی سفر کند.

« مثالی می‌زنم. به دریا نگاه کن، با امواج سهمناکش که سینه ساحل را شست و شو می‌دهد و در طول آن گسترده می‌شود. دریا قابل انعطاف است؛ تو می‌توانی مشتی از آن را برگیری؛ آن را به روی شن‌ها پاشی یا به سوی صخره‌ها پرتاب کنی. به هر صورت به قطرات بدل می‌شود. کارت که با آن تمام شد، دیگر چیزی نیست. اما، هنوز آب است. دریای عظیمی که از قطرات تشکیل شده و به اقیانوسی پهناور تبدیل می‌شود.

« همین‌طور در خصوص باد. با باد چه می‌توانی بکنی؟ آیا می‌توانی آن را در دست‌هایت بگیری؟ نه می‌شود نابودش کرد، نه با شمشیر سوراخش کرد. مثل روح است که هرگز نمی‌میرد و درست به همین علت از دیرباز بسیاری باد را بخشی از نفس سوگماد، اک، یا روح خدا می‌دانستند.

« عمق وجود تو نیز می‌تواند این چنین باشد. می‌تواند به فلک کشیده شود، با خنجری دریده شود، تازیانه بخورد، در آب غرق شود، از قلعه‌های مرتفع به پائین پرتاب شود، اما نمی‌تواند نابود شود. با دانستن این، به **آشیل Achilles** روئین‌تن تبدیل می‌شوی، که جز از پاشنه پای راستش زخم برنمی‌داشت. مادرش او را در رودخانه استی‌کس Styx غسل داده بود. پاشنه پای راست او در دست مادر بود و به زیر آب فرو نشت. در جنگ **تروا Troy** از همان نقطه مورد اصابت تیری زهرآگین واقع شد.

« تو در مقابل تیرهای زهرآگین غیبت‌ها و شایعات نقطه ضعفی نخواهی داشت، هم‌چنین در مقابل سلاح‌های جنگی که دشمنان **سرزمین‌های دور** به تو نشانه می‌روند. البته راهی وجود دارد که از پس چنین مصائبی که در ورطه‌های زندگی زمینی پیش می‌آیند، بر آمد. راهی هست که توسط آن فناپذیر می‌شوی.

« در جهان **داسوآن دوار Dwar Daswan** رودخانه‌ای به نام **مانساروور Mansarover** وجود دارد، نهری پر از شهد شیرینی که خدایان بهشتی می‌نوشند و از دریاچه‌ای به همین نام به بیرون جاری است. از لحظه‌ای که تو، به عنوان یک روح، در این رودخانه جاودانگی غسل کنی، دیگر هیچ چیز نمی‌تواند به تو صدمه‌ای بزند. این، به منزله تضمینی است در مقابل کارما و جایگاهی است که تو در میان خدایان کیهان‌ها به دست می‌آوری.

« تمام آنانی که در روزهای نخستین پیدایش این سیاره در زمین می‌زیستند، در این رودخانه شگفت‌انگیز غسل کرده بودند. برای همین هم عمرهای دراز داشتند و این که آنان خدایانی بودند که بر زمین گام برمی‌داشتند، واقعیت داشت. تا اینکه اغواء شدند و با دختران آدم ازدواج کردند؛ عاقبت این خدایان ناپدید شدند و فراموش شدند؛ چون تقدس خویش را از دست داده بودند. البته نه به این معنی که این کیفیات الهی را از دست دادند، بلکه آنها را فراموش کردند و این همه، بدین علت بود که زن‌های زمینی‌شان پیوسته به آنها می‌گفتند که خدا نیستند بلکه بشری عادی می‌باشند.

« خدایان به زمین فرود آمدند و انسان شدند. زن‌ها به‌خودی خود، این حقیقت را درک نمی‌کنند که آنان نیز می‌توانند الهه‌گانی باشند که مقام خدایی در کالبد زن است، اما این یک حقیقت را زن در نمی‌یابد.

« با توضیح در خصوص زن‌ها دارم از مبحث اصلی‌مان منحرف می‌شوم. زنان طبقهٔ زمینی باعث و مسئول تشکیل ادیان و مذاهب هستند. آنها باید معیاری برای سنجش، یا مقامی برای اتکا داشته باشند. در عمل، زن‌ها با اعتماد به نفس کامل گام بر می‌دارند و به همهٔ دنیا اعلام می‌دارند که همه چیز روبه‌راه است.

« به تعبیری، زنان یونان قدیم از زنان امروزه که دم از تساوی حقوق و مقام اجتماعی با مرد می‌زنند، در وضعیت بهتری قرار داشتند.

« حال باز می‌گردیم به موضوع اصلی مورد بحث.

« طریق بی‌طرفی که من در اینجا مطرح کرده‌ام، دارای ضد و نقیض‌های فراوانی است. اولین مشکل، [آرزو] است. سهمی که بودا در توضیح این مطلب دارد، احتمالاً بیشتر از سایر فرستادگانی است که به زمین آمدند. او هنر بی‌آرزویی را به پیروانش می‌آموخت. اگر می‌خواهی آزاد باشی، آرزویی نداشته باش. هیچ‌گونه احساس مالکیت بر هیچ چیز، چه مادی و چه معنوی، به خود راه مده.

« سه جهان پائین، گذرگاهی از وقایع ناپایدار و فانی است. بنابراین، هیچ چیز در آنها پایدار نیست و کسی نباید ایمان و عقیده‌اش را بر هیچ‌یک از پدیده‌های این جهان‌ها، که از طبیعت مادی برخوردارند، بنا کند. در این جهان همه چیز از اجزایی ترکیب یافته است. بنابراین، محکوم به تجزیه و اضمحلال است. هر چیزی که در این جهان بر پا می‌شود، معلولی است از یک علت.

« طبیعتاً، آرزو جزئی از کارما است. این یک قانون ثابت در طبیعت این طبقه است. هر آنچه آرزو کنی، در همان لحظه شروع به سفر کردن به سوی تو می‌کند مگر آرزوی شدیدتری از جانب شخص دیگری آن را به سوی توجه وی جلب کند. توجه و عشق وسائلی هستند که ما را به اشیایی که در جهان بیرون از ما قرار دارند، ارتباط می‌دهند. هر چیزی که در کیهان هست، از قانون حرکت نیوتن **Newton's Law of Motion**، تبعیت می‌کند. به واسطهٔ آرزوها، ما در این دنیا گم می‌شویم. به‌خاطر می‌آوری که بودا ادعا کرد که آرزو علت همهٔ رنج‌هاست؟

« به این دلیل، عدم وابستگی کامل نسبت به تمام اشیای دنیوی یک لازمه است. به این ترتیب، از پیوند یافتن به آن اشیاء احتراز می‌کنی. به همین دلیل می‌باید به هیچ چیزی به قصد مالکیت عشق نوری. لحظه‌ای که چنین عمل کنی یعنی آرزوی چیزی را، چه از طبیعت مادی و چه معنوی، به خود راه دهی، اولین مرحلهٔ بردگی‌ات آغاز می‌شود. تو باید حتی آرزوی پاداش برای اعمال‌ت را نکنی. تا زمانی که بشر پاداشی آرزو کند، به آن پاداش وابسته است و **Yin Qua** (این کوا) (اینجا دارم از واژه چینی به معنی کارما استفاده می‌کنم.) ارباب اوست.

« فقط با ویراگ کامل است که شخص می‌تواند به جهان سوگماد وارد شود. بشر باید به این وضعیت که صفت آفتاب است نائل آید؛ بر همه یکسان بتابد و چشم داشتت برگشت از هیچ‌کس نداشته باشد. روح، با دادن، حیات جاودانه می‌یابد نه با دریافت کردن.

« این، عظیم‌ترین ضد و نقیض‌هاست؛ چه در افکار معنوی و چه در هر آنچه‌ای که برای پیشنهاد کردن دارد. آنگاه بیشترین نصیب می‌گردد که هیچ نخواهی.

« برعکس، با دریافت کردن، هرچه بیشتر فقیر می‌شوی. با احتکار خودپرستانه، موجبات ورشکستگی خود را فراهم می‌کنی. همان‌طور که **Emerson** امرسون

فیلسوف آمریکایی گفت، "به خودت مقروض می شوی" چون در دراز مدت، هیچ چیز را نمی توانی به بهای هیچ به دست آوری. هر ضرب سکه ای باید باز پرداخت شود؛ مهم نیست چگونه، مادامی که به طریق معنوی کسب نشده باشد، باید باز پرداخته شود. قانون تعادل در جهان های معنوی همانقدر عدول ناپذیر است که قانون جاذبه. ایثار کردن و فقط دادن، بدون هیچ گونه چشم داشتی، آغاز جاودانگی است.

« هیچ بشری نمی تواند با فرار از رنج ها و جستجوی رفاه و انتظار پاداش، یک بودا شود، یک **کاکوشا Kakusha** یا یک **تات هاگاتا Tathagata** یا یک **بودهی ساتا و Buddhisa** شود.

« همه انانی را که به سویت می آیند یک سان پذیرا باش، و هم چنان با دادن و ایثار کردن زندگی کن، و خویش را به روی جریان اک، روح الهی باز نگاه دار.

« غم و غصه زاده آرزوست. با این حقیقت، دانش چه ثمری دارد اگر نتواند علاجی برای آرزو بیابد؟ خواندن کتاب، یا گوش فرا دادن به سخنانی درباره این مطلب هم هرگز به برطرف کردن آرزو نمی انجامد، غم و انده را نیز التیامی نخواهد بود.

« این کاملاً بیهوده است که به بشر بگوئیم بر غم فائق آید. او قادر نیست چنین کند، و اگر بخواهی وادارش کنی، با تو به جنگ برمی خیزد. چشم دوار آرزوها که دائماً به آدمی هجوم می آورد، آدمی را همواره آماده ستیز با هم نوع خویش نگاه می دارد، و باعث می شود ملتی در صدد نابودی ملتی دیگر برآید، آن هم به نام یک خدای واحد!

« این واقعیت هم چنان پابرجاست که در طول تاریخ حتی یک نفر نبوده است که بتواند عنان حواس خویش را با قدرت اراده اش در دست بگیرد؛ یعنی با صرف اراده کرده، هوی و هوس حواس خود را کنترل کند. با قدرت اراده ممکن است فرد بتواند انگیزه هایش را مهار کند، که از آرزوهایش پیروی کند یا نکند. اما برای غلبه کردن بر تمام آرزوها و انگیزه ها، باید در پی چیزی باشد که ذهن و روح آن را ترجیح دهند، و جایگزین آرزوها و انگیزه ها باشد.

« چنین درجه ای تنها با نفی کردن نمی تواند حاصل شود. این نیاز متعالی فقط توسط نغمه **بهشتی بنی؛ Bani** تأمین می شود که از سوگماد می آید و به طریق اک حاصل می شود. [**بنی** یا **بانی** همان جریان صوتی قابل شنیدن حیات و واژه دیگری است برای نوای بهشتی که در گفتار بعضی صوفیان به کار می رفته است. م]

« هر بشری موقعی پای در این کار می نهد که مراحل آمادگی را طی کرده باشد، و گرنه به این مرحله نمی رسد. در این یک بازی، هیچ بشری برنده نمی شود.

« نخستین ضرورت **ویوهکا Vuveka** می باشد. معنای آن تبعیض درست است. این به سادگی به این معناست که فرد می باید تمامی هوشیاری و ذکاوتش را در راه درست به کار گیرد، می باید بتواند صبورانه و با تعمق بیشتر بباندیشد و قادر باشد حقیقت را از کذب تمیز دهد. تمامی این مشکل بر حقایق اصولی جهان گیر و پر عظمتی بنا شده است که می باید به خوبی فرا گرفته شده و به خاطر سپرده شود.

« باستانی ترین و کهن ترین حقیقت ها در ادبیات کلاسیک **ودیک Vedic** به زیبایی ادا شده است. **اکام سات ویپرا باهودها ودانتی Ekam sat Vipraha bahudha Vadanti** — که معنای آن این است: " آن که هستی دارد یکی است، خردمندان به اسامی گوناگونش می خوانند."

« **وداها** آموزش می‌دهند که در **سوگماد متعال** وحدت کامل حکم فرماست. تمام آنچه در قید حیات است از طریق اک مورد نفوذ و انگیزش یک **هستی متعال** است.

« یک مفهوم اصیل دیگر این است: **تام ته‌وام آسی Tam Tvam Asi** " یعنی: تو آن هستی. معنی عمیق‌تر آن این است که هر فردی سوگماد متعال است، و اختلافی بین روح فردی و سوگماد وجود ندارد. بشر، در حقیقت جرقه **الهی خیال** است که هستی او را با سوگماد پیوند می‌دهد. هنگامی که به طبقه **ساج‌خاند** برسی، که در سطوح بالای سرزمین‌های دور واقع است، و **سات‌نام** را نظاره کنی، خود را در او می‌بینی، که با شعفی پر شدت همراه است.

« وقتی به این منطقه برسی و دریابی که **وی‌وه کا** درون تو در کار است، اتفاقات مسلمی درونت به‌وقوع خواهند پیوست. نخست، برچیدن تمایلات اهریمنی و کنار نهادن آنهاست، برای برداشتن قدم دوم. قدم دوم تمرکز است، به‌معنای فعالیت **ذهنی** جهت داده شده، که وقتی به حد تکامل برسد به **سمدهی Samadhi** منجر می‌شود که آغاز سیاحت **معنوی** است.

« قدم بعدی در این طریق وایراگ است، که آن را چند دقیقه پیش به‌عبارتی توضیح دادم. این در واقع جدائی یا رهایی **ذهنی** است از جهان بیرون از خویش.

« باید مکرراً خاطر نشان کنم که این جدائی یا عدم **وابستگی** به‌هیچ‌عنوان به آن معنی نیست که می‌باید خویش را از طریق فیزیکی و جسمانی از جهان بیرون جدا سازی، زیرا هیچ نیازی به این نیست که خانواده و وظائف شخصی‌ات را ترک گوئی. عدم وابستگی به‌معنای سختی کشیدن و محرومیت نیست. **وایراگ** یعنی اینکه خود را از نظر محبت، عمیق‌ترین احساسات درونی و علاقه‌ات مستقل حفظ کنی. یا به‌عبارت دیگر دست از این برداری که هویت خویش را در رابطه با مالکیت‌ها و سایر عوامل محیطی تعیین کنی. باید خویش را مستقل از آنها نگه‌داری. استقلال از همه چیز و همه کس.

« و اما این معنای کامل آن نیست، چون می‌باید با این عدم وابستگی، عشق ورزیدن را فراموش نکنی. آدمی می‌تواند عاشق باشد، اما مستقل هم باشد. بنابراین، اگر همه دار و نداشت را از دست بدهی، که همیشه امکان آن وجود دارد — زندگی‌ات از هم پاشیده نمی‌شود، و در عین حال، قادر هستی به سرزمین‌های دور سفر کنی، و می‌دانی که ارزش آن از همه ثروت‌های دنیوی بیشتر است.

« وظائف زمینی و دارائی‌های دنیوی دیگر تو را به پندگی خود نمی‌توانند بگیرند. تو با خود چیزی به سرزمین‌های دور نخواهی برد مگر آن کیفیاتی را که سوگماد در بدو تولد نخستین تو در بعد زمان و مکان به تو بخشیده بود.

« از اکتساب روحیه **حق** به‌جانبی بر حذر باش. این عمل به‌خودی خود باعث شکست در نیل به مقصود شده و هر آنچه را کسب کرده باشی به باد می‌دهد. همواره باید بر **آهنکارا**، یا **خودپرستی** غلبه کنی، و می‌باید رخصت دهی تا محبت، عشق، دانش، قدرت و نیروی تسلط کامل خود را بر افکار و اعمال نشان دهند.

« به واسطه آرزو، ما برده شیئی مورد آرزویمان می‌شویم. به همین دلیل است که اگر عزم داریم به سرزمین‌های دور وارد شویم، رهایی کامل ذهن از هر چیز دنیوی ضروری است. رهایی یعنی برحذر بودن و مبری بودن از قید و بندهای دنیا و اشیاء مورد خواهش اعضای حسی. ما نباید به چیزی به‌منظور تصاحبش عشق بورزیم. از لحظه‌ای که چنین عمل کنی وارد اولین مرحله بردگی شده‌ای. این در خصوص بستگان و کالاها به‌طور یکسان مصداق دارد. اما، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، این نباید تو را از **عشق** به بستگان باز دارد، وقف بدون وابستگی به

بستگان ممکن است آسان نباشد، اما قابل حصول است. **عشق بی وابستگی**، یا **عشق مستقل** از تصاحب و مالکیت، نوع بسیار والاتر و اصیل‌تر از عشقی است که در طلب تصاحب و تعیین هویت یا آنچه مورد **عشقش** واقع شده است، باشد. هنگامی که چنین تعیین هویتی واقع شود، شخص کاملاً از دست رفته است، دیگر خودش نیست، و حتی قادر نخواهد بود به آنچه هم که مورد محبتش واقع شده است خدمت کند، زیرا خود برده آن است.

« قدم بعدی در راه **سرزمین‌های دور** آن است که به **شانتی؛ Shanti** یا **سان‌توشا؛ Santosha** موسوم است، و آن صلح با خویشتن است، هنگامی که فرد از شر **آرزوها** رهائی یافته است.

« آخرین قدم، کسب **وابراگ** کامل است، که ریشه‌کن کردن ذات **آرزوها** است. اینجاست که بسیاری از مردان و زنان اصیل و حتی شماری از یوگی‌ها با شکست مواجه شده‌اند. آنها حتی پس از اینکه خود را از همه روابط دنیوی جدا کردند، نتوانستند ریشه آرزوها را در خود برکنند. این به احتمال زیاد، مشکل‌ترین قدم مهیاسازی خویشتن است. همه ناجیان و اساتیدی که برای کمک کردن به نوع بشر به زمین آمده‌اند، در این قول هماهنگ‌اند که، آرزوها و خواهش‌های نفس بزرگترین اهریمنی هستند که بر سر راه اکتسابات معنوی آدمی کمین کرده‌اند. این رأی عالم‌گیر همه آنهاست که به هر قیمتی که شده است باید از شر این خواهش‌ها رهائی یافت.

« تو می‌توانی با رهائی از **آرزوها سان‌توشا** را حاصل کنی. آن‌کس که هیچ نخواهد، همه چیز را خواهد داشت. از روزهای دعوی **بودا** تا به امروز، همه معلمین سرشناس در شرق این چنین آموزش داده‌اند که آرزو علت همه غم‌ها و سایر ناخوشی‌های بشر است. به این ترتیب، علاج همه ناخوشی‌ها، از میان برداشتن آرزوهاست. اینکه چگونه چنین کار خطیری را باید به انجام رساند، بزرگترین سؤال همه خردمندان تاریخ بوده است.

« **آرزو** به شکل جانوری درنده تصویر شده که در سرزمین آدمیان می‌گردد تا یکی را برای بلعیدن بباید. خبیث‌ترین دشمن ما، و ابزار اصلی **ذهن**، برای وابسته کردن فرد به دنیای مادی همین آرزو است. **آرزو** ما را به سوی مطلوب حواس‌مان می‌کشاند حواس بر ذهن غلبه می‌کنند و ذهن **روح** را به بردگی می‌گیرد. با پیروی از آرزوها و خواهش‌ها، ذهن همچنان به روال آفریدن **کارما** ادامه می‌دهد و ما را در دام آن اسیر می‌سازد.

« **آرزو** هرگز دست از تقاضا برنمی‌دارد. نمی‌گذارد بشر فراغت داشته باشد، او را تا معبد درون تعقیب می‌کند، و در عین عبادت نیز دست از آزار او برنمی‌دارد. هرگز نرمی نمی‌کند، و حتی هنگامی که قربانی شوربختش در بستر مرگ باشد، و همه نیروهایش مصرف شده باشند، آدمی را بر آن می‌دارد که آرزوی زیستن کند، و همین آرزو زنجیری است که بر پای روح بسته می‌شود.

« حالا می‌رسیم به این سؤال مهم – چگونه می‌شود از **نفس آرزو** رهائی حاصل کرد؟

« همه در باب رهائی حاصل کردن از خواهش‌های **نفس** کتاب می‌نویسند و سخنرانی ایراد می‌کنند، اما هیچ‌کس پاسخ **حقیقی** آن را نمی‌داند. یک **استاد حق** می‌تواند تو را از شر **آرزوها** رهائی بخشد. او چیزی در مقابل تو می‌گذارد که جاذبه‌اش از مطلوب آرزوها بیشتر است. درست است که این جایگزین کردن یک خواهش با خواهشی دیگر است، اما این **استادان** آن خواهش را که در نفس توست با **آرزوی سوگماد** جایگزین می‌کنند، و آن را در **ذهن** تو پرورش می‌دهند. چون در غیر این صورت، تو نیروی انگیزش آن خواهش را در جهت اشیاء و لذات دنیوی به‌کار می‌گرفتی، چیزهایی که به مرتبه حیوانات تعلق دارند و بشر را در آن

مرتب‌ه نگاه می‌دارند. این عمل به این ترتیب انجام می‌شود که توجه او را در انحصار خود می‌گیرند، در حالی‌که وظیفه واقعی او این است که دائماً خود را به فراسوی اشیاء، دنیای حواس و لذاتش سوق دهد. اگر عزم داری که دائماً به سرزمین‌های دور سفر کنی، باید خود را از اشیاء، حواس و آرزوی آنها مبری کنی. تو می‌توانی از این عوامل دور شوی و به نقاط دوردست بروی، اما این به معنای رها شدن از شر آنها نیست. اگر **نفس آرزوها** را در خود ریشه برکنده‌ای، از آنچه پیش از آن بوده‌ای بهتر نیستی.

« پس اگر بشر بتواند توجه‌اش را معطوف بر چیزی نگه دارد که از دنیای حواس نیست، چیزی که قابل انهدام نیست، چیزی که به‌جای زنجیر کردن او به این جهان، عملاً رهایی از هر قید و بندی را به ارمغان می‌آورد، و او را در جهت متضاد مادیات می‌کشاند، و او را به **آزادگی** و **جاودانگی** دعوت می‌نماید، آنگاه آن چیز هدف او می‌شود. آرزو برای چنین چیزی ارزشمند است.

« اهریمن **آرزو** در **نفس آرزو** نیست، بلکه در طبیعت آن چیزی است که مورد آرزو است. ذهن چگونه می‌تواند قبول کند که آرزوی یک چیز خوب هم، در نفس خود، زشتی باشد؟ نیکی یا زشتی در جهتی است که آرزو آدمی را می‌کشاند.

« هر خواهشی که بشر را از **سغیر روح** شدن باز می‌دارد می‌تواند یک خواهش زشت محسوب شود. آن آرزو، یا خواهشی که نیروی بیشتری داشته باشد عاقبت به ظهور خواهد رسید. کشش در جهت نزدیک شدن به **سوگماد** حاصل برترین آرزوهاست.

« یک چیز شناخته شده وجود دارد که تجربه آن توسط انسان می‌تواند همه آرزوهای تحتانی را از میان بردارد. آن هم **بنی؛ Bani** می‌باشد که جریان **صوتی سوگماد** است. این ابزار برتر رهایی از قید و بندهاست. این تنها وسیله‌ای است که بشر را از چیزهای دنیوی، که فانی هستند، مبری می‌سازد و او را تا اوج آزادگی و استقلا سوق می‌دهد.

« هنگامی‌که بشر آگاهانه وارد این جریان مقدس حیات می‌شود، صاحب **وایراگ؛ Vairag** کامل می‌گردد. کنترل کردن آرزو و نابود کردن آن دو مبحث متفاوتند، و با دانستن این راز بشر می‌تواند در طی طریق به سوی قلمرو سوگماد پیشبرد زیادی داشته باشد.

« نابود کردن خواهش‌های تحتانی با نفی کردن انجام نمی‌پذیرد. با وجود این، روش نفی کردن متدی است که نود و نه درصد مردم در پیش می‌گیرند. همه نژاد بشر از جمله والدین، معلمین، اصلاح‌طلب‌ها و دادگاه‌ها منع می‌کنند. همگی چیزهایی را ممنوع می‌کنند. آنها به مردم می‌گویند چه کاری باید نکنند. در قانون‌شان می‌نویسند؛ [تو نباید]. معدودی اندیشمندان هستند که پیشنهاد چیز بهتری را برای جلب کردن ذهن به‌کار می‌گیرند. اما با نفی کردن؟! هرگز کاری از پیش نمی‌برند.

« نوع بشر در هجومی جنون‌آمیز، خویش را به سوی منجلاپی از کیف‌کردن‌ها، اسارت فتنه‌ها، بندگی کار و معاش، بندگی لذات و بردگی هزاران چیز دیگر می‌راند. **کارما** باعث می‌شود تا همه پیشرفتی که یک **مسافر روح** در اقلیم خدایی کرده است عقیم بماند، آنگاه چون استری در گل **آرزوها** گیر می‌کند.

« اما از سوی دیگر، یک مسافر روح **بنی؛ Bani** [موسیقی قابل سماع حیات] را می‌آموزد و با بهره گرفتن از این منشأ نیروی حیات‌بخش، چراغی می‌شود بر راه خود و بر راه دیگران، زیرا او دیگر در بردگی خواهش‌های نفسانی و تحتانی خود به‌سر نمی‌برد، او ارباب تقدیر خویش می‌گردد، چون اکنون او صاحب آزادی، و

استقلال است و می‌تواند آزادانه هر آنچه را که آرزو می‌کند در هر یک از طبقات سرزمین‌های دور که اراده کند، به انجام رساند.

« او خداوند خداوندان می‌شود. او **ماهانتا، استاد زنده حق** می‌گردد.»

پایان فصل سوم از کتاب **سرزمین‌های دور**

برکت باشد

فصل چهارم

توزای جاویدان

آفتاب مذاب به بالای سر رسیده بود و هنگام ظهر را اعلام می‌کرد. نور داغش از در و پنجره باز به درون می‌ریخت. کوه‌های دوردست رنگ سیه‌فام خویش را باخته، درخششی طلایی برپوشیده بودند. قلّه‌ها گوئی از هزاران هزار ذره الماس لباسی بر تن کرده بودند که در دامان غلطان برف‌ها تلالوکنان آهنگ چشمه‌ساران داشتند، و به‌سوی مرغزارها روان بودند. نیم‌رخ ناهموار کوه‌ها در مقابل صحنه سفید آسمان نقاشی شده بود، و اینجا و آنجا، تکه ابرهایی چند، قلّه‌های بلند را در بر گرفته بودند؛ همانند پتویی سفید به‌دور طفلی.

مگسی زیر سقف وزوز می‌کرد، گوئی با این سر و صدایش وظیفه‌ای داشت تا در این کلبه گلی به‌جا آورد، و با استعداد کم نظیرش، این دو شیخ انسانی را که در زیر بودند بآزارد. در هوا می‌چرخید، و همچون هواپیمایی بمب‌افکن بالای سرمان شیرجه می‌رفت.

هیچ چیز واقعی نمی‌نمود، مگر کف گلی کلبه و فنجان‌های گلی و ضخیم و سنگینی که من و **ربازارتارز** در دست گرفته و از آن جرعه‌جرعه چای مخلوط با کره گاومیش می‌نوشیدیم. صحنه‌ها گوئی از یک داستان علمی - تخیلی؛ Science Fiction آرایش گرفته بودند که من داشتم می‌خواندم و در رؤیایم اجابت می‌شدند.

برای لحظه‌ای نتوانستم حواسم را مهار کنم، چون همه‌چیز این‌چنین غیرواقعی می‌نمود. حالت غریقی را داشتم که برای تیغ علفی دست می‌اندازد تا بدان درآویزد، و سر از زیر آب بیرون کند. این همه در یک لحظه برایم بیش از حد می‌نمود. دریافت کردن و جذب کردن همه آنچه **ربازارتارز** داشت می‌گفت، بیش از آن است که **ذهن** بتواند تحمل کند.

بیشتر **ذهن‌ها** در برابر ارائه حقیقت در یک دفتر، آن‌گونه که از جانب **استاد** بزرگ اک **ربازارتارز** بر آدمی جاری می‌شود، پس می‌زنند. طبیعتاً، او این را درک می‌کرد و با طمأنینه و آرام، آرام آن را اعطاء می‌کرد، چون میحث پیچیدگی داشت و در مسیر بیان، به توضیح و تشریح نیازمند بود. او شگفتی‌های سرزمین‌های دور را به بسیاری آموخته بود، و بی‌شمار کسانی از ما را به آن طبقات بالا برده بود، تا پیمان در خاک آنجا استوار شود، و هنگام ترک گفتن کالبد جسمانی خویش در سرزمین‌های ماوراء روی پاهای خویش بایستیم.

بالاخره او چای خود را تمام کرد، و با آستین دست چپ خود لبانش را خشک کرد. به‌نظرم به‌سان راهب‌های قرون وسطی می‌مانست. در ظاهر، چون پیروان مکاتب اسرار دوران باستان، جوی از افتخار در رفتارش نمایان بود. با انگشت سیاه دست چپش دایره‌ای بر کف کلبه رسم کرد و با صدای عمیق و گرفته‌اش سخن آغاز کرد.

« این **توزا** است، در جهان‌های دیگر این‌گونه به‌نظر می‌رسد. چیزی بیش از یک نقطه‌نظر نیست، اما صاحب طول موج‌هایی است، قابلیت دانستن را داراست، و می‌تواند در کیهان‌های معنوی به این‌سو و آن‌سو حرکت کند، و از هوشیاری مرموزی برخوردار است. این مرکز حقیقی وجود بشر است، آنچه که ما **روح** خطابش می‌کنیم، آن خویش **الهی**، که در آن هنگام که آگاهی‌ات را از بیرون به درون عطف می‌کنی، برایت واقعیت می‌شود.

« این همان عملی است که عارفین آن را " سیر درونی " می‌گویند، همان عوض کردن وضعیت آگاهی. عنان روح را که به‌دست بگیری، قادری هرآنچه را که اراده کنی، به‌جا آوری؛ محدودیتی وجود ندارد.

« این آگاهی چیزی نیست جز هوشیاری از خویشتن واقعی. این همان بخشی است که چون سفیر روح گشتی، در آن به‌سر می‌بری، و در آن قالب است که در جهان‌های خدایی تا به نزد خود سوگماد راه می‌یابی

« در نظر **سوگماد**، برتر از **توزا** (**روح**) چیزی نیست، زیرا که در خود رازی **الهی** را به امانت دارد، **خیال** مقدس را، که **سوگماد** همان را بازمی‌طلبد! به همین علت است که

[آن] همه **توزاها** را ندا می‌دهد تا به خلوت‌گاهش در آسمان‌های دور دست بازگردند، زیرا [آن] چشم خویش را به تمامی بازمی‌خواهد، تکه تکه، آن‌گونه که اکنون، به چشم‌های بی‌شمار تقسیم شده. سوگماد باید همه‌چیز را از دریچه چشم‌های **توزا** ببیند و به اراده خود.

« روح می‌تواند در آسمان‌های فضای لطیف تعادل خود را حفظ کند بدون اینکه وسیله اتکاء قابل رؤیتی داشته باشد. اما اگر از دریچه **مایا؛ Maya**، (توهّم) آن را بنگریم، می‌توانیم ببینیم که نقاط لنگرگاهی برای خود تأسیس می‌کند. این نقاط بر اشیائی در آسمان‌های بهشتی تکیه دارند که به چشم قابل رؤیت نیستند، با این وجود، به‌قدر کافی محکم و پا برجا هستند که **ارواح** بتوانند بدان‌ها درآویزند. این تعلیق گلوله‌های طلائی‌رنگی هستند که چیزی شبیه سیم‌های بسیار نازک و ظریفی از آنها باز می‌شود. روح به میل خود می‌تواند این رشته‌های زرین را پیش براند، یا همانند قرقره‌ای آنها را به خود بازپیچد.

« این رشته‌ها می‌توانند به درون فضا پرتاب شده و به جزئی از جهان فضا متصل شوند، به‌طوری‌که توزا بتواند از آنها آویزان شود، همان‌گونه که کودکان بر روی تاب‌های بازی، روح می‌تواند با پرتاب کردن این نقاط تعلیق در همه جهات در نقطه‌ای ثابت بماند، درست مانند تار عنکبوتی که در مرکز توری که می‌تند **توزا** واقع شده است. مادامی‌که او میل داشته باشد در این وضعیت باقی بماند، چیزی نیست که تعادلش را برهم زند.

« البته می‌دانیم که توزا جاودانه است. سوگماد عصرها پیش از این تعداد بی‌شماری از توزها در دامان خویش داشت، و آن‌ها را بر چهره زمین رها ساخت تا آن را به نقطه‌ای بدل سازند که گلستانی باشد در کیهان‌هایش. تا پیش از آن، زمین در میان سیارات و ستارگان این جهان، جزء تلی از زباله نبود، تیره و منجمد، تا این‌که در متن رحمتش این تصمیم برآمد که به آن فرصتی دهد تا زیبا شود؛ آن را ماوای نوع بشر کرد تا این کیفیت را در آن شکوفا کنند؛ **زیبایی** را.

« بعد از اینکه سوگماد رکن خیال خویش را سخاوت‌مندانه بر همه ارزانی داشت، مردم بر این مصمم شدند که آن را به‌این منظور به‌کار گیرند که سهم همسایه خویش را بدزدند، و با یک‌دیگر از در جنگ و ستیز درآیند.

« همگی ارواح جاودانه‌اند و بنا به آنچه در **گیتا - Gita** آمده است، نمی‌شود آن را خیس کرد، با خنجر درید، با آتش سوزاند، یا به هر نحوی آن را زخمی کرد. روح همه‌آنی است که هست؛ آنچه امید بهشت است، و چوب خداست، پراز اراده و ناخشنود.

« مشکل توزا منحصر به فرد است. شخص توزا می‌تواند مانند ذهن گمراه شود. اگر رکن خیال دچار ناهنجاری شود، به احتمال زیاد، مدت درازی ادامه خواهد یافت و بعید است که بتوان برایش کاری کرد، مگر اینکه سفیر روحی او را یاری دهد.

« مشکلی که او با آن رو به رو و دست به گریبان است و از آن رنج می‌کشد در رابطه با **مفروضات؛ Postulates** و **ملاحظات؛ Considerstions** است. البته به این معنی که در حالی‌که خود شایستگی و کفایت آنها را داراست، ممکن است قربانی فریضه‌ها، نظریات، و ملاحظات توزای دیگری واقع شود.

« افسانه‌ای کهن وجود دارد با این مضمون که یک روح این ملاحظات را از روح دیگری دریافت کرده بود که او یک صخره است. به این ترتیب، این روح بی‌نوا، ده‌هزار سال در نقطه‌ای نشست — که البته در اقلیم **الهی** زمان کوتاهی پیش نیست — با این تصور که او یک صخره است، تا روزی که گذار روح دیگری بدانجا افتاد و از وی پرسید که ... به‌خاطر خدا بگو این چیست که می‌کنی؟ « پاسخ آمد که من یک صخره‌ام.

« آنگاه روح دوم که دریافت‌ه بود چه اتفاقی افتاده است، با شکستن ملاحظاتی که روح دیگر به این توزا داده بود، طلسم او را خنثی کرد. حکایت به‌نظر کودکانه و بی‌رنگ و رو می‌آید، اما لحظه‌ای درنگ کن و ببیندیش چندبار در زندگی‌ات پیش آمده است که نظریات دیگری را بر خود پذیرفته باشی. به‌خاطر نمی‌آوری که یک شفاگر به‌تو گفته باشد که مدت زیادی طول خواهد کشید تا حالت خوش شود، و تو نظریه او را پذیرفته باشی؟ آری مدت! زیادی هم طول کشید تا حالت خوش شود.

« این است منظور من از مفروضات و ملاحظات که شمشیری است دو لبه. مفروضات و ملاحظات می‌توانند همانقدر به نفع تو عمل کنند که به ضررت. از لحظه **آزادی** به بعد، دیگر کسی نمی‌تواند برایت نظریات بسازد، اما تا هنگامی‌که در این مرتبه خاکی هستی، با این خطر همواره روبرو هستی که نظریاتی را بپذیری که از آن خودت نیستند.

« توزاها با اشعه الکترونیکی با یکدیگر می‌جنگند. آن‌هایی که روحیه متهاجم دارند چنین می‌کنند، و اغلب عده‌ای از آن‌ها مصدوم می‌شوند و به گوشه‌ای می‌خزند تا بهبود یابند. تو هرگز، تحت هیچ شرایطی نمی‌توانی توزایی را معدوم کنی، اما می‌توانی موقتاً معلول سازی، و این عمل توسط اشعه الکترونیک انجام می‌شود.

« و اما **توزا** تنها چیزی است در تمام کائنات که می‌تواند همان فضایی را اشغال کند که چیز دیگری اشغال کرده باشد. تنها **جان (روح حق)** است که می‌تواند این چنین کند، روح می‌تواند همان مسکنی را برگزیند که **جان**.

« بگذار مثالی بزنم. دو صخره نمی‌توانند یک فضا را اشغال کنند، همچنین دو بدن از جسم خاکی. اما روح می‌تواند به درون کالبدی بلغزد که توسط دیگری اشغال شده و مسکن او است. و به این ترتیب، می‌تواند موجب ویرانی گردد. البته در صورتی‌که منظورش ویرانی باشد. سفیران روح، یا به‌عبارت مشهورتر، توزا، می‌تواند به‌هر کجا که میل کند برود، و تقریباً هرآنچه را میل داشته باشد در **سرزمین‌های دور** به‌انجام رساند.

« در حالی که از بعضی لحاظ در مقابل سوگماد محدودیت‌هایی دارد، این را بدان که در سراسر کائنات چیزی وجود ندارد که صاحب عظمت و آزادی برتر روح باشد.

« تا روزی که **تورا** به نواحی روح خالص خدایی نرفته باشد، جاودانگی قابل اطمینانی برایش وجود ندارد. فقط آنگاه است که روح، بالاتر از پیچیدگی‌ها و مشکلات ذهن و ماوراء دسترسی کارما قرار می‌گیرد، ماوراء انحلال و زوال که در جهان‌های پائین‌تر از ناحیه‌ی ساچ‌خاند حکم فرماست.

« درازای عمر در مرتبهٔ براهم‌لوک سبب می‌شود این تصور پیش آید که طبقهٔ ذهنی جهان جاودانه است و ذهن زندگی جاویدان دارد. اغلب گسترش دامنهٔ عمر در این طبقه از مرز هزاران و میلیون‌ها تجاوز می‌کند. اما سفیران روح با نواحی پهنآوری که ماوراء این اقالیم تا به ابدیت گسترده شده‌اند آشنایی دارند. قلمروهایی که خارج از دسترس آنانی است که بدون کمک سفیر روح مبادرت به سفر بدانها می‌کنند.

« در مذاهب مسیحی در خصوص این طبقات سخن رفته است، و همچنین در بهاگوادگیتا، اما همهٔ این‌ها حاصل کار نگارش‌گرانی است که خود هرگز به نواحی بالاتر از براهم‌لوک دست نیافته‌اند. هر دوی این مذاهب، کتب مقدسهٔ خود را از مناظرات منطقی و نقل قول فراهم آورده‌اند نه از گزارش‌های تاریخی.

« **سات‌دش؛ Sat Desh** یا جهان **سوگماد** که پیش از این از آن به نام **آنامی‌لوک؛ Anami Lok** یاد کردم، ناحیهٔ عظیم خلقت و جاودانگی است. آنجا بی‌تغییر، کامل، و **جاویدان** است. تا ابد دست‌خوش انحلال و زوال نخواهد بود، به‌همین ترتیب، ساکنین‌اش.

« این ناحیه به چهار جهان مجزا تقسیم شده است، هریک با پرودگار یا فرمانروای خاص خود. از بالا به پائین، این نام‌های آن‌هاست: آنامی‌لوک، آگام‌لوک، الخلوک، و ساچ‌خاند.

« نور این چهار طبقه آنچنان متراکم است که برای هیچ وجود فانی تصور آن امکان ندارد. به عبارت ساده قابل بیان نیست.

« دو نوع انحلال در **سرزمین‌های دور** صورت می‌گیرد. یکی از آن‌ها **انحلال کوچک** است که تا طبقهٔ براهم‌لوک را در بر می‌گیرد، که پس از طی میلیون‌ها سال هستی به وقوع می‌پیوندد. دیگری **انحلال بزرگ** است که پس از طی دوره‌ای غیر قابل سنجش از زمان صورت می‌پذیرد، و تا طبقهٔ ساچ‌خاند پیش می‌رود. اما، شامل خود این طبقه — که نخستین طبقه از جهان‌های جاویدان است، نمی‌شود.

« هر دوی این انحلالات شامل تمامی کیهان‌های فیزیکی، همهٔ خورشیدها، ماه‌ها و سیارات آن‌ها می‌گردد. در آن لحظه، تمامی ستارگان و ماهواره‌هایشان از صحنهٔ وجود محو می‌شوند. پس از انقضای مدت دورهٔ تاریکی، آفرینش تازه‌ای طرح می‌شود، و آسمان‌ها بار دیگر از درخشش ستارگان پر می‌شود. با هر آفرینش مجدد، یک عصر طلایی برای هر یک از سیارات و ساکنین‌شان آغاز می‌شود. اما در فواصل بین این انحلالات کوچک، دوره‌ای کوتاه‌تر تجدید حیات روی هر سیاره‌ای وجود دارد که در روند آن‌ها عصر طلایی به تدریج جای خود را به اعصار تاریک‌تر می‌سپارد.

« انحلال هنگامی رخ می‌دهد که همه جهان‌های کیهان فیزیکی تجزیه می‌شوند؛ بعد از دوران تاریکی و سکوت، جهان‌های جدید جای می‌گیرند. ساکنین همه این جهان‌هایی که از هم پاشیده می‌شوند، در حالتی شبیه به **کوماتوز (اغماء)** به جهان‌های بالاتر کشیده می‌شوند، و پس از آماده شدن جهان‌های آفرینش تازه، جهت اسکان نوع بشر، دوباره در آنها جای‌گذاری می‌شوند و سپس دوباره در شرایط مناسب‌تری رشته‌های حیات را در بر می‌گیرند. این دوره‌های انحلال هر چند صد هزار میلیون سال یک‌بار به کیهان‌های فیزیکی می‌رسند.

« **سفر روحی که اک، جریان صوتی** آفرینش را می‌پذیرد و بدان گوش فرا می‌دهد، در جهان‌های معنوی – حیات دوباره می‌یابد. اک تو را تصرف می‌کند، تو را باز می‌آفریند، آنگاه تو خویش را تابعه جهان تازه‌ای می‌یابی. جذبه‌های حسی ناپدید می‌شوند، و تو به جایگاه رفیعی نائل می‌آیی. پاک می‌شوی، و ذهنت باز آفرینی می‌شود. زندگی تازه‌ای می‌یابی، و سایه مرگ دیگر بر سر راهت کمین نمی‌کند. از آن پس، به یقین جاودانه گشته‌ای.

« اعتقادات و نظریات، در جهت حمایت از زندگی جاویدان چیز قابل ملاحظه‌ای پیشنهاد نمی‌کنند. در خصوص ارزش تمامی عناصر همه ادیان جای تردید وجود دارد، چون همگی آنها تکیه‌شان بر نوشته‌های باستانی و تئوری‌هایی فوق عادت یا ماوراءالطبیعه می‌باشد. این خاصیت آنها را از زمره دانش بیرون می‌کند و به این ترتیب، ارزش مفید و اصلی‌شان را از آنها می‌گیرد.

« حال، برای دست‌یافتن به ریشه‌های جاودانگی باید به اساس فلسفه اکنکار نگاه‌ی بیاندازیم. از دریچه دید عالمین و سیستم‌های آموزشی و فرهنگی جهان فیزیکی، اکنکار نه در ردیف ادیان قرار می‌گیرد، نه در ردیف فلسفه‌ها.

« این حقیقت دردناک هم‌چنان باقی است که در روی این طبقه تحتانی، هیچ‌کس نیست که چیزی درباره **توزا** بداند، در حالی‌که خویش حقیقی یکایک ما روح است. بخش‌های روح از چه قرارند؟ این سؤال هنوز در هیچ‌یک از آزمایش‌گاه‌های جهان زمینی جواب داده نشده است.

« بخش‌های چندگانه وجود بشر فصل کوتاه‌ی برای تو است که از پائین‌ترین لایه آغاز می‌شود، همان بخشی که در واقع، حیوان آدمی است. این بخش یک کالبد فیزیکی (مادی؛ خاکی) است که شرقی‌ها آن را **ایستول شریر Isthul Sharir** می‌نامند. این یک کالبد جسمانی است که زخم می‌پذیرد، بیمار می‌شود، و همانی است که مآلاً می‌میرد و به خاک بازمی‌گردد.

« درون این جسم خاکی، کالبد بسیار لطیف‌تری هست که توسط **سغیران روح** به **سوخشم شریر؛ Sukhsham Sharir** یا بدن لطیف موسوم است؛ **نوری ساروپ؛ Nuri Sarup**، یا کالبد نورانی هم نام دیگری است برای این جسم. در مکاتب اسرار، عموماً آن را **کالبد ائیری؛ Astral Body** می‌خوانند. ارتباط با جهان بیرون توسط این بخش انجام می‌شود.

« هنگامی‌که توسط بینایی فیزیکی دیده شود، این‌چنین به نظر می‌رسد که این کالبد از میلیون‌ها ذره نورانی درست شده که می‌درخشند و به گرد ستاره شبیه‌اند، شکلی که به خود می‌گیرد، حاصل روحیه فرد می‌باشد و دارای پنج حس است، درست مانند حواس پنج‌گانه جسم خاکی. هنگامی‌که کالبد فیزیکی می‌میرد، این کالبد به مثابه جلوه‌گاه فرد در طبقه ائیری باقی می‌ماند.

« درون نوری ساروپ، یا کالبد نورانی، و کاملاً مستقل از آن، باز هم کالبد دیگری وجود دارد بسیار ظریف‌تر و لطیف‌تر از کالبد ائیری. نام این کالبد **کاران ساروپ**

Karan Sarup یا **کاران شریر Karan Sharir** به معنای کالبد علی (سببی) می‌باشد.

« نام علی (سببی) از واژه علت یا علیت مشتق شده است و مناسبت این نام از این جهت است که همه علت‌ها یا بذرها و وقایعی که در طول زندگی یک فرد (چه در تناسخات گذشته، حال، یا آینده) در این کالبد به ثبت می‌رسد. گاهی آن را **بیج شریر؛ Bij Sharir** به معنای کالبد بذری نیز می‌خوانند*.

• [**پانویشت:*** سوخشم شریر، کالبد عاطفی، کالبد اختری، یا کالبد اثری، همگی نام‌های متفاوتی هستند که به کالبد میانی آدمی اطلاق شده‌اند. این کالبد مانند آئینه‌ای عمل می‌کند که علائم را از ذهن به جسم و بالعکس انعکاس می‌دهد. این هدایت توسط رُکن توجه انجام می‌پذیرد که نقطه تمرکز و هوشیاری روح است. به همین دلیل مجرای توجه از طریق این کالبد از یک جهت به جهت دیگر عطف می‌گردد. وجه تسمیه کالبد عاطفی همین عمل کردن آن می‌باشد. بخشی از این کالبد در رابطه با جهان فیزیکی به کار می‌آید که ما آن را به عنوان عاطفه می‌شناسیم. کاربرد عاطفه به این ترتیب است که دریافت‌هایی را که جسم در نتیجه تحریک حواس فیزیکی به آن ارسال می‌کند - بدون فرستادن به ذهن و در رابطه با الگوهای که به عنوان علائم خوش‌آیند در خود ذخیره کرده است مورد ارزیابی قرار داده و نسبت به آن‌ها عکس‌العمل نشان می‌دهد. این عکس‌العمل‌ها تعیین کننده شاخص‌های عاطفی ما می‌باشند و رُکن عقل یا رُکن تصمیم گیرنده ذهن در تعیین چگونگی‌های آن دخیل نیست. از سوی دیگر کاران شریر که بخش قابل استفاده آن در خدمت کالبد فیزیکی را به عنوان حافظه می‌شناسیم شامل علائمی است که به تناسخ محدود نمی‌شود، چون در واقع ذخیره‌ای از علائم، که هم برای روح و هم برای عاطفه قابل دسترسی است، در این کالبد بایگانی شده است که طیف بی‌پایانی از تناسخات را هم شامل می‌شود. مترجم].

« این کالبد به دو لایه تقسیم شده است، که هر یک به نامی موسوم است. یکی از این دو بخش را گاهی **کالبد ذهنی** می‌خوانند، چون عملاً غلاف بسیار نازک و لطیفی است که به دور تورا (روح) پیچیده شده و نسبت به تأثیرات ذهن بسیار حساس می‌باشد. عمل کردن آن دریافت علائم و تأثیرات از ذهن و مخابره کردن آن‌ها به روح از یک جهت، و از طرف دیگر بین ذهن و کالبد **اثری** می‌باشد.

« در این کالبد بایگانی کاملی از آنچه فرد در طول اعصار بی‌شمار تجربه کرده است وجود دارد. از میان حاصل این تجربیات است که سیرت شخص شکل می‌گیرد، و از این سیرت است که همه اعمال او تأثیر می‌گیرند.

« غلاف **ذهن چهارمین واحد** از ساختمان **روح**، یا بهتر است بگوئیم ساختمان انسان است. این کالبد آنقدر در ارتباط نزدیکی با **کاران شریر یا کالبد علی** است که تشخیص آن‌ها از یکدیگر کار بسیار دشواری است. غلاف ذهن نوعی پوشش است که روح را احاطه کرده است.

« هنگام رسیدن به ناحیه **داسوان دوار Daswan Dwar** ، همه کالبد‌ها به جزء ذهن از تن به در شده‌اند. چون روح به آن‌ها نیاز ندارد. او می‌تواند بدون ابزار ارتباطی یا تعمق و مراقبه همه چیز را بداند، می‌تواند به روش **درک بی‌واسطه یا درک مستقیم*** از وجود همه چیز مسرور و بهره‌ور شود.

• [**پانویشت**] روح مستقل از ذهن و سایر کالبد‌ها، که در واقع ابزار لازم جهت دریافت علائم از طبقات مختلف می‌باشد، قادر است مستقیماً دانش الهی را، که ما به عنوان خرد، یا حکمت می‌شناسیم، دریافت یا جذب کند. منظور از درک بی‌واسطه در این متون این نوع دریافت است، گاهی نیز در وضعیت‌های ویژه‌ای که حواس فیزیکی فرد بیدار می‌باشند، همین نوع دریافت را از طبقه اشراق دارد. این قابلیت را به عنوان دسترسی به حیطه الهام می‌شناسیم. مترجم].

« به محض اینکه روح در سفر رو به بالای خود از ناحیه **داسوان دوار** عبور کرد، کالبد ذهنی را هم فرو می‌اندازد و به خویش خالص بدل می‌گردد. تنها آن است

که قدرت درک بی‌واسطه را داراست. همه دانش، بدون نیاز به هیچ‌گونه ابزار واسط، به رویش باز می‌شود.

« گاهی نیز خود **ذهن** را هم به بخش‌هایی تقسیم می‌کنند که بستگی دارد به طبقه‌ای که ذهن در آن فعالیت می‌کند. **نیچ ماناس؛ Nij Manas**، یا ذهن **درونی**، بذر همه اعمال و افعال را در خود داراست. این بخش **سانسکارها؛ Sanskaras**، را که به معنای تأثیرات همه زندگی‌های پیشین می‌باشد، در خود حمل می‌کند. گاهی نیز به ذهن **علی، Causal Maind**، ذهن **سوخشم؛ Sukhsham Maind**، و ذهن فیزیکی اشاره می‌کنیم، بسته به اینکه ذهن در چه طبقه‌ای فعالیت داشته باشد. اما این تقسیم‌بندی‌ها صرفاً به‌خاطر سهولت در روشن کردن برخی مطالب مورد استفاده قرار می‌گیرند.

« در آخرین مرحله می‌رسیم به انسانی واقعی یا **توزا**، به **روح**. این دو واژه مترادف به‌کار گرفته شده‌اند. این هسته وجودی، و پنجمین واحد در ساختار هستی آن موجودی است که به انسان موسوم است، و من و تو می‌توانیم او را در این زندگی ببینیم. به خاطر داشته باش که او در حین زندگی کردن در این عالم، صاحب هر پنج عنصری که در بالا ذکر شد می‌باشد. همه واحدهای تحتانی که تنها ابزارهایی می‌باشند، در حین پیشرفت به‌سوی جهان‌های بالا یکی پس از دیگری به دور افکنده می‌شوند، به این دلیل که او دیگر بدان‌ها نیازی ندارد، چون هریک از این ابزارها مناسب تجلی در طبقه مشخصی از حیات می‌باشند.

« **توزا** انسان حقیقی است، سفیر روح است، یا بنا به عبارت برخی، **پورشای** واقعی است. **توزا** جرقه‌ای از نور الهی است و قطره‌ای است از اقیانوس سوگماد. آنچه تحت آن قرار دارد، حتی خود ذهن، بدون **توزا**، کاملاً ناخودآگاه، خودکار و در اعمالش مکانیکی است.

« در واقع، هرآنچه که در حیطه هستی است، تماماً زندگی و فعالیتش را لحظه به لحظه از **اک** دریافت می‌کند. حتی حقیرترین گیاه و کوچک‌ترین حشره، به فضیلت **اک** است که حیات و حرکت خود را ادامه می‌دهد، آن **جانی** که به آن **بودن** می‌بخشد.

« مابقی همه گذرا است، و در مسیر صعود او به‌سوی آزادی کامل، به‌گوشه‌های رها می‌شود. اگر به‌خاطر اقامت روح در عوالم تحتانی نبود، هیچ نیازی به این ابزارها — به این بدن‌ها و ذهن‌ها — در بین نمی‌بود. روح به دلیل لطافت بی‌نهایتش، نمی‌تواند بدون وجود یک ابزار تماس، یا ابزار واسطه، با عناصر خشن‌تر جهان‌های پائین تماس حاصل کند. مجبور است خویش را در نوعی ابزار تماس جای دهد. به‌همین منوال است که سوگماد متعال نمی‌تواند در این مرتبه فیزیکی متجلی و بر مردم ظاهر شود و به آن‌ها دستورالعمل بدهد. یک کالبد فیزیکی در تمام موارد ضروری می‌باشد.

« به‌هرحال، روح مشتقی است از سوگماد، و از نظر قماش با [آن] هم‌گونه است. تمامی جهان‌های هستی انباشته از توزاهاست. جایی وجود ندارد که ارواح نباشند. بعضی صاحب ذهن‌های بهتر از دیگران، یا تن‌های بهتر از دیگرانند. از این نقطه‌نظر که بنگریم، چندان تفاوتی مابین یک آمیب و یک انسان، بین یک حشره و یک قدیس وجود ندارد.

« تا اینجا تو را آوردم تا بتوانی مشکلی که روح با آن مواجه است را فهم کنی. از اینجا می‌خواهم وارد بحث ذهن بشوم، درونی‌ترین مرکز همه مشکلات دنیوی.

« در ناحیه **تیرکوتی؛ Tirkuti**، دومین بخش از نواحی جهان‌های معنوی که همان براهام‌لوک باشد، یا جهان ذهنی، کالبد ذهن توسط روح برگرفته می‌شود. روح در مسیر نزولش از درون این ناحیه، ذهن را به منزله تجهیزات جهت استفاده در طبقات پائین، حیات می‌بخشد و بر خویش می‌گزیند.

« این ناحیه پایگاه ذهن کُل یا آن‌طور که برخی گفته‌اند، ذهن کیهانی می‌باشد. این مکانی است که از آن‌جا ذهن مشتق می‌شود. همان‌گونه که روح از ناحیه انرژی کیهانی می‌آید، ذهن هم از ناحیه ذهن کیهانی اخذ می‌شود. به عبارتی می‌شود گفت بخش ناچیزی از این ذهن کُل جدا می‌شود، و به روح اتصال می‌یابد، نه در اتحادی ابدی، بلکه موقتی.

« ذهن به دور روح پیچیده است و توزا را می‌پوشاند. بخش بزرگی از نور توزا را ذهن مسدود کرده و فعالیتش را مختل می‌سازد. توزا بعد از مجهز شدن به این نقیصه ضروری، حرفه‌اش را در جهان ذهن و ماده آغاز می‌کند. از آن لحظه به بعد، آغاز به اندوختن کارما می‌نماید. تا به آن لحظه صاحب کارمایی نبود مگر آنچه را حکمت شرق **آدی کارما؛ Adi Karma** - می‌نامد. این کارمای ازلی می‌باشد، که تشکیل شده است از فعالیت نیروی آفریننده، اک واقعی عمل‌کردش این است که توزا را به جهان‌های مادی بیاورد تا بتواند آغاز به اندوختن تجربه نماید.

« توزا آزاد گذاشته شده تا به استناد قریحه و ابتکار خود تجربه‌هایش را انتخاب کند؛ دوره **سوادهارما Swadharma**، یا **خودسازواری** او اکنون آغاز می‌شود. آغاز می‌کند به تأسیس کردن قانون فردی برای زندگی خودش، برای روش خود و برای آفریدن سرنوشت خودش. از آنجا لذت بردن‌ها، رنج کشیدن‌ها، پاداش برگرفتن‌ها، و جریمه دادن‌هایش آغاز می‌شوند.

« این نقطه آغازین کارمای خود او می‌باشد. این‌چنین، او دوره‌ای بسیار بسیار طولانی از زندگی‌های زمینی را افتتاح می‌کند. حتی در غیرفعال‌ترین وضعیت‌ها، هنوز در حال ساختن کارما می‌باشد، و در کُل این فعالیت‌ها، ذهنش ابزار اصلی اوست. این ذهن است که همواره تحت قانون علت و معلول کار می‌کند، و این قانون آفریدن کارما در هستی است.

« ذهن صاحب خودآگاهی نیست، حتی خودکار هم نیست. هیچ‌گونه قدرت خودکاری یا ابتکاری ندارد. صرفاً یک ماشین است. اگرچه، وقتی توسط اک جان می‌گیرد، از حساسیتی فوق‌العاده و قدرتی بی‌نهایت برخوردار می‌شود. به‌عنوان یک ماشین، می‌شود آن را وادار به کاری کرد که برایش ساخته شده است، درست مثل هر دستگاه دیگری. ذهن هرگز کاری را انجام نمی‌دهد که برایش تربیت و پرورش نیافته باشد. معلمین غربی، با اصرار می‌آموزند که ذهن صاحب قدرت ابتکار و قریحه می‌باشد، اما حقیقت ندارد. خطای بزرگی که در روان‌شناسی غربی وجود دارد این است که اک و ذهن را از هم تمیز نداده‌اند. تنها اک می‌تواند فکر کند، خلق کند، و ابتکار به خرج دهد. ذهن فقط هنگامی کار می‌کند که توسط روح انگیزه شده باشد.

« ذهن‌ها فقط در تعلق قدرت منفی و زبردستانش می‌باشند، مثل نوع بشر. اگر می‌خواهی روان‌شناسی سفیران روح را دریابی، می‌باید تفاوت میان ذهن و اک - میان **توزا** و ابزار کارش را به درستی فهم کنی.

« حال می‌بینی که ذهن یک بخش ذاتی خود انسان نیست. آن تنها یک ابزار است که اسباب زحمت **روح** است، جلوی نورش را می‌گیرد، و پیشرفتش را مشکل می‌سازد. اما هنگامی که در این طبقات مادی فعالیت می‌کنی، برایت یک ضرورت مطلق است.

« بازهم می‌گویم که ذهن به خودی خود یک دستگاه است. نمی‌تواند فکر کند، اراده کند، به‌خاطر بسپارد، عشق ورزد، رنج بکشد، یا لذت ببرد. برای به‌جا آوردن همه این افعال، می‌باید در هر لحظه مورد انگیزش قدرت اک واقع شود. فقط اک است که قدرت انگیزش ذهن می‌باشد. به همان‌گونه که جریان برق قدرتی است که ماشین‌آلات را به‌کار می‌اندازد. ما معمولاً تصور می‌کنیم ذهن است که قدرت اصلی برای تحرک کالبد انسانی است.

« ذهن ماده است، اما در کیفیات عنصری‌اش، بسیار لطیف، تصفیه شده، و خالص می‌باشد. عمل‌کرد اصلی آن خدمت کردن به‌عنوان یک ابزار برای جان، یا روح حق است، تا بتواند با جهان مادی تماس حاصل کند.

« ذهن یک ابزار مفید است مشروط بر اینکه تحت کنترل روح نگاه داشته شود. ذهن یک خدمت‌گذار عالی و یک ارباب بی‌لیاقت است. وقتی ارباب می‌شود، می‌تواند در یک چشم به هم زدن، مصیبت‌ها به بار آورد. همیشه به ما آموخته‌اند که ذهن شعور دارد، اما فاقد آن است. با دقت بسیار زیاد و به‌طور خودکار عمل می‌کند، لذا دقیقاً در انطباق با منظوری که برایش تحریک شده باشد.

« ذهن می‌تواند روندهای قیاس به جزء؛ Deduction را به‌کار گیرد، اما فاقد هرگونه قدرت استقراء (قیاس به کُل؛ Induction) می‌باشد. این امر غالباً در موارد هیپنوتیزم مشهود است. فرمانی را به شخص هیپنوتیز شده می‌دهی، مهم نیست که این فرمان تا چه حد پوچ و عبث باشد، او با روش قیاس به‌طور خودکار تمام جزئیات فرمان را اطاعت می‌کند. اما چنین ذهنی قدرت تلفیق؛ Synthesis و انگیزش منطقی ندارد. روح به تنهایی صاحب نور است، فقط روح است که می‌تواند مستقلاً و منطقی عمل کند. اندکی مردم جهان را زیر نظر بگیر تا خودت ببینی که همگی آنها بیشتر شبیه ماشین عمل می‌کنند تا موجودات ذی‌عقل.

« موضوع مورد بحث از اهمیتی آن‌چنان زیاد برخوردار است که من مجبورم زمان بیشتری به توضیح آن تخصیص دهم. تو می‌باید به‌طور کامل با ذهن در تمامی ارکانش آشنا شوی، و همه روش‌های گوناگون فعالیت‌های آن را تماماً شناسایی کنی.

« ذهن به چهار بخش تقسیم می‌شود که آنها را چهار آنتیش‌کاران؛ **Antishkarans** می‌نامند، به معنای عمل‌کرد یا نوع فعالیت. ذهن دارای چهار خاصیت، رکن، یا کیفیت می‌باشد. این چهار خاصیت همانی هستند که ما هر یک از آنها را یک آنتیش‌کاران می‌نامیم. این چهار قسمت ذهن را به نام‌های **چیتا** chita، **ماناس** Manas، **بودی** Buddhi، و **آهنکار** Ahankar می‌شناسیم.

« چیتا آن رکن یا عمل‌کرد از ذهن است که از شکل، زیبایی، رنگ، ریتم، هماهنگی، و پرسپکتیو تأثیر می‌گیرد. از آنها احساس خوش‌آیندی می‌کند، و آنچه را که خوشش نیاید دفع می‌کند. بیشتر دریافت‌هایش از طریق چشم، که ابزار اصلی دریافتش می‌باشد انجام می‌پذیرد. سپس، یافته‌هایش را به‌صورت علائمی موجی به رکن بودی تحویل می‌دهد. روند عکس‌العمل‌هایی که در حین دریافت و تحویل طی می‌کند همانقدر منظم و اتوماتیک هستند که فعل و انفعالات شیمیایی.

« **ماناس**، به اصطلاح، همان قماش ذهن است. این همان رکنی است که تأثیراتش را از طریق حواس بویایی، چشایی، شنوایی، و لامسه دریافت و ثبت می‌کند، عمل‌کرد اصلی آن چشیدن است. به حکم سلیقه می‌چشد، مزه

می‌کند، لذت می‌برد و یا آنچه را که دوست نمی‌دارد نمی‌پذیرد. احساس، لمس، و چشایی، در واقع یکی هستند. تمامی فعالیت‌های این رکن اتوماتیک (خودکار) می‌باشند. ماناس از آنچه بدان تربیت شده باشد لذت می‌برد، و عکس‌العمل‌هایش فوری و بی‌وقفه ظاهر می‌شوند. یا آنچه را که مزه می‌کند می‌پسندد، یا بطور اتوماتیک آن را از خود دفع می‌کند، سپس یافته‌های خود را به بخش بودی ارسال می‌کند تا قضاوت نهایی بر روی آنها انجام شود.

« بودی رکن عقل می‌باشد، قدرتی است که تو را از آن به منزله ابزار بینایی تفکر استفاده می‌کند. انتخاب می‌کند و تصمیم می‌گیرد. روی تمام علائمی که از دو رکن قبلی دریافت می‌کند، قضاوت انجام می‌دهد، و پس از تصمیم، فرمان را به دربار اجرائی آهنگار صادر می‌کند.

« آهنگار تصمیمات حاصل از ارکان قبلی که توسط رکن بودی بدان تفویض شده است را، می‌پذیرد، و اوامر را به مرحله اجرا می‌گذارد. این رکن اجرائی ذهن است. به هم‌چنین، قدرت منیت؛ I-ness فرد می‌باشد، رکنی که توسط آن تفاوت بین خود و دیگری برای شخص به ظهور می‌رسد و رکنی است که فرد با استفاده از آن منافع خود را از دیگری جدا می‌کند. این در ضمن، همان رکنی است که در اثر اعتبار بیش از حد به خودستایی یا نفس‌پرستی تبدیل می‌شود.

« آنچه را که تا اینجا گفتم می‌توانیم این‌چنین خلاصه کنیم: ماناس دریافت می‌کند و می‌چشد؛ چیتا — به فرم و زیبایی هوشیاری دارد؛ بودی — ابزار تفکر، تبعیض، و تصمیم است؛ و آهنگار — فرمان را اجراء می‌کند.

« بیا طبیعت را محکوم نکنیم، بلکه کوشش کنیم از آن اطاعت کنیم. طبیعت بهترین دوست بشر است، مشروط بر اینکه او ابتدا بیاموزد چگونه از آن اطاعت کند.

« با فهمیدن، تو در رابطه تنگاتنگی با طبیعت گام برمی‌داری، و درمی‌یابی که روشی است در جهت والاترین منافع تو.

« در عمل، محدودیتی برای قدرت عمل ذهن وجود ندارد، اما بسیار محدودند کسانی که بدانند چگونه باید آن را بیدار کرد و نیرویش را به‌کار گرفت. البته بسیار به‌جاست که مردم در مرحله تکامل معنوی فعلی خود هنوز آن را نیاموخته باشند. هنگامی که بشر [مسئولیت پذیرفتن] را بیاموزد، این قدرتهای ذهنی در او خود به خود افزایش خواهند یافت.

« در صورتی که ذهن به درستی انگیزه شده باشد، توسط اک پرورش یافته، و جان گرفته باشد، می‌تواند هر کاری را برایت انجام دهد. یک سفیر روح تعلیم دیده، با دانستن اینکه چگونه قدرتهای ذهن خود را بیدار و کنترل کند، می‌تواند یک قطار را در هر نقطه‌ای که اراده کند متوقف سازد. او می‌تواند در یک چشم بر هم زدن، از آسمان پر ستاره سیلابی از باران فرود آورد، یا مثلاً می‌تواند سیلابی را در مسیر تهاجمش خشک سازد. او می‌تواند هر آنچه که میل دارد انجام دهد، اما اینها تنها بازی کردن با نیروهای طبیعت هستند. تمامی معجزه‌ها چیزی به‌جز بازی‌های ذهنی نیستند، و بر خلاف آنچه اکثریت نوع بشر تصور می‌کنند، به‌هیچ‌وجه عملیات قدرت الهی و مقدس محسوب نمی‌شوند. با این وجود انجام چنین کارهایی مشروط به دو امر می‌باشد — فرد می‌باید شخصاً مسئولیت اخلاقی اعمال خود را عهده‌دار شود — و او می‌باید بیاموزد چگونه ذهن خویش را کنترل کند. پس از آن او آزاد است هر آنچه را که میل کند اجراء کند. او باید مسئولیت بپذیرد، به این معنی که در غیر این‌صورت همه قدرتها در یک برق صاعقه از او سلب می‌شوند. دلیلش نیز واضح است. در یکایک تجربیات روزمره خود می‌توانیم این را دریابیم، که اگر چنین قدرتهای غول‌آسایی خارج از کنترل رها شوند، یا اگر توسط یک ذهن اهریمنی به‌کار گرفته شوند، مصیبت‌هایی را باعث می‌شوند که سهمناک‌تر از آن قابل تصور نیست.

« این فرمان سوگماد است که هیچ بشری قادر نباشد چنین قدرت‌هایی را فراخواند مگر بی‌آموزد چگونه اشتیاق‌اتش را کنترل کند، همه تمایلات اهریمنی و همه تپش‌های نفس را بشناسد. وگرنه، چنین فردی می‌توانست همه جهان فیزیکی را ویران کند. فقط سفیران روح مجازند چنین قدرت‌هایی را در خود بیدار کرده از آنها استفاده نمایند.

« نکته اساسی در اینجا این است که ذهن قدرتی است بسیار عظیم، و باید تحت کنترل نگاه داشته شود. اگر به درستی از آن استفاده شود شگفتی‌ها می‌آفریند؛ اما اگر بدان اجازه داده شود که از روند بی‌قانونی پیروی کند، برای صاحبش، و گاهی نیز برای سایرین، مصیبت‌های ناگفتنی به بار می‌آورد.

« من عصاره نفسانیات پنجگانه را به تو نشان دادم که عبارت بودند از: **کاما، کردوها، لوبها، موها و آهنکارا**. معنای آنها هم عبارتند از: **شهوت، خشم، طمع، وابستگی** به پدیده‌های دنیوی، و **خودستایی**. آنگاه که به ذهن اجازه وحشی‌گری داده شود، و از زیر کنترل روح خارج گردد، این نفسانیات آن را تصاحب می‌کنند.

« تا زمانی که **اک** ذهن را تحت کنترل داشته باشد، ارکان چهارگانه آن عمل‌کرد به‌حق خویش را به‌جا می‌آورند، و این نفسانیات نمی‌توانند متجلی شوند. اما هنگامی که افسار ذهن گسسته شود، از کنترل خارج شده و در خدمت انگیزش‌های یکی یا چند یک از نفسانیات‌ها قرار گیرد، غالباً رو به سوی انهدام دارد.

« هرکجا، و در هر موردی که به یکی از نفسانیات اهریمنی میدان داده شود، نیروی عظیمی که به نیت منفعت از آن تو بوده به ابزار ویرانگری بدل می‌شود. هرگز هیچ‌یک از ارکان ذهن به اراده خود کار نمی‌کند. می‌باید توسط روح برانگیخته شود، و در اعمالش همانقدر خودکار است که انفجار یک دینامیت. فقط آن هنگام که روح و اک کنترل آن را به‌دست دارند، ذهن می‌تواند به کانال‌های امن و سالمی هدایت شود. در این وضعیت است که می‌توانی ذهن را به یک اتومبیل عالی تشبیه کنی که یک راننده قابل پشت فرمانش نشسته است.

« هر گونه تلاطم، تحریک، یا انگیزشی در هر یک از عمل‌کردهای **ذهن**، اشکال فکری* می‌آفریند که می‌توانند از طبقات لطیف‌تر دیده شوند. افکار همانقدر چیز، یا شیئی می‌باشند که ابرها و خانه‌ها. هنگامی که هر گونه عامل محرکی هر یک از ارکان چهارگانه ذهن را بیانگیزد، رکن تحریک شده به‌طور خودکار شروع می‌کند به خلق کردن تصویرهای فکری، و آنها را به‌صورت امواج منتشر می‌کند. ذهن همه‌این اعمال را با نظمی همانند ترکیبات شیمیایی، یا ماشین – ابزارهای دقیق به‌کار می‌بندد. ذهن از چنین الگویی پیروی می‌کند، و قادر به انجام عملی جز آن نمی‌باشد. ذهن هیچ‌گونه قدرتی در ابتکار فکر به اراده خود ندارد، به‌همین ترتیب، در مقابل تکلیف خود قدرت توجیه ندارد، یعنی در تابعیت از خطنشی که به تکرارش عادت داده شده باشد، بی‌چون و چرا اطاعت می‌کند.

• [**پانوشیت**:* اشکال فکری، یا تصاویر فکری، که ترجمه واژه Thought Form می‌باشد، آفرینشی است از عنصر لطیف‌تر از جسم که در طبقات بالا قابل رؤیت می‌باشند. م]

« البته آگاه هستیم که این کاملاً در مخالفت با روان‌شناسی غربی است، اما روان‌شناسی غربی مکانیزم ذهن را نمی‌شناسد. ذهن از ترک کردن روالی که به‌آن خو گرفته باشد همانقدر عاجز است که یک قطار در اراده کردن به خارج شدن از خط آهن. " عادت " روش اصلی عمل کردن ذهن است. عادت‌ها ارتباط دارند با شیاریهایی که حرکات ذهنی درون آنها هدایت می‌شود. هنگامی که ذهن انگیزته شده و به‌کار انداخته شود، اولین عکس‌العملی که به‌جا می‌آورد تأسیس کردن یک شیار هدایت کننده حرکت است. این شیار را ما "**عادت**" نام نهاده‌ایم. بشر اغلب برده عادت و آئین است.

« ذهن از نوآوری رنج می‌کشد، تغییرات را دوست ندارد، و آنچه را که به‌عنوان حقیقت، یا درست آموزش داده شده باشد، بی‌هیچ سئوالی می‌پذیرد. ذهن شیفته جریان کار عادی و بی‌تغییر است، و در یک خط فعالیت خاص می‌تواند تا درجات استادی و مهارت عالی پرورش یابد. این یک امتیاز بسیار بزرگ در ذهن است که حاصل کیفیت اوماتیزم (خودکاری) در ذهن می‌باشد.

« ذهن به‌وسیله‌ٔ اک انگیزته می‌شود، آنگاه افکار از آن صادر می‌شوند و هر فکری دارای شکل خاصی است که در طبقهٔ اثری مرئی می‌باشد و هر کس که از دید اختری (اثری) برخوردار باشد می‌تواند آنها را ببیند.»



ربازتارز بی‌قرارانه برکف گلی کلبه گام برمی‌داشت، و میحث ذهن را طوری مورد حمله قرار می‌داد که گویی با کسی در حال ستیز است.

« اکنون بگو، آیا می‌توانی به یک ماشین پیاموری که درست نیست با درخت تصادف کند؟ آیا می‌توانی آن را متقاعد کنی که جاده بهتر است تا دره؟ بنشین و سعی کن سال‌های سال این را برایش حلاجی کنی آنگاه آن را با تمام قدرتش رها کن. بی‌درنگ یا به سوی درختان می‌راند یا به اعماق دره. مگر اینکه درخت یا دره بر سر راهش نباشند.

« این طرز رفتار اکثر مردم است. برخلاف هرگونه ترغیب، استدلال، و تشویق، مردم معمولاً همان‌طور عمل می‌کنند که قبلاً می‌کردند. اگر ذره‌ای از نور روح به درون راه یابد، یک فرد می‌تواند طرز تفکر و طرز عملش را تغییر دهد. اما به نحو دیگری ممکن نیست. راه دومی وجود ندارد.

« اگر ذهن از احساسی لذت ببرد، میل دارد تا آنجا که می‌تواند آن احساس را تکرار کند، بدون توجه به اینکه آیا این عمل برای فرد مفید است یا مضر. به‌همین علت این‌همه افراد الکی، عیاش و معتاد وجود دارند. به‌همین دلیل که مردم خویش را در حملات خشم و خودپرستی غوطه‌ور می‌سازند. ذخن اغلب بنا به خواهش نفس عمل می‌کند، و اعتنایی به عواقب آن نمی‌کند، مگر اینکه یا با ترس مهار شود، یا توسط انگیزشی برتر از جانب روح هدایت شود. فقط هنگامی‌که مداخلهٔ رکن بودی (رکن عقل) آغاز می‌شود. ذهن ممکن است از افراط‌ها و زیاده‌خواهی‌هایی که خود را به آن عرضه می‌دارد چشم‌پوشی کند.

« لازم است یادآور شوم که اگر ذهن در اجرای عملی احساس درد داشته باشد به فوریت آن نحوهٔ عمل را دفع می‌کند، برخلاف اینکه نتیجهٔ عمل چقدر برایش مفید باشد برای بشر کار مشکلی است که تیغی به درون عفونت آبنه کردهٔ خود فرو کند، یا به شخص دیگری این اجازه را بدهد. کودکان که تابعیت چندانی از منطق عقلانی ندارند، هرگز به کاری که برای‌شان دردناک باشد تن در نمی‌دهند، اگرچه بدانند صلاح‌شان در آن است. در چنین مواردی، شاید بتوان گفت که بودی (رکن عقل) در آنها به حدی از رشد نرسیده تا اک بتواند از آن استفاده کند.

« ذهن به‌خودی خود نه نیکوسیرت است نه زشت‌سیرت. همان‌طور که یک اتومبیل، آن‌هم یک ماشین (دست‌گاہ) است. یک آدم‌خوار از خوردن گوشت انسان بیش از آن احساس قبح نمی‌کند که تو از خوردن گوشت گوساله. برای بعضی‌ها هم هر دوی این اعمال نکوهیده می‌باشند. اخلاقیات، گناهان، و پرهیزگاری، همه براساس معیارهای قراردادی، آداب و رسوم، و جغرافیا می‌باشند. آداب اجتماعی، تشریفات، مراسم، و مذاهب، و سیاست‌ها، همگی بر اساس عادت‌های ذهنی بنا شده‌اند، و معمولاً از یک نسل به نسل بعدی تحویل داده می‌شوند.

« حکم آداب در یک جامعه می‌گوید، با کفش وارد معبد شدن گناه است، در حالی که در کشور دیگری کلاه بر سر داشتن گناه است. آئین باعث می‌شود در پاره‌ای از نقاط دنیا داشتن بیش از یک زن غلط محسوب شود، در حالی که در جایی دیگر، برای مرد نشان فقر و حقارت است تا بدین حد محدود باشد. عادات‌های ذهنی همان‌قدر غیر قابل انعطاف هستند که یک ماشین آهنین. در واقع، شکل آهن را می‌شود عوض کرد اما تلاش کن تا یک آئین دیرپا و یک رسم صدساله را عوض کنی، همسایه‌ات در صدد نابودی فوری تو برمی‌آید. تمامی نژاد بشر برده آئین و رسومات است. یکایک افراد یک مملکت ممکن است حتی این رسومات را محکوم کنند، اما فرد فرد آنها تمام تلاش خود را به‌جا می‌آورند تا همان آئین‌ها را زنده نگاه دارند. این همه بدین خاطر است که ذهن – چه فردی، و چه اجتماعی – در اعمالش مثل یک ماشین است و نمی‌تواند صلاح را تشخیص دهد.

« اگر آدمی قدرت تشخیص مصلحت خویش را داشته باشد، چگونه می‌توانی لشکرها و سپاه‌های عظیم را توجیه کنی که گرد هم آمده‌اند تا آگاهانه این هدف را دنبال کنند که یکدیگر را نابود سازند؟ تبهکاری یا درستکاری آن‌چنان که اخلاق حکم می‌کند، چیزی جز عادات ذهنی نمی‌باشند. مصیبت‌های بین‌المللی و جهانی فقط در اثر خواهش‌های کورکورانه‌ای است که افسارشان گسسته و صورت جمعی به خود گرفته است.

« امتیازاتی در خاصیت عمل‌کردهای ماشینی ذهن وجود دارد، اما از طرف دیگر خطرناک هم‌سنگی نیز در این نوع طرز کار دیده می‌شود. اگر یک ذهن در طی روند تدریجی و درازمدت در معرض پیشنهادات و تجربیاتی قرار گیرد و در نتیجه با شیوارهای معینی از کارکرد آشنایی حاصل کند، شخص بدون توجه به اینکه ناآگاهانه از چه تابعیت می‌کند، معمولاً تابه سر حد تلف شدن و تباه شدن کشیده می‌شود. این موردی بی‌نهایت اسفانگیز در خصوص این نوع طرز کار می‌باشد. مردم در دام عادت‌ها و آئین‌ها گیر می‌کنند، در حالی که از صمیم قلب آرزومندند از شر آنها رها شوند؛ اما اراده به قدرت ندارند. یا اینکه از نیرومندی و منش لازم برای آزادسازی خویش برخوردار نیستند. آنها به اختیار و دانسته به سوی انهدام و ویرانی، از خود بی‌خود می‌شوند.

« هرچه در **عادت‌ها** بیشتر افراط شود، **ذهن** راحت‌تر و با یقین کامل‌تر در شیوار مربوط به آن **عادت** می‌راند. در همین حین، **روح** به تدریج قدرت خود را برای ابراز کردن خواسته‌های خویش از دست می‌دهد. تا جایی که **ذهن** دیگر به او گوش نمی‌دهد.

« **روح** یک واقعیت بی‌نهایت لطیف و ظریف است. در محدوده عملکرد خودش قدرت‌هایی به نهایت دارد. اما، در عرصه ماده ثقیل، قدرت کمی دارد. از طرف دیگر، اگر توza صاحب **ذهنی** پرورش یافته و پاسخ‌گو باشد، مجاز است تقریباً هر عملی را که میل کند به اجرا در آورد. به این دلیل است که کنترل ذهن از جانب **روح خدا** اینقدر مهم است، و سفیران **اک** آن را تا بدین حد تأکید می‌کنند.

« **ذهن** به غیر از روش تقسیم‌بندی چهارگانه‌ای که پیش‌تر از این مطرح شد می‌تواند به روش‌های دیگری تقسیم‌بندی گردد. می‌توان از آن به‌عنوان **ذهن برتر** و **ذهن پست‌تر** یاد کرد که در واقع همان تقسیم‌بندی معمول و علمی آن است. « فقط یم ذهن وجود دارد، و همان ذهن در طبقات مختلف کار می‌کند. یک روش دسته‌بندی دیگر آن را به سه تقسیم می‌کند – **پیندا؛ Pinda**، یا **ذهن تحتانی**؛ ذهنی که خود را در بافت رفتارهای متداول تجلی می‌دهند. دوم، **سوخشم**، که آن ذهنی است که در **طبقه انیری** کار می‌کند، و آخرین آنها **ذهن کاران؛ Karan**، **ذهن نیج؛ Nij**، **ذهن درونی** یا **ذهن علی؛ Causal Mind**.

« این دسته‌بندی مطابق با کالبدهای سه‌گانه انسان و سه جهانی که این بدن‌ها در آنجا فعال هستند مطرح شده است، هر یک در طبقه خودش. با همین منطق می‌توانی بگویی شش ذهن وجود دارد، چون هریک از سه طبقه‌ای که در بالا ذکر شد، صاحب یک بخش تحتانی و یک بخش فوقانی می‌باشد.

« برای مثال، در این دنیا می‌توان صحبت از ذهن برتر کرد که به معنای ذهنی است که خود را درگیر بالاترین شک‌های فعالیت ذهنی می‌کند؛ فعالیت‌هایی از قبیل فلسفه، ادبیات، موسیقی، و هنرها. ذهن تحتانی هم آن است که خود را با چیزهایی از طبیعت مادهٔ ثقیل درگیر می‌کند؛ پول درآوردن، حفاری کردن، خوردن، نوشیدن، و غرقه شدن در هریک از نفسانیات. به‌هرحال، در تمام این موارد فقط یک ذهن وجود دارد که در طبقات متفاوت عمل می‌کند، یا در بخش‌های فوقانی یا تحتانی هریک از این طبقات.

« بالاتر از همه، ذهنی که بلافاصله روح را در بر گرفته، **نیچ‌ماناس** واقعی و قماش خالص‌تر ذهن است. تحت آن، هر زیرلایه‌ای از ذهن بیشتر و بیشتر به قماش خشن‌تر و پست‌تر آلوده می‌شود. آخرین آنها، و در پائین‌ترین و خشن‌ترین لایه‌ها، صورتی از ذهن وجود دارد که چیزی بیش از یک سیستم الکترومغناطیسی نمی‌باشد. هنگامی که توجه روی این مرتبهٔ تحتانی عطف شده باشد، می‌گوئیم ذهن تحتانی یا پست‌تر در حال کار است.

« در اینجا است که فرد زیر بار خواهش‌هایش، نفسانیاتش، و بازی‌هایش بسی سنگین شده است.

« هنگامی که توجه به طبقهٔ اثیری معطوف باشد، از **ذهن سوخشم** استفاده می‌شود، وقتی طبقهٔ علی هدف توجه باشد، **ذهن** مربوط به آن — **کاران** — در حال کار است. در هریک از موارد و در همهٔ آنها، این به‌هرحال یک **ذهن** است که در طبقات مختلف هستی در حال بازی‌گری است.

« ذهن برتر یا نیچ، به تعبیری فرمانده، یا هدایت کننده است. عمل‌کرد آن دریافت علائم از توزا و ارسال آنها، به‌منظور تنظیم کارکردشان به قشرهای تحتانی ذهن است. نکتهٔ بسیار مهم این است که تمام جنبه‌های مختلف فعالیت ذهن اتوماتیک است.

« هیچ‌یک از بخش‌های **ذهن** هرگز نتیجهٔ کار را برآورد نمی‌کند، و یک محتوای صرفاً اخلاقی ندارد. هریک از این بخش‌ها آن چیزی را که به آنها داده شده است می‌پذیرد و بدون هیچ‌گونه سؤال یا ملاحظاتی، روی آن عکس‌العمل نشان می‌دهد. به‌همین ترتیب، هیچ‌یک از ارکان ذهن هرگز صلاح برتر فرد را در نظر نمی‌گیرد، مگر آن چیزی را که به تجربه به او آموخته باشند بپسندد یا نپسندد. به‌عبارت دیگر، ذهن یک وجود صاحب منطق نیست؛ به‌طور اتوماتیک عکس‌العمل نشان می‌دهد، آن‌هم همیشه براساس خوش‌آیند و ناخوش‌آیندهایی که بدان **عادت** داده شده باشد؛ ذهن هرگز آن‌چیزی را که بهترین باشد در نظر نمی‌گیرد. اگر عنصر حساب‌گری وارد عمل ذهن شود، نمی‌توانی مطمئن باشی که ذره‌ای از **نور روح** به عرصه تابیده شده است.

« اگر انگیزش، یا به‌عبارت دیگر وسوسه‌ای به ذهن داده شود، آن همیشه هماهنگ با حاصل مجموع تجربه‌های گذشته‌اش عکس‌العمل نشان می‌دهد، و قادر به عمل کردن به طریق دیگری نیست. هرگز نمی‌تواند اراده کند که به‌روش دیگری عمل کند.

« حال، اگر همیشه به‌طور اتوماتیک و دقیقاً در انطباق با تربیت از پیش‌یافته عمل کند، چطور می‌توانیم روی این حساب کنیم که به‌طور ناگهانی طریق پاختوردهٔ عادت‌ها و خواهش‌هایش را ترک کند؟ جواب بر بنیان نیروی محرکهٔ تازه‌ای است که از بیرون به ماشین وارد می‌شود.

« تنها به علت وارد شدن یک نیروی انگیزندهٔ متفاوت است که ذهن تن به اطاعت می‌دهد. باید به ناچار بین دو نیروی وادارنده یکی را انتخاب کند، و از آن نیرو اطاعت کند که قدرت‌مندتر است. علم فیزیک مناسب‌ترین زمینه برای مطالعهٔ پدیده‌های ذهنی می‌باشد. حتی یک فعالیت ذهنی وجود ندارد که نشود آن را در قانون حرکت نیوتون، یا یک فعل و انفعال شیمیایی توجیه کرد. جای تعجب نیست که فیزیک‌دانان تا این حد میل دارند عکس‌العمل‌های ذهنی را زیر پوشش تئوری‌های مکانیکی کیهان قرار دهند. اگر قرار می‌بود که ما فقط با ذهن سروکار داشته باشیم، و روح قرار نبود وارد

میدان شود، آنگاه می‌شد مطمئن بود که تئوری مکانیکی به‌طور کامل مصداق می‌داشت، و چون فیزیکدانان جدید از این دانش محروم هستند، می‌توان در خصوص نتایج به‌دست آمده آنها را ذی‌حق دانست، چون ذهن، در تجربه با همه قوانین مکانیکی تطابق نشان می‌دهد. اما هنگامی که نمایش ورود اک آغاز می‌شود، دیگر نمی‌شود گفت چه ممکن است پیش بیاید. روح بر اساس نور خود عمل می‌کند. ذهن باید پیروی کند، چه دوست داشته باشد چه نداشته باشد.

« اکنون می‌بینی ذهن یک شیئی اتوماتیک است، می‌دانی که همه هوشیاری، فهم، نور، و قدرت از **روح** می‌آید. اما **روح** با یک کمبود جدی روبرو است، چون این دنیا موطن و مسکن بومی **روح** نیست. همه این تن‌پوش‌ها جز باری بر شانه **روح** نیستند که بر او سنگینی می‌کنند و قدرت تجلی و **نور** او را تخفیف می‌دهند.

« روح در اقلیم دشمن است، و همواره در محاصره پنج خدمت‌کار وفادار قدرت منفی، **کاما، کرودها، لوبها، موها و آهنکارا — شهوت، خشم، طمع، وابستگی، و خودپرستی** است.

« این پنج مأمور موظف هستند روح و ذهن را گمراه کنند، و برایش مشکا بی‌آفرینند. این شغل آنهاست. زشت‌ترین صورت آن این است که ذهن، خودش به توسط آنها منحرف می‌شود. ذهن با این نفسانیات ارتباط نزدیکی دارد و به نجواهای آنها گوش فرامی‌دهد.

« اما **روح**، سفیر معنا، باراندازی امن می‌شناسد که هرگاه این قدرت‌های پنج‌گانه منفی گردابی بیش از حد عظیم برپا کنند، به آنجا پهلو بگیرد. آن همیشه می‌تواند به اقلیم بالاتر و ماوراء حیطه عمل ذهن برود و از جهان **سوکماد** بهره‌مند گردد.»

پایان فصل چهارم از سرزمین‌های دور

[هشتم مهرماه هزار و سیصد و شصت و نه]

فصل پنجم

پرستش کالی

ربازارتارز از قدم زدن بر کف کلبه باز ایستاد، با چابکی بر کف خاکی کلبه فرود آمد، ساق‌های پاهایش را به‌زیر جثه‌اش کشید. خزقه‌اش را روی زانوهای گسترده پاهایش را بیوشاند. در این حالت، ظاهر بودای بزرگ را در تفکری خاموش نمایش می‌داد.

پس از مدتی دوباره چشمانش را باز کرد و برای مدت درازی به من خیره شد. بالاخره به سخن آمد. « دوست من! من تو را بدینجا آورده‌ام. اکنون می‌خواهم درباره **کالی**؛ * **Kali** با تو سخن بگویم، مادر زمین، که همه هند پرستش می‌کنند. البته بیشترین تعداد افراد نوع بشر در هر جای دنیا که باشند نیایش او را به‌جا می‌آورند، لکن خود بدان آگاه نیستند.

- [**پانویس**: * کالی یا کلی، الهه مادری هند و اصل منفی هستی است. او همزاد منفی نیمه مثبت اصل آفرینش است که در کالبد مؤنث متجلی می‌شود. یکی از فرقه‌های هندو به‌نام تاگپست‌ها یا ته‌اگی‌ها؛ Thugees، مجرای این تجلی را در مجسمه‌هایی از آهن در معابد کالی مورد نیایش قرار می‌دادند، و با دادن قربانی‌ها و مراسمی بسیار بدوی از خلسه حاصل از تزویج مذکر در مؤنث بهره‌ور می‌شدند. کالی در ضمن، به‌معنای آهن می‌باشد که مظهر عصری است که ما در حال حاضر در آن واقع هستیم؛ عصر جدید؛ Kali Yuga]

« در مذهب هندو یک تثلیث وجود دارد که عبارت است از **برهما** **Brahma** ، **ویشنو** **Vishnu** ، و **شیوا** **Shiva**. اینها نمایندگان یا جلوه‌دهندگان سه جریان قدرت هستند که از جهان **براهم‌لوک**؛ **Brahm Lok** به بیرون جاری هستند؛ این سه جریان عبارتند از: **آفریدن**، **دوام**، و **انحلال**. هندوها به این سه جریان اسامی دنیوی داده‌اند که بتوانند به‌هریک از آنها به مثابه شخصیتی قابل تمیز از دیگران رجوع کنند. اینها همان **براهما**، **ویشنو**، و **شیوا** هستند که در هندوستان و سایر ملتهای خاور دور به‌عنوان خدایان مورد پرستش واقع می‌شوند.

« این سه جریان را پسران کل نیرانجان می‌دانند، که قدرت منفی هستی می‌باشد. نام دیگر او **براهم** می‌باشد. همزاد مؤنث **براهم**، **شاکتی**؛ **Shakti** نام دارد، که در واقع یکی از شعبات فرعی جریان آفرینش می‌باشد، و از پیوند این دو جریان کبیر، سه جریان فرعی‌تر به جهان‌های پایین سرازیر می‌شوند که آفرینش کل جهان‌ها به آنان نسبت داده شده است. این سه مجرا آفرینندگان، خداوندگاران، و حکمرانان طبقات تحتانی هستند که تحت لوای جریان پدری * **براهم**، و جریان مادری **شاکتی** عمل می‌کنند. گفته شده که این سه فرزند عملاً تحت نظر مستقیم مادر کار می‌کنند. در واقع، این سه، نماینده جریان‌های آفرینش می‌باشند. آنها انگیزش‌های خلاقه را از قدرت‌های عظیم بالاتر از خود دریافت می‌کنند، اما به این سه جریان نام‌های خاص، همانند اشخاص اطلاق شده است.

- [**پانویس**:*] عموماً شعارهایی که در متن نهضت‌های جوامع بشری رخ می‌دهند از جریان پدری (**براهم**) گرفته می‌شوند، در حالی‌که روند اجرایی همه این نهضت‌ها، پس از ریشه گرفتن، از جریان مادری (**شاکتی**) پیروی می‌کند.

« باید به‌خاطر داشته باشی که همه جریان‌های آفریننده می‌توانند اسامی فردی به‌خود بگیرند، و این در صورتی است که آنها شکل فردی به‌خود بگیرند و وظائف فردی عهده‌دار گردند؛ مانند **کریشنا** *؛ **Krishna**، **مسیح**، **بودا**، و سایرین. اما، این سه جریان که در بالا ذکر شدند، یعنی **برهما**، **ویشنو**، و **شیوا**، عموماً به‌عنوان تثلیث خدایان هندو مشهور شده‌اند، و در ادبیات و ادیان **هندو** کاراکترهای شناخته شده‌ای می‌باشند. برخلاف سمت پایین آنها، میلیون‌ها نفر ستایش و پرستش آنها را به‌جا می‌آورند. این **قدرت‌ها** خدمت‌گذاران واقعی بشر هستند. آنها وظائف مشخصی را در امور جهان‌های پائین عهده‌دار می‌باشند که از جمله آنها، تولید کردن کالیدهای انسانی و راندن آنهاست. آنها نمایندگان **سوگماد**، برای خدمت کردن به نوع بشر هستند، نه به‌عنوان خدایانی که مورد پرستش نژاد انسانی باشند. در سلسله مراتب **الهی**، این سه تقریباً جزو پست‌ترین و پائین‌ترین سمت‌ها محسوب می‌شوند. اما هر یک از آنها صاحب **قدرت‌های** معینی است و در حیطه عمل خود قادر **مطلق** می‌باشد. آنها، در تطابق با قوانین معین و فرامین مشخصی که برای حکومت آنها وضع شده است عمل می‌کنند. این فرامین، همان قوانین طبیعت هستند. **برهما**، **ویشنو**، و **شیوا** را می‌توان خدمت‌گذاران **قدرت منفی** قلمداد کرد، یا کمیته اجرائی آن **قدرت**. در تمام احوال، آنها هر یک در بخش مربوط به خویش، اوامر او را به مورد اجراء می‌گذارند.

- [**پانویس**:*] **کریشنا** مترادف کلمه **Christ** (کرایست) در انگلیسی، و به معنای **مسیح** می‌باشد. **مسیح** یکی از مراتب آگاهی در تصاحب **سوگماد** است که به دفعات به جهان‌های پائین عودت می‌کند. **کریشنا** پیامبر هندو، در واقع تناسخ پیشینی بود از **مسیح**. م]

« بازهم پائین‌تر از این سه، یک جریان دیگر، یا قدرت دیگری وجود دارد که یکی از نیروهای کار می‌باشد، و شغلش کمک کردن در برپاداری جریان هستی در کیهان‌های مادی (فیزیکی) است. نام او **گانش**، یا **گنش**؛ **Ganesh** می‌باشد. او عملاً در پای تخت زبردستان سلسله مراتب هستی جای دارد و کارش کمک به نوع بشر در اجرای امور دنیوی است.

« در ناحیه لطیفی که در نزدیکی جهان فیزیکی واقع است، دسته بزرگی از وجودها هستند به‌نام **دواها**؛ **Devas**، **دت‌واها**؛ **Devvas**، **بهوت‌ها**؛ **Bhuts**، **پرت‌ها**؛ **Prets**، و گروه‌های بی‌شمار دیگر. در اکثر زبان‌های دنیا، و در متن نوشتجات مذاهب، این وجودها عموماً به **فرشتگان** موسومند. این‌ها وجودهایی هستند که به‌عبارتی در وضعیت

بالا تری از انسان معمولی واقعند، و به بشر کمک می‌کنند تا در راه‌های گوناگون خدمت کند. این‌ها قدرت‌های بزرگی دارند، و بسیار مایلند به کسانی که در هماهنگی با آن‌ها زندگی می‌کنند خدمت کنند.

« آخرین هم، خود بشریت است که در پای سلسله مراتب کبیر واقع شده است. اگر بشر در هماهنگی با همه این قدرت‌ها، که بالاتر از او واقعند، کار کند، یقیناً از مساعدت آن‌ها برخوردار می‌شود، و مآلاً یک **سغیر** خواهد شد، یک **مسافر روح**.

« **کالی** الههٔ مادر هند است. من عمداً او را بعد از سایرین به عرصهٔ بحث کشیدم، چون او توسط هندوها در مقام قدرت عظیم آفرینش پرستش می‌شود. کالی، خدای شش دست، بر همه حکم می‌راند، جریان پر قدرتی است که نمایندگی قطب ماده، و مؤنث را عهده‌دار است، و اصل مؤنث این سرزمین به‌شمار می‌رود. او همسر شیوا است، اما در سمتی کار می‌کند که **شاکتی** باید باشد.

« و اما کالی مظهر انهدام است، الهه‌ای که ویران می‌کند، اما آن را با باروری حیات دوباره جایگزین می‌کند. به عبارت دیگر، او الههٔ قوای جنسی است. نام او **ماهامای**؛ **Mahamai**، به معنای **مادر کبیر** می‌باشد. در سیستم یوگا، او قدرت است، توانمندی مقامی از خداوند است که در مرکزی نزدیک گلو واقع شده است. گاهی آن را چاکرای **کانت**؛ Kant Chakra می‌خوانند، پنجمین از کانون‌های قدرت که در نزدیکی مرکز فوق‌صدری (حفرهٔ گردن) قرار دارد. عملکردش در رابطه با تنفس می‌باشد، لذا من قصد دارم در فرصت دیگری به مبحث **چاکراها** پردازم.

همان‌طور که پیش از این گفتم، **کالی** توسط هندوها پرستش می‌شود. در غرب، او توسط **راماکریشنا**؛ Ramakrishna، پیامبر **ودانتیست**؛ Vedantist هند بود که به معرض توجه کشیده شد.

مسیحی‌ها او را به نام **مادر باکره**؛ Virgin Mother می‌شناسند، اما بدون شش بازو، و یونانی‌ها نام دیگری برای او داشتند؛ او را **سرس**؛ Ceres می‌خواندند. تمام ادیان یک الههٔ مادر دارند که اصل **مؤنث** کیهان است.

« **راما کریشنا** در مقابل مجسمهٔ **کالی** در معبدی در شهر زادگاهش ساعت‌های متمادی روی بر خاک در سجده فرو شد، به او لابه کرد که تنها یک نظر از خویش را بر وی نمایان کند. یک نگاه کوتاه. او سرودها خواند، ترانه‌ها ستایش سر داد، و با مجسمه راز و نیاز کرد، گوئی او زنده بود. اگر او در هر کشور دیگری می‌بود، به احتمال زیاد به اتهام جنون به بند کشیده می‌شد. اما او دیوانه نبود، یا به عبارتی بلاشعور نبود. چون هنگامی که بالاخره کالی تنها یک لمس کوچک از آن نشئه را به وی عطا کرد، باعث شد که او وارد خلسه‌ای شود که روزهای متمادی به‌طول انجامید. در این مدت، از او چون کودکی پرستاری می‌کردند. غذا باید به دهانش می‌گذاشتند و بدنش را می‌شستند.

« این اصل مؤنث که بیشتر توسط هندوها شناخته شده است، به صراحت، متضاد مذکر، یا اصل مثبت می‌باشد. چینی‌ها این اساس را در بحث ینگ و یین؛ Yang and Yin توضیح داده‌اند؛ یانگ، اصل **مذکر** و یین، اصل **مؤنث**.

« بیشتر حول این موضوع می‌گردم تا برایت روشن کنم که ای کالی، الههٔ مادر هندوها چگونه وجودی است. میل دارم وقتی به‌پایان این مباحثه رسیدیم، تو آن را کاملاً فهمیده باشی. اصل مؤنث به تعبیری در طبیعت خود ویران‌گر است، و از جریان‌های دیگر به زمین و جهانهای پائین نزدیک‌تر است. ویران‌گر بودن در ضمن به این معنی است که او وجه آفرینندهٔ جریان نیر می‌باشد.

« این بخشی از جریان قدرت شیوا است — که در تثلیث برهما، ویشنو، و شیوا دربارهاش گفتم. آیا دو چهرهٔ شیوا را به‌خاطر می‌آوری؟ باری، این جزئی از جریان شیوا است که بیشتر هند پرستش می‌کنند، همچنین بیشتر ملت‌های خاور دور. این فرقه پیرو دو

چهره از شیوا است، پرستش " شیوا " به منزلهٔ چهرهٔ پدری، " کالی "، چهرهٔ مادری یا الههٔ مادر.

« شیوا را در سمت آفرینش دنیا و کالی را در سمت انهدام آن می‌شناسند. او مظهر رحم کبیر کیهان است؛ زهدان هستی فیزیکی، که درون او همهٔ زندگی زاده می‌شود. بعضی از **یوگی‌ها**؛ Yogis اشعاری در وصفش می‌سرایند، درمانده و افتاده از او التماس یک تبسم دارند، و مآلاً مزه‌ای از بهشت برین را از مجرای او می‌چشند.

« باز به عبارتی دیگر، کالی مظهر آن چیزی است که مادر هند، Mother India نام دارد. اکنون می‌خواهم اشاره کنم که همهٔ مردم عاشقانه میل دارند در خصوص کشور موطن خود در قالب مظهري از زنانگی فکر کنند. آنها تمام زندگی را به چشم اصل مؤنث نگاه می‌کنند، چون ناخودآگاهانه تحت این تعلیم واقع شده‌اند که زنانگی از مردانگی برتر است.

« این یک نمونه از آموزش‌های پُر خطا در این طبقهٔ زمینی است. این نگرش هنگامی عالم‌گیر شد که سیستم مذاهب هندو در ادوار بسیار دور گذشته، هم از طرف شرق، و هم از غرب بی‌حد و مرز گسترش پیدا کرد. در غرب، فرقه‌های زیادی از هندوها را نشناخته‌اند؛ شاید بتوان گفت که **ودانتا** تا حدی پایگاه محکمی در فرهنگ غرب پی‌ریزی کرده، اما گروه‌های دیگری که در چهارچوب مذاهب هندو قرار دارند آنچنان شناخته نشده‌اند. با این حال، تأثیر هندوتیسم آنقدر پُر قدرت بوده است که توانسته جایگزین بخشی از طرز تفکر چین باستان، ژاپن، و در مسیر غربی خود، بیشتر کشورهای ساحل مدیترانه گردد.

« **مسیحیت** ایدهٔ **مادر باکره** را از فلسفهٔ هندی به کفالت گرفت، عمدتاً از جایگاه **شاکتی** که **مادر** گروه سه‌گانه می‌باشد، و به آن مرتبت کاملاً متفاوتی داد تا با ایدئولوژی غربی مطابق شود. کل نکته در اینجا است که **کالی** مظهر **ذهن مؤنث** شده است. تمام راز اصل **مؤنث** در سمبل **کالی** یافت می‌شود.

« روحانیت عصرها پیش از این آموزش داد که "**مادری**" بالاترین سمت‌هاست، چون از آن است که حیات متولد می‌شود. آیا این‌طور نیست که مادهٔ همهٔ گونه‌ها زندگی می‌بخشد، چه در نبات، و چه حیوان، و چه نژاد انسانی؟ اما اگر نظری به ماوراء این تفکر بیاندازی، شاید بتوانی بینی که **مایا**؛ Maya، یا توهم پرده‌ای است، حجابی است که در قالب آن زندگی به جلوه درمی‌آید. این بدان علت است که بشر قادر نیست به وجه حقیقی طبیعت نگاه کند؛ و این مایا، که از بدو زمان آفریده شده، روشی دارد که توسط آن همه چیز را از چشم کفرآلودهٔ نامحرم بشر پنهان کند.

« در شعر مشهور " نور آسیا " آمده است که بودا، از قرار معلوم، از پردهٔ پندار (توهم) در این زمین عبور کرد. به عبارت دیگر، هم‌چون یک مسافر از جهان‌های معنوی، او از مرتبهٔ براهم‌لوک نزول کرد، و به یک شکل منفرد فیزیکی برگشت پیدا کرد، و راهش را به این دنیای خاکی از طریق **زهدان مادری** پیدا کرد. این روشی است که **همهٔ استادان اک، ماهانتا،** و خود تو، در پیش گرفتی.

« اما واژهٔ **مایا** یک دوجین معنی دارد. در غرب، نام آن **ماریا** Maria ، **مری** Mary، **می** May، **مالی** Molly، **پالی** Polly، یا **پال** poll، و حتی **ماریه‌تا** Marietta می‌باشد. از همینجا **مریم** برخاست که به ناجی بزرگ تاریخ، عیسی تولد بخشید، عیسی تنها از بدن او این سود را جست که به ملاقات این سیاره بیاید. این روش طبیعت است که همه چیز باید در مقیاس ظریف و مینیاتور طفلی از آستانهٔ تولد عبور، و تا بلوغ رشد کند. این یکی از قوانین طبیعت این سیاره است، و حتی قدیسین، **ناجیان**، و اساتید هم از همان روش سود می‌جویند، بیشتر به این خاطر که بشر را بیش از حد دچار حیرت نکنند؛ چون او چیزی را که نفهمد قبول نمی‌کند.

« این شکل از مایا، همان‌طور که گفتم، برای ظهور، از بدن ماده، کالبد مؤنث استفاده می‌کند، که در خود **زهدان** زمان و مکان را پنهان داشته است.

« روانشناسی غربی، با تکیه کردن بر یکی از خط‌آمیزترین تصورات و فرضیه‌هایی که توسط تحلیل‌گرانش مطرح شده است اصرار بسیاری می‌ورزد؛ اینکه بشر اشتیاق دارد به آسایشی رجعت کند که درون رحم مادر داشته است؛ جایی که در تاریکی دلتوازی آرمیده بود و در شکم مادر در امان و بدون هیچ تلاشی تغذیه می‌شد. این یک راه فرار است که در مقابل فرار داده‌اند، برای ملامت کردن او، تا بپذیرد که زن همتای اوست.

« حال، من برای تو روانشناسی حقیقی کالی، الهه زنده، یا اصل مؤنث را تشریح می‌کنم، تا خودت فهم بالاتری به دست آوری از اینکه این جریان چگونه در روی زمین شکل می‌آفریند، سپس بی هیچ افسوس، آن را نابود می‌سازد.

« بگذار چند لحظه‌ای تنفس داشته باشیم، پیش از اینکه به این مبحث ادامه دهیم.

« و اما **کالی**، شکلی از پرستش می‌باشد که به مثابه یک فرقه یا مکتب **خون** شناسایی شده است. این فرقه در دوران بازسازی هند پدید آمد، همان هنگام که وجه ماده رو به توسعه نهاد و عنوان همسری **خدا** را مدعی شد. این طرز فکر رشد کرده بود که خدا غیرقابل حصول بود، اما **شاکتی**، یا وجه مؤنث نوع بشر را در تماس با **مقام خدایی** قرار می‌داد، که البته همان طرز فکری است که نتیجه‌اش **مریم‌پرستی**؛ Mariolatry، در دین **مسیحیت** شد. این ترجمه کلمه **مریالاتری** به معنای پرستش **مریم باکره** یا **مریم مقدس** است، یک اصطلاح خفت‌بار که بسیار زیاد در فرهنگ غری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

« **ساکتاها**؛ Sakatas که پرستش کنندگان **کالی** هستند، در این دوران از آن‌چنان اهمیتی برخوردار شدند که در بین آن‌ها دو جناح راست و چپ شکل گرفت، خصوصاً در بنگال. این جناح چپ ساکتاها بودند که فرقه آشوب‌گری را در هند تشکیل دادند؛ این فرقه خون بود، **کالی**، **خون‌آشامی** که حضورش مردم را تحت تأثیر **ناگیسم**، فرقه **جنسی**، و اهریمن کشتار و آدم‌کشی قرار می‌داد.

« جناح دست راست ساکتاها، پرستش کنندگان، زن، مادر می‌باشند — آن‌ها مراسم نیایشی به‌جا می‌آورند که طی آن به پرستش آلت **تناسلی مؤنث** می‌پردازند. آن‌ها معتقدند این کمال تقدس است، چون رحم زن به‌عنوان مظهر اصل **آفرینش** در طبیعت تلقی می‌شود. البته، همچنان که قبلاً گفتم، این‌چنین نیست. **کالی** اغلب در پیکر مجسمه‌ای به تصویر در می‌آید که دارای زبانی دراز و پیش‌آمده است. این تصویر دقیقاً همسنگ با خدای مصری است به‌نام **بس**؛ **Bes**، و مترادف است با **مدوسا**؛ **Medusa**، رب‌النوع یونانی که در هنرهای تجسمی آن کشور معرفی شده است. همه این‌ها از منشأ **کورگون‌ها**؛ **Gorgons** هستند، هریک صاحب چهره کرپه‌ی است که به اصطلاح به این عنوان منظور شده تا ارواح پلید را متواری کند. او معمولاً سمبلی به‌نام **لینگا**؛ **Linga** بر سر دارد که مظهري است که **شیوا** در آن جلوه می‌کند، به معنای **ذکر**، یا آلت **تناسلی مذکر**. او این سمبل را به‌عنوان آرایش و زینت بر سر دارد.

« در معابد **کالی**، و در شمار گسترده‌ای از معابد روستایی، که در ایالات بدوی هندوستان پراکنده‌اند، هنوز هم حیوانات قربانی می‌شوند. اما در معبد کالی در **کالی‌هات**؛ **Kalihat**، کلکته، او فقط **خون** انسان را به‌عنوان سهمیه فدایی می‌پذیرد.

« در خصوص یک واقعیت باید تردیدی نداشت. و آن اینکه بت **کالی** ممکن است یک مجسمه سنگی به چشم بیاید، اما برای هندوها، او یک **الهه** مشخص و زنده می‌باشد. این تجسم ممکن است به‌دست انسانی آرایش شده باشد، اما این **خدا**، یا

الهه در آن زندگی می‌کند، همانطور که بشر از کالبد انسانی برای زندگی استفاده می‌کند، **کالی**، از مجسمه سنگی، یا آهنی، به همان ترتیب، به منزله یک کالبد برای زیستن سود می‌جوید. او در معبد و در میان مردم زیست می‌کند، از دست آنها غذایی را دریافت می‌کند که بدان زنده است، آنها را به حضور خویش خوش آمد می‌گوید، و میهمان خویش می‌دارد. او به دعاهای آنان گوش می‌دهد، و به آنان پاسخ می‌گوید. او می‌شنود، سخن می‌گوید، می‌خورد، می‌خواهد، حرکت می‌کند و عمل می‌کند.

« تمامی نیایش درون معبد به این اعتقاد متکی است. روستایی به معبد می‌رود تا صورت کالی را ببیند. او معتقد است که به درون چشم‌های مقدس و الهی او نظر می‌افکند. او در عبادتی تمام‌عیار، و با تمام وجود، با او سخن می‌گوید، و سخنان الهه را از زبان او و لب‌های او می‌شنود که به وی پاسخ می‌گوید. این عمل تنها از یک روستایی نیست که سر می‌زند، بلکه در زندگی‌های همه قدیسیان با عقیده‌ای این‌چنین روبرو هستی.

کالی در اشکال متعدد معرفی شده است؛ به‌عنوان **ساتی Sati**، همسر وفاداری که خود را به درون آتش می‌افکند تا در صحنه مجادله بین پدر و شوهرش حضور نداشته باشد، کسی که مظهر همه ساتی‌هاست، بیوه‌های وقف شده، کسی که راضی شده زنده زنده در آتشی که برای سوزاندن جسد شوهرش برپا شده بود بسوزد.

« صورت دیگری از **کالی**، **پاروانی**؛ Parvati، می‌باشد، **دختری** از کوهستان‌ها؛ **اوما**؛ Uma، زن نیکوکار، که پیوند جسمانی و عرفانی با همسر خدایی، جزئی از آئین فرقه‌ای آن می‌باشد؛ بیش از این صورت در قالب **دورگا**؛ Durga ی غیر قابل دسترسی ظاهر می‌شود، یا در چهره **گاندی**؛ Ghandi، رب‌النوع قهر و جبر؛ **گانوری** سرکش؛ Gauri کالی، مظهر سیاهی؛ و گاهی در سیمای **آناپورا**؛ Anapura، که مرحمت کننده برنج است در حد و فور.

« در ارتباط با عده زیادی از این چهره‌ها روایاتی به‌صورت اسطوره‌های حماسی نقل می‌شوند که درباره ستیزه‌هایی است با شیاطین، و آئین‌ها و مراسمی که اساس آنها قربانی‌های انسانی می‌باشد. گاهی، او صاحب جنبه آرام و صلح‌آمیزی است، همان‌گونه که در الهامات شعرایی آمده است که در آن او را به مثابه مادر هند جلوه می‌دهند؛ اما در بیشتر نموده‌هایش، چهره‌ای است بی‌رحم و انزجارآور که از پیکرش خون می‌چکد، گرسنه گوشت آدمی است، زینت‌هایی بر تن دارد همچون دستبندهایی از مار، و گردن‌بند و کمربندی از مجموعه‌های انسانی.

« او **شاکتی**، **مؤنث شیوا** است، و به‌دلیل چنین موقعیتی، او را شایسته احترامی آنچنان والا می‌انگارند که او هیچ اعتباری برای همسر **مقدسش**، **شیوا** قائل نمی‌باشد. به این علت به او سمتی چنین والا اعطاء شده که زنان و مردان خاور دور او را پرستش می‌کنند.

« **ساکتاهایی** که ستایش‌گر زوجه شیوا هستند، و او را در مقام ساکتی، یا انرژی شیوا پرستش می‌کنند، رسالاتی دارند به‌نام **تانترا**، Tantra. این کتاب‌ها از اهمیتی آنچنان گسترده برخوردارند که تعجب می‌کنم چگونه این همه مردم در دنیا، طی قرن‌های متمادی، اعتبار آنها را درک نکرده‌اند. این رسالات راهنمای روحانیون **حقیقی** و **گوروهای** بوده‌اند که نتیجه مشقات و دشواری‌هایشان الهام‌دهنده و برانگیزاننده بسیاری از شعرا و متفکرین در زمینه ادبیات جهان می‌باشد.

« محتوای این **تانتراها** برای تو، من، و هر **سفر روحی**، چه در این جهان، و چه در جهان‌های ماوراء از بالاترین درجات اهمیت برخوردار است، در حالی‌که پشت پرده اسرار فرقه‌های **کالی** و **ساکتا**، **بدویت** و **وحشی‌گری** خود را عرضه می‌کند، عنصری که در آنها (تانترا) نهفته است، برای ما دانشی در بر دارد که در سرزمین‌های دور به‌کار می‌آید.

« آنها صاحب یک **کلمه** هستند — یک **کلمه قدرت** — یک **کلمه جادویی**. اگر توسط کسی بیان شود که طبیعت خویش را تا آن حد مغلوب کرده باشد که به جهان‌های **معنوی** نزدیکی حاصل نموده باشد، می‌تواند کوه‌ها را از جا برکند، و امپراطوری‌ها بنا کند. این درست همان کلمه‌ای است که فرقه‌های درونی تمام ادیان جهان در جستجویش بوده‌اند، کلمه‌ای بود که چون غرش رعد از بتی عظیم درون معابد درونی مصر ساطع شد، قدرت کلمه‌ای که بر سر عصای **هارون** Aaron s Rod جای گرفت؛ قدرت کلمه‌ای که نگارش‌گر مزامیر می‌گوید، " آن را دریا چون بشنید، به طوفان برخاست "؛ قدرت کلمه‌ای که در انگشتر سلیمان بود، و بگفته یهودی‌ها، عیسی از آن سود جست تا معجزاتش را به‌جا آورد. قدرت کلمه‌ای که همه بشریت در جستجوی آن است، [گه‌یاتی Gyatri] که هرگز نباید به زبان آید، فریاد مقدسی که معنایی مشکوک و ناپیدا دارد. " ام‌مانه پادنی هوم! " [Om Mane Padni Hum]، گوهر درون نیلوفر است.

« ظاهراً هیچ‌کس قادر به شنیدن این کلمه که در بینابین تانتراها آمده است نمی‌باشد، کلمه‌ای مرموز و عرفانی که آنجاست، اما نوشته نشده است. این تناقضی است در هر چه پرستش کالی به‌بار آورده است.

« اکنون که این همه را گفته‌ام، مرا بر این می‌دارد که تو را یک قدم هم فراتر برم. در جهان خاکی، یک صورت از **کالی** و یک صورت از **شیوا**، خدائی دو چهره را می‌سازد، **خدای مذکر** و **خدای مؤنث**. از طرفی چهره شیوا را می‌یابی، **خدای مذکر**، با مظهرش، **لینکا**، که آلت مردانگی است؛ چهره دیگر متعلق به کالی است، وجه **مؤنث**، همراه با **کونی Koni**؛ آلت زنانگی زن. هر دو نماینده دو **فرقه مستقل** می‌باشند؛ **ذکر**، انرژی **مذکر**، مهبل، انرژی **مؤنث** است.

« به این ترتیب، کلمه قدرت به ترتیبی با انرژی قدرت کیهانی، یعنی اک عجین می‌باشد. که نیروهایش را در عناصر انسانی، بدن، کالبدها و غلاف‌هایش جاری می‌کند. تو را این کلمه گم‌گشته را می‌داند، اما به دلیلی هنوز آن را در جهان‌های پائین نیافته است. احتمال دارد که تو را آن را تا زمانی که در مقام یک واصل اک به طبقه **ساج‌خاند** می‌رسد درنیابد.

« پس می‌بینی که بشر کالی را در شکل‌های بسیاری پرستش می‌کند، و در گستره همه ادیان دیده می‌شود. به عبارت ساده‌تر، این پرستش اصل **مؤنث** می‌باشد. بشر بیش از هر چیز در این دنیا، اشتیاق به ویران کردن و دوباره‌سازی دارد. این خاصیت در زن‌ها بسیار بارز است. همین خطاست که او را همواره در حال تاختن نگاه می‌دارد تا بیشتر چیزهایی را که بر سر راهش قرار می‌گیرند ویران کند، و از طریق اصل مؤنث است که به روش‌های **آفرینش** و ویران‌گری **عشق** می‌ورزد.

« چقدر عجیب است که در فلسفه‌ای این‌چنین مرموز و غریب که اصل انهدام را در خود می‌پروراند، می‌توانی به **کلمه قدرت** دست یابی. این کلمه در طبقات پائین شمشیری است دولبه، هم می‌تواند بیافریند، هم نابود کند؛ وجه آفریننده آن اصل مذکر، و وجه ویران‌گر آن اصل **مؤنث** می‌باشد.

« این قدرت در وجود هر زنی که بر این سیاره خاکی قدم نهاده نهفته است. این جزئی از ساختار و جوهر وجودی اوست که زندگی ببخشد، سپس آن را ویران کند؛ این طبیعت اوست و هر قدر هم که اسفانگیز باشد، هرچه آزادی بیشتری به زن داده شود، آرزوی او برای این آزمایش افزایش می‌یابد، زن به کالبدها به مثابه یک روند **آفرینش** تولد می‌بخشد. اما، این تنها یکی از عمل‌کردهای او در سیاره زمین است. طبیعت زن را در روابط عادی با آنها مشاهده کن — آنها میل دارند همه چیز را تا به سطح خود پائین بیاورند — این به دلیل احساس حقارتی است که در ذات زن نسبت به مرد وجود دارد، او دست به هر کاری می‌زند تا مرد را به حد خود تنزل دهد به این منظور که با او برابر باشد. این نیروی **کالی** است که در او کار می‌کند. این همان قدرت است، کلمه‌ای که تانتراها این‌چنین پنهان می‌کنند، و در عین حال، به تو می‌گویند که چگونه است و چه‌ها که می‌تواند باشد.

« قاعده شدن زن با نیروی طبیعت هماهنگ است، و به خاطر این ظلم طبیعت است که کالی به خودی خود مجبور است خون قربانی انسانی و حیوانی را طلب کند. این جهت جبران کردن آن خونی است که او ماهانه از دست می‌دهد. کالی نومیدانه در مقابل طبیعت می‌جنگد و چون پیروز نمی‌شود، با یان روش انتقام می‌طلبد که از همه زنان اطاعت می‌طلبد تا در جستجوی برابری با مرد باشند. او هم‌چنان در حال کسب قدرت و مقام، بیش از پیش می‌تازد. تا روزی که احتمالاً، کالی رهبر همه نژادها خواهد شد — یعنی احتمالاً زن در رأس خانواده و رهبری ملت‌ها قرار خواهد گرفت.

« به این دلیل که تو، مانند همه دیگر **سفیران روح**، می‌باید که پرستش کالی را بی‌آموزی. مرد در حال وارد شدن به عصری است که در آن مجبور است برای حفظ موقعیت خویش در اجتماع و نژادش بجنگد، چون زن‌ها سعی دارند جای او را بگیرند. در تاریخ گذشته بشر اجتماعات متعددی بوده‌اند که در آنها زن سالاری رواج داشته است، و هر بار سقوطی عظیم و سیری قهقرایی در نتیجه حکومت زن در جامعه ایجاد شده است.

« هرچه ملتی یا جامعه‌ای متمدن‌تر باشد، بیشتر تحت تأثیر زن، اصل مؤنث قرار می‌گیرد. بعد از اینکه به نقطه اوج خود برسد، مانند آنچه در عصر طلایی یونان اتفاق افتاد — **پریکل‌ها**؛ Pericles فرمان می‌راندند — اصل مؤنث موجب برخاستن موجی از رفتارها و روحیه‌ها خواهد شد که کیفیات مؤنث را از قبیل **عشق**، دلسوزی، و بخشایندگی را در بر دارد — و به هیچوجه شباهتی به کیفیات سوگماد ندارد که توسط فرمانروایان عظیم جهان‌های معنوی در طبقات بالای سرزمین‌های دور آموزش داده می‌شود.

« کالی یک موجود متمدن کننده است، نماینده یک جریان فرعی در جهان‌های پائین که در نظر بیشتر مردمی که او را به صورتی ستایش می‌کنند، به‌خوبی شناخته نشده است، چه **مریم مقدس باکره** باشد، چه **الهه باران مردم کنگو**.

« بعداً بیشتر در خصوص **کالی** صحبت خواهم کرد! »

« **ساکتی**، پرستش **شیوا** است، شکلی از لذت که از **گون‌هیا**؛ Guthia، یا **کونی**، آلت مؤنث حاصل می‌شود. **شیوا** همان **لینگا**، یا پرستش آلت مذکر می‌باشد. بنا به قول پیروان این دو فرقه، به‌هم رسیدن این دو، علت تمامی شعف در کیهان است. این در عین حال، اعتقاد مکتوم و پنهان در تمامی مذاهب و فرقه‌های دیگر در روی سیاره خاکی است.

« بنابراین، کالی نمایش‌گر جوهر، **قدرت**، و نیرو در زندگی است. پیروان او دارای عقیده‌ای می‌باشند مبنی بر اینکه خود را در افعالی نمود می‌دهند که حاکی از برتری نوع مؤنث می‌باشد، و اینکه نیروی ماده صاحب برتری و شایستگی نیروی غالب است و باید در این مقام قرار گیرد و کنترل اجتماع بشری را عهده‌دار گردد. تو این نوع آموزش را از زبان مادران و مردان **مؤنث‌گرا** می‌شنوی که به نوجوانان در سال‌های نخست زندگی‌شان دیکته می‌شود.

« جنبه حائز اهمیت در این فرقه، که بر اصل **باروری** استوار است، در این است که جهان‌بینی تناسخ را در بر دارد، همانند کلیه دیگر مذاهبی که به این مقوله اعتبار می‌دهند. به این معنی که هر تولدی به یک **روح** در حال انتظار این فرصت را عطا می‌کند که یک قدم به مرحله رستگاری نزدیک‌تر شود. بی‌بند و باری در رابطه با امور **جنسی** معذوریتی است که به توزا داده شده است تا از طریق تناسخ به کمال دست یابد.

« این بخشی از تعالیم مبنی بر **کوندالینی**؛ Kundalini می‌باشد. **ساکتی‌ها** معتقدند که پرستش **الهه مادری**، یا **کالی**، و انجام عمل نزدیکی **جنسی** باعث رهایی نیروی

کوندالینی می‌شود؛ و اینکه اعمال خشونت‌آمیز نیز هم‌چنین به این نیروی قدرتمند و عجیب رهایی می‌دهند.

« **کوندالینی**، در عمل همان به‌اصطلاح نیروی **جنسی** است. به‌عبارتی دیگر **کوندالینی** یک اصل دوگانه است با دو چهره، یکی مادی و دیگری وجه لطیف. **ساکتی**‌ها از عمل فیزیکی استفاده می‌کنند تا **کوندالینی** را آزاد کنند، که نه دوام زیادی دارد و نه از آن‌چنان ثباتی برخوردار است.

« **آنهایی** که از سیستم **یوگای پاتانجالی**؛ Patanjali Yoga پیروی می‌کنند، که رهایی دادن یا بیدار کردن نیروی **کوندالینی** از وضعیت خفته‌اش در **ایندری چاکرا**؛ Indri Chakra، یا مرکز **سوادهیسن‌نانا**؛ Swadhistana می‌باشد. این چاکرا در نزدیکی حفره سفلی خاصه و در مجاورت استخوان خاجی قرار دارد و با عمل‌کرد **تناسلی** سر و کار دارد. این مرکز آفرینندگی در وجود بشر می‌باشد، نه مغز، و نه **ذهن**؛ بلکه همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، این نقطه عملاً مرکز **خلاقیت** و **کانون آفرینش** در سازمان کالبدی انسان است.

« وقتی این نیرو بیدار شود، از طریق مجرای مرکزی نخاع در ستون فقرات صعود می‌کند، از نقطه‌ای که آناتومی‌شناسان مهره ششم می‌نامند؛ در مکاتب اسرار این خط سیر به راه **ساسومنا**؛ Sasumna موسوم است، که به دو کانال فرعی‌تر تقسیم می‌شود، یکی بنام **ایدا**، Ida، که در سمت چپ و دیگری **پینگالا**؛ Pingala، که در سمت راست قرار دارد. هنگامی که کوندالینی در حالت اشتعال به مغز صعود کند، یک دسته تغییرات مهم در آگاهی به‌وقوع می‌پیوندد، خصوصاً در زمینه احساسات و عواطف.

« به‌کلام باید گفت که در این وضعیت، فرد روی آتش قرار دارد. قدرت‌های او نیز به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یابند — قدرت بر نیروهای طبیعت و قدرت بر روی افراد دیگر. اگرچه، هنگامی که آن فرد طی یک دوره تربیتی شدید جهت این تغییرات آماده نشده باشد، و خود کنترلی و تهذیب ذهن را نیاموخته باشد، نتایج این صعود نیرو می‌تواند برایش مصیبت‌بار باشد. حتی ممکن است به مرگ یا جنون فرد بیانجامد.

پس به این دلیل راه کالی خطاست — خلسه‌ای که در شخص توسط احساس عاطفی برای زن و عشق زن حاصل می‌شود، و پرستش قوای جنسی زن، در صورتی که منجر به بیدار شدن کوندالینی بشود، خطرناک است. برای مثال جان کیتز؛ John Keats را در نظر بگیر که عشق او برای زن آنقدر عظیم بود که موجب مرگش شد؛ همین واقعه برای لرد شلی؛ Lord Shelly رخ داد، شاعری که تا آستانه جنون کشیده شد و جانش را در اثر غرق شدن از دست داد؛ بایرون؛ Byron هم همین را تجربه کرد و در سن سی و دو سالگی زندگی را بدرود گفت.

« این **کوندالینی** در طبقات پائین جهان‌ها عامل خطرناکی است. هیچ‌کس نباید آن را به بازی بگیرد. کارکردن با آن خطاست مگر تحت راهنمایی‌ها و دستورالعمل‌های **ماهانتا**، **استاد حق در قید حیات** باشد، چون اگر شخصی بدون مراقبت و احتیاط و طی رهنمودهای نادرست با آن روبرو شود، ممکن است صدماتی به بدن و تخریب در مغز خود را باعث شود.

« روش‌هایی که در **یوگا** برای رها ساختن این شعله‌های قدرت تعلیم داده می‌شوند به جهان‌های تحتانی تعلق دارند، و یک **سغیر روح** نیازی به آن‌ها ندارد. توزایی که می‌خواهد **کوندالینی** خود را رها سازد باید با کسی که می‌تواند او را یاری دهد تماس حاصل کند؛ سپس او می‌تواند آغاز به رهاسازی آن کرده و به اقلیم بالاتر **معنوی** راهی شود.

« بین، آدمی خود یک جهان صغیر است که عیناً مشابه عالم کبیر می‌باشد، و برای اینکه بتواند این را ببیند متدهایی وجود دارند که قابل اجرا هستند و عمدتاً به روش اشراق یا

درک مستقیم میسر می‌باشند. بشر **عالم صغیر** است و درون او هنوز هم عوالم صغیر کوچک‌تری وجود دارند که هر کدام از آنها رابطه مستقیمی دارد با بخشی از کیهان‌های بیرون از او. تمامی هستی بشر در **بود** بزرگ‌تری پیچیده شده است. خود او جز یک سلول در کالبد هستی چیزی نیست. با این وجود، در قالب یک فرد مستقل، او یک کیهان **صغیر** است. دقیق‌تر که بخواهم بگویم، بشر یک مجموعه از کیهان‌هاست که همه درون او هستند.

« در حجره‌های درون انسان، حاصل جمع تمامی کیهان‌ها پنهان شده است. هر سلولی از بدن او هنوز کیهانی است کوچک‌تر از آن. کالبد انسان سیستم کیهانی عظیم و پیچیده‌ای است؛ میلیون‌ها میلیون مجموعه‌های کیهانی که در یک واحد منفرد جمع‌آوری شده است.

« بشر حقیقتاً یک رونوشت (کپی) کامل است از سیستم‌های پهناوری که بیرون از او واقعند، و در این واقعیت امید بزرگی نهفته است. این یک وعده توفیق از جانب سوگماد است: بشر طی مطالعه خود، کیهان‌های پر عظمت بیرون از خود را درمی‌یابد. با سیر کردن درون خود به جهت رفتن به بیرون از خود، او همه قدرت‌های خفته خویش را بیدار می‌سازد. با انجام این عمل، او در تماس آگاهانه با تمامی سیستم‌های جهانی واقع می‌شود، چه مادی و فیزیکی، و چه لطیف و آسمانی، و به این ترتیب، فضایی بی‌پایان را پر می‌کند.

« روش‌های دقیقی که به واسطه آنها این عمل می‌تواند انجام گیرد، توسط **سفر روحی** که شخص مایل است از وی پیروی کند، بر او فاش می‌شود.

« یکایک مردم، وقتی به‌درستی تربیت شوند، می‌توانند خود را از کالبد فیزیکی جدا سازند و در حالی که در آن کالبد در کمال سلامت زندگی می‌کنند، به تمام نواحی کیهان بیرون سفر کنند.

« هر فردی دارای این قابلیت می‌باشد، چه از آن آگاه باشد، چه نباشد، اما در طی اقامت در این جهان، بشر دانش بر این چگونگی را از دست داده است.

« مراکز **جهان‌ذره‌ای**؛ MicroCosmic در کالبد انسانی عبارتند از — نخست، **مول چاکرا**؛ Mul Chakra، که اسامی دیگری نیز دارد از قبیل **مولادهارا**؛ Muladhara، یا **گودا چاکرا**؛ GudaChakra. این مرکز در نزدیکی مقعد واقع است و عمل کرد آن دفع کردن می‌باشد.

« این مراکز به ترتیبی با گل نیلوفر شباهت دارند، کمابیش گرد هستند، و تعداد اجزاء قابل تمیز آنها را به‌عنوان گلبرگ‌ها می‌شناسیم. این پائین‌ترین چاکرا که از آن در بالا صحبت شد، دارای چهار گلبرگ است. بعضی‌ها، هرچه بالاتر می‌روند تعداد گلبرگ‌هایشان بیشتر می‌شود.

« یک واقعیت قابل توجه این است که اگر همه چاکراها را که در بدن ما هستند در نظر بگیریم، مجموع گلبرگ‌هایشان به پنجاه و دو می‌رسد، در مطابقت با پنجاه و دو حرفی که در الفبای **سانسکریت** وجود دارد، و هر گلبرگی از خود صدایی ساطع می‌کند که یک نت مشخص موسیقی است؛ و مطابقت دارد با تلفظ یکی از حروف **سانسکریت**. این اصوات توسط کسی که شنوایی لطیف‌ترش انگیزه شده باشد، قابل شنیدن می‌باشند. بنابراین، او می‌تواند این چاکراها را ببیند و به صدایشان گوش دهد. می‌گویند که این پنجاه و دو صدا مجموعه اصواتی هستند که توسط عضو صوتی انسان می‌توانند ادا شوند. گفته‌اند که **ریشی‌های** باستانی و **اساتید** کهن با گوش کردن به این پنجاه و دو صدا، برای هر یک نشانی (کاراکتری) ابداع کردند، و به این ترتیب بود که الفبای سانسکریت به‌وجود آمد.

« **چاکرای دوم به ایندري چاکرا؛** Indri_Chakra، یا **لینگا چاکرا؛** Linga_Chakra موسوم است، مکانی که خداوند شیوا، و همچنین، **کالی** مورد پرستش واقع می‌شوند. نام دیگر آن **شات - دال - کانوال** می‌باشد. در نزدیکی مرکزخاجی قرار گرفته و دارای شش گلبیگ است. کارش کنترل عملکرد **تناسلی** است.

« **سوم نابهی چاکرا؛** Nabhi_Chakra است. معملاً **آشنا - دال - کانوال** خوانده می‌شود. در نقطه‌ای واقع است نزدیک **مرکز خورشیدی؛** Solar Plexus و سر و کارش با تغذیه عمومی بدن است. دارای هشت گلبیگ می‌باشد.

« **چهارم هریدا چاکرا** Hrida_Chakra می‌باشد. نام دیگر آن **دواراج - دال - کانوال** است. در نزدیکی فمالمعدی، مقر تنظیم کارکرد قلب قرار دارد و دارای دوازده گلبیگ است. عملکرد آن در رابطه با جریان خون و تنفس است.

« **پنجم کانت چاکرا؛** Kant_Chakra است. در حفره مرکزی قفسه صدری، مقر اجرایی سیستم تنفس واقع، و سر و کارش با تنفس (دم و بازدم) می‌باشد. نام دیگرش **شات - داس - دال - کانوال**، نیلوفر شانزده برگ است.

« **ششمین مرکز دو - دال - کانوال**، یا نیلوفر دو برگ نام دارد. در پشت چشم‌ها و در یک تراز با سطح زیرکاسه‌های چشم و درست در مرکز حفره مغزی، در نقطه‌ای مطابق با غده **پینه‌آل (صنوبری)؛** Pineal Gland واقع می‌باشد. این مکان نشست **ذهن و روح (تورا)** در کالبد فیزیکی می‌باشد.

« این‌جا مرکز کنترل همه بدن است. همه مراکز زیر این مرکز تحت فرمان آن می‌باشند. همه خدایان؛ یا نیروهایی که گفته شد - حاکم بر کارکردهای کالبد هستند، زیر دست این مرکز که پایگاه ذهن و روح است، عمل می‌کنند.

« بالای این مرکز، کانون دیگری هست به نام **چار - دال - کانوال**، که وظیفه‌اش تأمین خدمات چهارگانه ذهن، و مراکز فعالیت آن‌هاست. این چهار رگن عبارتند از: **ماناس، بودی، چیتا، و آهنکارا**. هریک از گلبیگ‌های این نیلوفر صدایی منحصر به خود دارد و با این چهار صدا، الفبای زبان سانسکریت کامل می‌شود. این پائین‌ترین از مراکز شش‌گانه **آندا؛** Anda، و نزدیک‌ترین آن‌ها به **پیندا؛** Pinda، جهان فیزیکی،* چهارمین بخش اعظم هستی می‌باشد.

« درست بالای مرکز چهارگانه **آنتیش‌کاران‌ها**، به تیسراتیل، **چشم سوم** می‌رسیم، که از آنجا چلا تمرکز توجه خود را آغاز می‌کند. این مرکز هنگام تمرین‌های **معنوی** مورد استفاده قرار می‌گیرد. به این ترتیب، **تورا در دو - دال - کانوال** ساکن می‌باشد، و آن هنگامی است که درون کالبد باشد، و از طریق تیسراتیل آن را ترک می‌گوید.

• [**پانویشت:*** در فصل اول به نام جهان‌ها به زبان پیروان باستانی اکنکار اشاره شده است، با این وجود به قصد اجتناب از سردرگمی خواننده لازم است یادآوری شود که **آندا و پیندا**، اشاره دارند به دو طبقه تحتانی در کل کیهان. پیندا واژه‌ای است که به معنای جهان خاکی، یا طبقه فیزیکی به کار می‌رود. کلیه کیهان‌های فیزیکی، که بخش ناچیزی از آن توسط ابزار آدمی قابل رؤیت می‌باشد، از ارتعاشاتی ساخته شده‌اند که در نتیجه آن ظهور صورتی از خلقت به نام ماده میسر می‌گردد. با بالا رفتن ارتعاشات به صورت دیگری از اتم می‌رسیم که توسط اتم فیزیکی قابل تشخیص نیست. از آنجا طیف دیگری از ارتعاشات، جهان دیگری را می‌سازند که در اکنکار طبقه **اثری** نامیده می‌شود. پائین‌ترین ارتعاشات این طیف، معدل چاکرایی است که در بخش تحتانی ستون فقرات کالبد انسانی قرار دارد و در تصاحب نیروی آفرینش مادی و متمرکز در صورتی از انرژی به نام **کوندالینی** می‌باشد، اما این طیف ارتعاشی هنوز در زمره آفرینش جهانی که پیروان اکنکار آنرا **آندا** خطاب می‌کنند، قلمداد نگشته است. استادان ارتعاشات چاکرای **چار - دال - کانوال** را، که مرکز نشست ذهن و روح است، تحتانی‌ترین ارتعاش در طیف **اثری** می‌دانند. بالاترین طیف ارتعاشی در عالم **اثری** در کانون دیگری به نام نیلوفر هزار برگ متمرکز گشته که پایتخت و مرکز فرماندهی طبقه

اثری محسوب می‌گردد. این مرکز معادلی در بالای جمجمه دارد که " **ملاج** " نقطه مرکزی آن است. [م]

« تا اینجا برای امروز کافی است. فردا باز هم در خصوص این مراکز صحبت خواهیم کرد. »

اکنون بحث درباره تیسراتیل را به پایان می‌بریم که **چشم سوم** نیز خوانده می‌شود. گاهی این عضو لطیف* را **شیوانترا؛ Shiva?Netra** می‌نامند که به معنای چشم شیوا می‌باشد، و بعضی نیز بدن **نوک - ته - یه - ساودا؛ Nukti_I_Saveda**، یا نقطه سیاه می‌گویند، که عمدتاً میان **ساکناها**، پیروان **کالی**، پرستندگان **الهه سیاه**، معمول است.

• [**پانوشت**: یادآور می‌شود که واژه لطیف در این متن در مقامی قلمداد نشده است که دلالت بر صفات دوگانه داشته باشد. مثلاً غرض از چشم لطیف این نیست که در مقابل آن عضوی هم شناسایی می‌شود که چشم خشن باشد. بلکه این واژه به صورتی از تجلی کالبدی اطلاق می‌شود که از قماش انرژی طبقه فیزیکی نیست. مثلاً اطلاعات بین ارکان ذهن آدمی توسط ارتعاشاتی انجام می‌شوند که از قماش جسم نیستند، اما بر روی سازمان‌های معینی از جسم، که مغز و سیستم عصبی آدمی را تشکیل می‌دهند، تأثیر گذاشته و آن را قادر به "عمل" می‌نماید. این ارتعاشات به چشم فیزیکی قابل رؤیت نیستند، اما در عالمی که از همان قماش ارتعاشی باشد، حتی رنگ، شکل، و صدا نیز دارد. یک چنین عنصری را، که به ارتعاشات جهان‌های بالاتر تعلق دارند، عنصر لطیف (یا آسمانی) نام نهاده‌اند. [م]

« در مورد **نوک - ته - یه - ساودا**، یا نقطه سیاه، تمرکز به صورت معکوس انجام می‌شود، و روح، در ضمن خارج شدن از جسم، به زمین دوخته می‌شود، و مرتکب اعمالی می‌شود که به تبه‌کاری منجر می‌شوند. این نوعی فرقه چپ‌گراست، که همان **جادوی سیاه** می‌باشد.

« در مغز انسان هنوز مراکز بسیار دیگری در مراتب بالا وجود دارند، که هریک با یکی از نواحی لطیف جهان‌های بالاتر در انطباق است. در کالبد لطیف انسان، بیست و دو مرکز مهم و تعداد بسیاری مراکز کوچک‌تر وجود دارند که هریک به توده‌های کوچک عصبی در کالبد فیزیکی مرتبط می‌باشند. هریک از این مراکز عمل‌کردهای منحصر به خود را دارند، اما بحث درباره آنها خارج از محتوای این بحث است. بنابراین ما به شناسایی نکات مهم اکتفا می‌کنیم.

« من درباره مراکز شش‌گانه **پیندا**، جهان تحتانی، یا کالبد **زیرین** آدمی، که همگی زیر چشم قرار دارند، سخن گفتم. این اطلاعات را به این خاطر به تو دادم که عدد بی‌شماری از یوگی‌ها بر آنها تأکید می‌کنند، و اتکا کامل به استفاده از آنها دارند، اما یک **سغیر روح** هیچ سروکاری با آنها ندارد. **سغیران روح** تمرکز را از تیسراتیل آغاز می‌کنند و از آنجا به بالا پیش می‌روند.

« اگر کسی از اینجا آغاز کند، ایستگاه بعدی او در بالای تیسراتیل، **آشتا - دال - کانوآل**، است، نیلوفر هشت برگ؛ بعد از آن، مرکز **حقیقی** همه جهان‌های اثری، و پایتخت این طبقه، یعنی **سahasra - دال - کانوآل** می‌باشد، و این اولین از نواحی عظیمی است که **سغیران روح** در راه **سرزمین‌های دور** در آن توقف می‌کنند.

« همه یوگی‌های بزرگ، عموماً در اینجا متوقف می‌شوند، بسیاری از آنها کاملاً بر این عقیده‌اند که به بالاترین مراتب در **سرزمین‌های دور** دست یافته‌اند. این محل عملاً نقطه شروع سفر **سغیران روح** به سوی نواحی متعالی‌تر می‌باشد، جهان **مقام متعال**، با احتساب **سahasra - دال - کانوآل** هشت طبقه، و بدون آن هفت طبقه

بالاتر از این مرکز واقع است. **سahasra - دال - کانوال** درست زیر طیف ارتعاشی **براهملوک** هندوهاست، که به زبان **سفیران روح به تیرکوتی**؛ Tirkuti موسوم است.

« **براهملوک** مرحله دوم در مسیر یوگی‌های بزرگ تاریخ است. برای هندوهای باستان و وداها، اینجا سرمنزل مقصود، مسکن و مأوای سرچشمه متعال به‌شمار می‌آید. در دانش سفیران روح، **براهم**، به‌عنوان قدرت منفی شناسایی می‌شود.

« این مسئله گریزناپذیر بود که احساس **بهاکتی**، یا **عشق**، که از خود حیات قابل تفکیک نیست، مآلاً خود را در فرقه **تانتریک کالی** متجلی کند. مشخصه بنیانی **تانتراها** بر اساس پذیرفتن کامل و بی‌قید و شرط حیات و جهان آفرینش، به‌همان صورتی است که هست، در حالی‌که روشن‌فکران (عقل‌گرایان) واقعیت آن را انکار می‌کنند.

« اولی تأکید کننده زندگی، و دومی نفی کننده آن است. یکی **عقل‌گرا**؛ Intellectual، در واقع، نماینده عقل متحجر جهان متمدن، منطق، استدلال خشک و استرلیزه شده است. برجسته‌ترین چهره مدرن **تانترا**، فرقه **کالی**، سری **راماکریشنا**؛ Ramakrishna، تانترا را این‌چنین تشریح می‌کند. **بهاکتاها** همه مراتب آگاهی را پذیرا هستند. آنها وضعیت بیداری را نیز واقعیت تلقی می‌کنند. آنان بر این تصور نیستند که دنیا توهم است، مانند رؤیا. آنها می‌گویند کیهان تجلی قدرت و شکوه **سوکماد** است. سوکماد همه دنیا را آفریده - آسمان، ستارگان، ماه، خورشید، کوه‌ها، اقیانوس‌ها، آدم‌ها، و حیوانات را. همه این‌ها روی هم سخن از شکوه و عظمت او دارند ... او درون قلب ماست، در عین حال بیرون از آن است.

« **راماکریشنا** اضافه می‌کند که **جنانا**؛ Jnana، طریق دانش، که به شیوه نفی افراطی حاصل می‌شود، منجر به مقام **مطلق**، سرچشمه خدایی یکتاپرستان شد. اما **بهاکتی**، نمود افزاینده **عشق** سیراب ناشدنی، به مقصود دیگر می‌انجامد؛ به نیایش نیروی فلکی کیهان، **ساکتی**، همان‌گونه که در **الهه کالی** سمبلیزه شده است.

« آن‌گونه که در **تانترا** آمده، مکتب **کالی** جنبه عامه‌پسندانه و تقریباً شهوانی خود را مدیون به عاریت گرفتن محتوایی منفی‌تر، عقلانی‌تر، و اشراقی‌تر از اصول خود از **ودانتا** می‌باشد. در این محتوی بر پذیرش بی‌چون و چرا و توأم بودن پی‌گردهای چهارگانه زندگی بشر: **خوشبختی** (**آرت‌ها**؛ Artha)، **عشق جسمانی** (**کاما**؛ Kama)، **وظائف دنیوی** (**دهارما**؛ Dharma)، و **رهایی نهایی** [**رستگاری**] (**موکشا**؛ Moksha) تأکید شده است.

« در نهضت **کالی**، **هندوئیسم** چند قرن اخیر را می‌توان مشاهده کرد که در کامل‌ترین شکل خود، یعنی در قالب آئین‌های کاتولیک (جامع - عمومی) و سرسپردگی‌ها: تبرک، قلب ماهیت، استنشاق بخورات معطر (عطریات)، و نذر کردن‌ها، همراه با عبادت یوگیگ، نمود پیدا می‌کند. بیشتر از هر چیز دیگر، در این فرقه به توسعه **قدرت** تخیل میدان داده شده است. و در هیچ کجای دیگری، حتی در هند، مکتبی را نمی‌توان یافت که در آن قدرت متخیله توانسته باشد این‌چنین که در پرستش کالی دیده می‌شود باعث نوآفرینی در هنر و دگردیسی در شخصیت فرد وقف شده بشود.

« سری **راماکریشنا** یک بار اظهار کرد، " در معبد **کالی**، **مادر مقدس** - این راز را بر من فاش کرد که او بود که همه چیز شده بود."

« بنا به آنچه در **تانترا** آمده است، **کالی**، کسی است که با نوشیدن لیکورها و دادن قربانی‌ها ستایش می‌شود. کسی که دهانی باز و موهایی پریشان دارد؛ او که چهار بازو دارد، و مزین به گردن‌بندی است که از سر غول‌هایی ساخته شده است که او به بردگی درآورده و خونشان را نوشیده است؛ او که سیاه است، مانند ابرهای عظیم،

و آسمان لباس اوست؛ او که تسبیحی از جمجمه‌ها به‌دور گردنش بسته و گلوگاهش خون‌آلود است؛ گوش‌واره‌هایش هریک از دو بدن مرده تشکیل شده، او که دو جسد در هر دست دارد؛ او که منظرش کربه است، و در خاک گورستانی مقام دارد که جسدها تغذیه کرده‌اند.

« این **مادر** مقدسی است که این قدیس مهربان از او سخن می‌گوید — هم‌چنین او **الهه** فرقه تبه‌کار و خون‌خوار **تهاگی**‌هاست. آیا می‌توانی تصور کنی کسی بتواند چنین مظهر عجیب و غریبی را پرستش کند؟

« **کالی** چیزی نیست جز نوعی انرژی بدوی به‌نام **شاکتی** در این جهان‌های تحتانی، و هر آن‌کس که بتواند این عنصر همه‌آفرین را که نابودکننده نیز می‌باشد، شناسایی کند، در جهان **آندا** از بالاترین است. او سوختن آتش است، وجه باریک و ظریف **شیوا**.

« عارفین دیگری هم در هند هستند که از این الهه شگفت‌آور پیروی کرده‌اند. **وی‌وه‌کاناندا؛ Vivekananda**، یکی از مریدان کالی بود. استاد بزرگ هند، **آنوروبیندو گهوس Aurobindo Ghose**، در بازوان او پناه جست. **سوبهاس بوز Subhas Bose**، یکی از اعضا بلندپایه کنگره هند که بر علیه کرسی ضد خشونت **گاندی** در پارلمان قد علم کرد و به شهرت جهانی رسید، یکی از وقف شدگان **کالی** بود. این‌ها معدودی از شخصیت‌هایی هستند که پیروان کالی بودند.

« تا اینجا تو را آوردم، حالا پیش‌تر می‌رویم. مظهر کالی، تجلی اصلی **مؤنث** است در مرد و زن. او نمایش‌گر همه‌چگونگی‌های زنانه است، **مادر کبیر، الهه قمر، مادر مقدس**.

« این الهه‌مادری، نماینده و فرستاده آسمانی زنانگی است. او مادر است و زن جاویدان، او مانند آدمیان نمی‌میرد بلکه تا ابد زنده است، نمونه نخستین و الگوی اصلی زن است، مؤنث جاویدان، او برای همیشه زندگی می‌کند و خصیصه پایدار و بی‌تغییر او نشان منحصر به‌فردش می‌باشد. او قدرتی است که پشت خداست، یا به نقل از نگارش‌گران یونانی، او ملکه تقدیر است، الهه سرنوشت، و به‌این دلیل، تسلیم‌ناپذیر می‌باشد. فرشته مرگ است، کسی که حتی تلاش مریدانش هم به نرمی و شفقت وادارش نمی‌کند.

« **کالی** دهنده عالم است، مادر خدایان و ابناء بشر، و همه مخلوقات وادی آفرینش. داستان او دوباره و دوباره در افسانه‌های بدوی نقش می‌بندد. گاه داستان او **مادر قمر** است، گاه **مادر** خلاقه زمین، **مادر طبیعت؛ Mother Natur**. در نظام‌های بی‌شماری مفهومی مترادف با **کالی** یافت می‌شود، بنابراین مشکل می‌توان گفت که این **الهه مادری** چیست که همه مردم، از باستانی‌ترین و کهن‌ترین ادوار تاریخ پرستش می‌کرده‌اند و هنوز هم در قالب **کالی، مریم مقدس**، یا اصل **مؤنث** تمامی ادیان مورد پرستش قرار دارد. همه اینها در یک اصل خلاصه می‌شوند که اصل تولید و قدرت نابود کنندگی است. کلدانی‌ها، یونانی‌ها، اسکاندیناوی‌ها، هندوها، و چینی‌ها، همه از الهه مادرشان سخن برده‌اند، گاهی در قالب خدایان زمینی، اما، همواره کیفیت **باروری و قدرت** انهدام با آن عجین بوده است.

« در همه اعصار، و تمامی سرزمین‌ها، مردم از مفهومی به‌نام **مادر کبیری، زن والامقام** — اشارت برده‌اند که نوع بشر را از مکانی در آسمان‌ها، یا از جایگاه خدایان، و درمعبود زیر نظر دارد. این مفهوم عملاً در متن همه مذاهب و میتولوژی‌هایی (افسانه‌شناسی) که من با آنها آشنایی دارم مشترک است.

« این **الهگان مادری**، که پرستش آن‌ها بر افکار مذهبی مردم در همه اعصاری که از نظر فرهنگی، زمانی، و مکانی فاصله‌های عظیمی با هم داشته‌اند، حاکم بوده‌اند، یک مشابهت اساسی با یکدیگر دارند که بسیار باعث شگفتی است. این **مادر کبیر** در بابل باستان، خاور نزدیک*، در مصر، روم و در اروپای قرون وسطی، و حتی در میان مردم

کشورهای سلتیک*، مکزیک باستان، در میان سرخپوستان آمریکای شمالی و جنوبی، در آفریقا، در استرالیا و پلی‌نزی، هندوستان و چین باستان پرستش می‌شده است.

- [پانوشت: **خاور نزدیک** اصطلاحی است که عموماً توسط باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران و با رواجی کمتر در میان روزنامه‌نگاران و تفسیرگران کاربرد دارد. مناطقی که اصطلاح **خاور نزدیک** به آن اشاره دارد عبارتند از: فلسطین، اسرائیل، اردن، سوریه، لبنان، ترکیه و عراق. مصر را نیز گاه بخشی از **خاور نزدیک** به‌شمار می‌آورند.]
- [**سلتیک**: نام اقوامی که در دو هزار سال پیش در نواحی ایرلند، انگلستان و شمال فرانسه زندگی می‌کردند.]

« در تمام این مکان‌ها، که البته لیست کامل آن از محتوای بحث ما خارج است، این مادر دارای کیفیات مشخص و معینی می‌باشد. او از مشخصات قمری؛ Lunar پیروی می‌کند، و به نحو و معنای غریبی — **خدا، یا الهه زن** می‌باشد. او نمایش‌گر کیفیات **مؤنث باروری، تولد، و باکرگی** است.

« همه زن‌ها راهی برای پرستش این **الهه مادری** پیدا می‌کنند، چه از آن آگاه باشند، چه نباشند. این ستایش ممکن است در مسجد و کلیسا به‌انجام برسد، و یا او در طبیعت ناخودآگاه خویش، به‌ترتیبی بسیار ظریف و پنهان، ستایش این وجود عجیب را که عملاً جریان فرعی عنصر **مؤنث** در این جهان است، به‌جا آورد.

« اصل **مؤنث** در کشاکشی ابدی با اصل **مذکر** است، چون این امر طبیعی شمرده شده است. مانند آب است که هر شکل و انحنایی را به‌خود می‌پذیرد تا بر مصرف کننده‌اش پیروز شود. بیش از حد بنوش، از افراط جان می‌دهی؛ از آن دوری کن، از تشنگی هلاک می‌شوی. این هم **خاصیت**، و هم **قدرت** اصل **مؤنث** است.

« **زن‌ها** از این آگاهند، و با این روش از مرد برای رفع نیازهای خود استفاده می‌کنند. به‌عبارت دیگر آن‌ها فاتحین واقعی می‌باشند، و اگر مرد به موقع بدان پی نبرد، فقط کافی است بدانی چه موقعی است که زن آغاز می‌کند به مسلط شدن بر تو توسط **عشق**، بخشایش، و غلبه‌ای به‌نهایت ظریف، سعی او در این است که تو را در مراتب پائین خلقت نگاه دارد، اما اگر بتوانی او را در دستت نرم کنی، می‌تواند به **سغیر روح** عظیمی بدل شود.

« **زن** می‌تواند بدون کمک مرد به جهان **سوگماد** برسد. او غیرتاً این را می‌داند، با این‌وجود، دست به‌سوی مرد باز می‌کند تا او را کنار خویش داشته باشد. هنگامی‌که او بفهمد چه‌کاری می‌تواند برایش انجام شود، بی‌درنگ در جستجوی **اک** برمی‌آید، راهی که او را به **سرزمین‌های دور** رهنمون خواهد شد.

پایان فصل پنجم از **سرزمین‌های دور**

فصل ششم

تنها [آن] هستی دارد

صبح روز بعد، هنگامی‌که به کلبه **ربازرنارز** رفتم، مدّت کوتاهی را به تنفس برگزار کرد. نور آفتاب از میان پنجره و درب، نقش‌هایی بر کف اطاق می‌افکند. یک مگس آبی رنگ از کنار دیوار به بالا خزید، مکث کوتاهی کرد و به خاراندن بال‌هایش مشغول شد، گویی قصد داشت از آن ارتفاع ما را بمباران کند.

سلسله طویل قلعه‌های سر به آسمان کشیده کوه‌های هندوکش با برفی سفید رنگ می‌درخشیدند. سایه، خنک و دعوت کننده بود، مشایه روزهایی از کودکی‌ام که در کنار رودخانه می‌سی‌سی‌سی می‌گذرانیدم. صحنه از آرایشی بخ حد کمال برخوردار بود، اما کمابیش آرایشی بود که گویی غیر واقعی است. بازهم دریافتم که برایم آسان‌تر بود که خود را از عمق وجودم به این سفیر روح عظیم لنگر اندازم و به همان منوال باقی ماندم.

« اکنون نوبت می‌رسد به مطالعه‌ای درباره سوگماد مقدس. »
با این کلمات ریزارتارز بر کف کلبه فرود آمد و پاهایش را یکی روی دیگری جمع کرد و به حالت چهارزانو نشست.

اکنون تو می‌دانی **سوگماد** چیست، و صاحب تصویری هستی از اینکه [آن] چگونه است، و اینکه [آن] باید در مطابقت با برخی از قوانین مکانیکی، که خود برای اجراء و مدیریت روندهای جهان هستی و پیچیدگی‌هایش وضع کرده عمل کند.

« **ببین!** سوگماد، به عبارتی: مانند یک فرد عمل می‌کند. [آن] قوانین خود را می‌آفریند، آنگاه خود نیز می‌باید از آنها تابعیت کند. این به همان منوال است که بشر طی آن بر یک مبنای مکانیکی حاصل از عادت کار می‌کند. او یک سری قوانین، یا بهتر بگوئیم، فرضیاتی را برای خویش قائل می‌شود که تحت آنها کار خویش را به انجام می‌رساند. این مفروضات و ملاحظات ممکن است با مفروضات گروه‌های دیگری از ارواح تشابه و هماهنگی داشته باشد، اما به هر حال، او باید خود پایه‌گذار آنها باشد، وگرنه مفروضاتش در یک نظم عمومی — اجتماعی مورد قبول واقع نمی‌شوند.

« به این ترتیب است که شورش‌گران به وجود می‌آیند. کسانی که نمی‌توانند با آنچه توده‌های اجتماعشان کنار می‌آیند سر کنند، می‌باید خارج از نظام اجتماع زندگی کنند و رنج بکشند؛ اگرچه این در مقایسه با حکم اعدام، که مثلاً در زمان هیتلر صورت می‌گرفت، حکمی است که از درجه‌ای ملایم‌تر برخوردار است.

« نمی‌دانم از این واقف هستی که **سوگماد** هم در خصوص روش‌های خودش همانقدر غیر قابل انعطاف است که بسیاری از مردم که در این طبقه خاکی زیست می‌کنند. او می‌باید به خاطر باقی ماندن در بعضی شیارهای مشخص، نبردهایی را متحمل شود، چون اگر از آن خط مشی منحرف شود، عده بی‌شماری از پیروانش معترض خواهند شد. به این ترتیب، آن مقام نیز مانند موجودات نحیفی که بر آنان حکم می‌رانند، مکانیکی می‌شود. اما از طرف دیگر سوگماد صاحب قابلیت است که به سرعت طبیعت را تغییر دهد، و هر آنگاه که لازم بیاید، به سرعت صاعقه این تغییر به انجام می‌رسد، چون بدین ترتیب، انجامش سهل‌تر است.

« جویندگان **سوگماد** باید دیر یا زود، جهان خاکی را ترک گویند. کار آنها هرگز به پایان نمی‌رسد و باید ادامه کارشان به دست میردانشان سپرده شود که عموماً غفلت می‌ورزند.

« به ندرت اتفاق می‌افتد که چلاها به سفیران اک به معنای واقعی بدل شوند. سفیران روح به چلاهایشان می‌گویند که آنان خدا را درون خود درک کرده و شناخته‌اند، اما پس از رحلت این سفیران، میردان، این آواز را سر می‌دهند که آنان خدا را در درون خویش احساس می‌کنند. تفاوت فاحشی بین این دو وضعیت وجود دارد. سفیران، سوگماد را احساس نمی‌کنند. آنها سوگماد را می‌بینند و می‌دانند که مقام حقیقی الهی است. تفاوت اساسی در همین نکته است. احساس کردن کمابیش کورکورانه و غیرقابل اعتماد است. سفیران روح عملاً قدم به درون اقلیم الهی گذاشته و به مکاشف سرزمین‌های دور می‌پردازند، اما میردان معمولاً درباره این مکاشفات، در کتاب‌ها چیزهایی خوانده، آنگاه آغاز به تفکر در خصوص آن می‌کنند.

« تو هرگز نخواهی توانست از طریق اعتقادات و خواننده‌ها و مطالعات، سوگماد را بیایی. آن مقام ماوراء طبیعت اعتقادات است، هیچ‌کس نخواهد توانست جستجوی آن را به طریق درست به انجام رساند مگر اینکه ابتدا دریافته باشد که [آن] کجا یافت می‌شود.

« سوگماد فراتر از این جهان حواس است، ماوراء جهانی که در آن تا به ابد می‌خورند، می‌نوشند، و کلام بی‌معنا سر هم می‌کنند، جهانی آکنده از سایه‌های کاذب و خودپرستی‌ها.

« آن مقام ماوراء کتاب‌هاست، ماوراء اعتقادنامه‌ها می‌باشد، و فراسوی افتخارات پوچ این دنیا. این شناختی است که از سوگماد درون هر فرد به‌وقوع می‌پیوندد.

« یک فرد ممکن است به تمام مساجد و کلیساهای این جهان ایمان داشته باشد؛ او ممکن است در سر خود دانش مکتوب همه کتاب‌های مقدسه را حمل کند؛ او ممکن است در همه روزه‌های مقدس جهان غسل تعمید کرده باشد، — اما او هنوز هیچ‌گونه دریافتی از سوگماد درون خویش ندارد، و من به جرأت او را در مقام مقایسه، همتای خدانشناس‌ترین افراد محسوب می‌کنم. و او، که هرگز قدم به مسجد و کلیسا نگذاشته؛ هرگز هیچ‌گونه آداب اعتقادی به‌جا نیاورده؛ اما اگر درون خویش، سوگماد را دریافته باشد، به جایگاهی برده می‌شود که ماوراء نفس پرستی‌های این جهانی است، می‌خواهی او را یک خدامرد بخوان، یا قدیس، یا هرچه میل می‌کنی.

« اضافه می‌کنم این بسیار نیکوست که آدمی در مسجد و کلیسا تولد یابد، اما زشت است اگر او همان‌جا بمیرد. درست است که هر فردی در صورت طفل متولد می‌شود، اما درست نیست که یک طفل باقی بماند. کلیساها و مساجد و تشریفات و آدابشان هنگامی عمل‌کرد دارند که بشر دوران طفولیت مذهبی و اعتقادی خود را طی می‌کند؛ اما هنگامی که طفلی به مراحل رشد می‌رسد، باید این پوسته را؛ یا پوسته مسجد و کلیسا را، و یا غلاف کودکانه خویش را، بشکافد و از آن خلاص شود.

« این مبحث شناخت، یا درک **سوگماد** را باید برایت بشکافم و تشریح کنم. بیشتر مردم هیچ تصویری از این ندارند که سخن درباره چیست. این درباره آن نویسندگانی هم مصداق دارد که عدل‌ها کاغذ را در یک توضیح و تعریف خداشناسی به مصرف می‌رسانند. آن‌ها حتی یک تصور مه‌آلوده هم از این ندارند که تجلی سوگماد یعنی چه؟

« اولاً باید اشاره کنم که این موضوع صرفاً یک احساس نیست. ثانیاً چیزی نیست که از تحقیقات و تجسس‌ات متافیزیکی (ماوراءالطبیعه) حاصل می‌شود، همانطور که از طریق منطق و استدلال قیاسی نیز قابل کسب نمی‌باشد. نتیجه‌ای نیست که بشود از طریق ارائه مدرک و دلیل از فلان کتاب یا فلان شخص به‌دست آورد.

« اساس این جهان بینی در این است که سوگماد برای فرد یک واقعیت شود. نه یک مفهوم ذهنی از خدا، بلکه یک واقعیت زنده، و این اتفاق نخواهد افتاد تا لحظه‌ای که شخص آن را ببیند. دیدن و شنیدن شخص ضروری است تا فردی بتواند ادعا کند که شیئی یا شخصی برای او واقعیت دارد. عملاً درمی‌یابی که در نظر همه مردم، سوگماد چیزی نیست جزء یک تصور مجرد و یک مفهوم ذهنی.

اما تو به من بگو چگونه می‌شود یک مفهوم ذهنی را پرستش و نیایش کرد؟ بیشتر مردم، وقتی اظهار می‌کنند که به سوگماد عشق می‌ورزند، منظور واقعی‌شان این است که صاحب عواطف مشخصی می‌باشند که به واسطه پیشنهاد مکرر به آنان القاء شده است. این امر هیچ ارتباطی با شناخت سوگماد ندارد.

« و اما مقصود همهٔ اندیشه‌هایمتعالی این است که راهی بیابند که توسط آن بتوان این مفهوم ذهنی را به واقعیتی قابل درک بدل کرد. چیزی که بشود تجربه‌اش کرد. فقط در این صورت است که یک **مسافر اک** می‌تواند بینشی **حقیقی** بر این شناخت داشته باشد.

« فقر حقیقی همهٔ مذاهب و ادیان در این است که راهی ندارند که بتوانند سوگماد را برای پیروانشان به واقعیت بدل کنند. آیا می‌توانی تصور کنی که سوگماد برای مردم واقعیت قابل تجربه‌ای باشد، و آنوقت، آنان همین افکار و اعمالی را به‌جا آورند که اکنون به‌جا می‌آورند؟ این امکان ندارد! هرچه دردناک هم که باشد، باید اقرار کرد که در طول تمام تاریخ، حتی یک نفر هم نتوانسته است از طریق یک جهان‌بینی مذهبی، آپین‌ها، یا دعا کردن‌ها، نماز خواندن‌ها و یا تسلیم شدن‌های ذهنی به یک ایده‌آل — **سوگماد** را درک کرده باشد.

« ما این را می‌دانیم، به این علت که شناخت و درک توسط چنین طرقتی قابل حصول نیست. به حقیقی‌ترین معنی، در این مورد باید گفت که چنین امری امکان ندارد. بالاترین نتیجه‌ای که می‌شود از چنین اعمالی گرفت این است که به حدی بسیار غیرقابل ملاحظه‌ای به واقعیت الهی نزدیک‌تر شد، یا توسط این مناجات کمی بر سرعت خیال خود افزود، یعنی با تکرار کردن نام‌های مقدس و تمرکز قوای ذهنی، اگر کسی نتوانست، حتی تا عمقی بسیار ناچیز و سطحی وارد نواحی لطیف کیهانی شود، آنگاه تجربه باعث می‌شود که او به مرتبتی بالاتر نائل آید.

« این به‌جای خویش نیکوست، اما احساسی که او به دست آورده نمی‌تواند او را به طبقات متعالی راه بر شود تا درک و شناخت **سوگماد** برایش تجربه شود. بنابراین چه راهی برای رسیدن به این کمال در **مطلوب متعال** و درک آن وجود دارد؟ یک **سفیر روح** می‌تواند آن را به تو نشان دهد.

« فقط و فقط یک راه وجود دارد تا سوگماد برای تو واقعیت شود — و آن این است که تو سوگماد را بینی و [آن] را بشنوی. اگر ادعا کنی که چنین کاری میسر نیست، پس معلوم می‌شود که تو با راه رسیدن به **سرزمین‌های دور** و روش‌های آن آشنایی نداری.

« هنگامی که جستجوگری وارد طبقات بالا می‌شود، آنجا، از میان چشم **الهی** خویش، پیکر ملکوتی **سوگماد** را نظاره می‌کند که در قدرت و زیبایی وصف‌ناپذیری جلوه می‌نماید؛ آن هنگام که او به گوش خویش نغمهٔ موسیقی افسون‌کنندهٔ اک را می‌شنود، فقط آنگاه است که او آغاز به شناختن **سوگماد** می‌نماید.

« اما هنوز این شناخت به درجهٔ کمال نرسیده است. فقط آنگاه که با مساعدت **اک** به مراتبی می‌رسد که هنوز بالاتر هستند، و در آنجا هنگام تجربهٔ شعفی عظیم، خویش معنوی‌اش را به **سوگماد متعال** محلق می‌کند، فقط در آن هنگام است که او می‌تواند این **درک الهی** را تجربه کند.

« از اینجا مشهود می‌شود که هیچ‌گونه آئین اعتقادی قادر به ارائهٔ چنین شناختی نیست. یقیناً هیچ‌گونه روند ذهنی نمی‌تواند در این خصوص پاسخ‌گو باشد. تجربه‌ای هم نیست که در قالب حواس فیزیکی امکان‌پذیر باشد. بلکه شخص باید به سادگی وارد طبقات مافوق فیزیکی شود تا آن را تحصیل نماید. نه تنها این، بلکه هنوز باید به مراتب بسیار متعالی‌تر صعود کند، و این از طریق روش‌های **سرزمین‌های دور** و تنها با کمک یک سفیر روح میسر است.

« وقتی **چلای سفیر روحی** به طبقات **معنوی**، یکی پس از دیگری، صعود می‌کند، و وارد ناحیهٔ **داسوآن دوار** می‌شود، که نخستین ناحیه از نواحی **الهی** است، قادر است خود را به‌صورت **روح خالص** نظاره کند، که از همهٔ مادیت پاک شده است. این مرحله، **خودشناسی** است.

« پس از آن، اگر او همچنان به سوی جهان‌های بالاتر پیش رود، در آنجا با یکی یا بیشتر از تجلیات سوگماد متعال مواجه خواهد شد. آنگاه با این تجلیات سوگماد وحدت حاصل کرده و دفعتاً به شناخت سوگماد نائل می‌آید. این به معنای واقعی و اصیل کلمه، شناخت سوگماد، یا خداشناسی است. طریق دیگری هم وجود ندارد.

« هیچ‌کس، هرگز به شناخت سوگماد نائل نخواهد آمد، تا روزی که آگاهانه با آن خویش معنوی، یا خویش الهی یکی شود. کمتر از این، کمابیش در حیطه حدسیات، تخیلات، و الهامات ناکامل باقی می‌ماند.

« این کل قضیه است در قالب اختصار. اماکن مذهبی و ادیان رسمی به دوره‌های قبل از بلوغ افکار و تحولات انسانی تعلق دارند. دوره‌های طفولیت بشر. هر مذهبی وظیفه‌اش را در روز و موعد مقرر خود به جا می‌آورد. اما در موازات رشد بشر در زمینه **فهم معنوی** بالاتر، این راه‌ها و روش‌ها باید با چیزی کامل‌تر و کامل‌تر جایگزین شوند.

« در طول تاریخ بشر، تمام آنچه ادیان تلاش می‌کردند تا ارائه دهند، خلاصه می‌شود در درک و شناختن سوگماد. چند نفر موفق شده‌اند؟ شاید معدودی بیش از تعداد انگشتان!

« فقط مسافرین معظم **اک** هستند که این روش‌ها را در اختیار دارند، و این مسافرین در میان انسان‌ها بسیار معدودند. تلاش‌ها در جهت چنین درک و شناختی همیشه به شکست منجر شده‌اند، مگر در مواردی که از روش‌هایی که در اینجا مطرح کردم پیروی شده باشد.

« اگر پیروان سرسخت برخی ادیان اصرار می‌ورزند به اینکه بسیاری از مردم به روش‌های آنها موفق شده‌اند، به این دلیل است که آنها تجربه مختصری را در دیگران بسیار دست بالا تصور کرده‌اند.

« بدون شک، به هر شکل و فرمی، و در قالب برخی تشریفات و آئین‌ها، مناجات، و اعمال خیر، نتیجه‌ای به دست می‌آید. ولی نه در حدی که بتوان آن را خداشناسی یا خودشناسی قلمداد کرد.

« آیا منظورم را می‌فهمی؟

« اگر این‌طور است، معلوم است که بر طریق درستی گام برمی‌داری، چون بسیار مشکل می‌توان به کسی فهماند **خودشناسی** یعنی چه! البته ما هنوز به میحث **اک**، آن **روح** همه، نرسیده‌ایم — اما در شرف وارد شدن به آن می‌باشیم، چون همه چیز در هستی از **اک** ساخته شده است، نه از **سوگماد**.

« اختلاف گسترده‌ای میان این دو هست که بعداً توضیح خواهم داد.

ربازارتارز در حالی که از بالای سر من نگاهش به شعاعی از نور آفتاب دوخته شده بود، که از آستانه درب به درون می‌تابید، با صدایی آرام گفت، « اکنون می‌پردازیم به ادامه بحث **سوگماد تعالی**.

« شش طریق متفاوت وجود دارند که توسط آنها **سوگماد** خود را به آدمی می‌شناساند، در اینجا توجه داشته باش که هرگاه من درباره سوگماد صحبت می‌کنم، گاهی از ضمیر مذکر [**او**] و در سایر مواقع از ضمیر خنثای [**آن**] استفاده می‌کنم. این قدرت بی‌پایان نمی‌باید به نامی خطاب شود، چون آنقدر عظیم است که نمی‌شود [**آن**] را به عادت مردم زمین، که برای یکدیگر برچسبی به نام " اسم " قائل می‌شوند، نام‌گذاری کرد.

« بسیار خوب، شش طریقی که توسط آنها سوگماد خود را به هوشیاری آدمی عرضه می‌کند، اغلب به شعاع‌های نورانی مشهورند. گاهی از آنها به ترتیبی سخن برده می‌شود که گویی شخصیت یا فرد هستند — **آمش اسپنتا**؛ Amesh Spenta، که به معنای جاودانگان مقدس می‌باشد.

« آنان عبارتند از:

« نخست، **آساواهیستا**؛ Asa_Vahist، اراده متعال، که در دنیا تجلی پیدا می‌کند.

« دوم: **وهومانو**؛ Vohu Mano، ذهن خوب، خرد خدایی، پاک ذهنی.
« سوم: **خاشاترا — وائی‌ریا**؛ Khashathra_Vairya خالق مطلق، قدرت حفاظت کننده « چهارم: **اسپنتا — آرمائیتی**؛ Spenta_Armaiti به معنی کمال پارسائی با ذهنی یگانه و در تسلیم.

« پنجم: **هائورواتا**؛ Ha Ur Va Ta یعنی مطلق، تمامیت، کمال، معنویت.
« ششم: **آمه‌راتاتات**؛ Amertatat حیات جاودانه، رهایی از مرگ و انحلال.

« این شش، نماینده کلیه صفات سوگماد متعال هستند، هم کیفیات پدری، و هم مادری، سه‌تای نخست طبیعت پدری، و سه‌تای بعدی، طبیعت مادری را به ظهور می‌رسانند.

« البته هفتمی هم وجود دارد که فرآیند این شش شعاع است و مجموع حاصل آنها که ما آن را به‌عنوان **اک** می‌شناسیم؛ برترین همه **قدرت‌های معنوی**. اک حیات می‌بخشد، همه زندگی را دوام می‌دهد، و همه را با ریسمانی به هم می‌بندد که **عشق** نام دارد.

« و اما شعاع هشتمی هم وجود دارد، البته اگر میل داری آنها را شعاع بنامی. به عبارت بهتر، قدرت هشتم، که باز هم آن را به‌عنوان اک می‌شناسی. اغلب در **سرزمین‌های دور** آن را **سراوشا** Sraosha می‌نامند. یک کلمه از ریشه سانسکریت، **سرو**؛ Sru، به معنای شنیدن. این از بقیه شعاع‌ها پُر معنی‌تر و ارزنده‌ترین آنهاست، و باز می‌گردد به جریان قابل شنیدن **اک**.

« **سراوشا**، در حقیقت تم و زمینه اساسی همه تعلیمات در جهان است. **سفر روح** می‌داند که این متعالی‌ترین چیزی است که هر فردی باید جستجو کند و در خویش پرورش دهد. او می‌داند که هنگامی که کسی این **سراوشا** را تحصیل کند — که همان **اک** می‌باشد — دروازه‌های **سرزمین‌های دور** برای ورودش باز خواهند شد؛ همه موانع از سر راه او برداشته می‌شوند.

« حال باز می‌گردیم به مبحث دین. بهتر است بگوئیم که دین برای هیچ‌کس نمی‌تواند به مسجد و کلیسا رفتن یا تشکیلات سازمان یافته‌ای خلاصه شود که همه در جهان بیرون از او است، بلکه دین عبارت است تجربه‌ای که یک فرد درون خود کسب می‌کند. برای رسیدن به این تجربه، شخص باید به درون خود و اقالیم **معنوی** پای گذارد.

« او نیاز دارد خود را به این ترتیب از اشیاء حواس جدا سازد که توجه‌اش را بر چیزی که در درون است متمرکز کند، و ناگهان خود را بیرون از خود، و درون جهان‌های معنوی خواهد یافت. آیا برایت مفهوم است؟

« با ترک کردن جهان بیرون است که می‌توانی وارد حیطه آگاهی درون شوی، و **سفر روح** این‌گونه است که خویش را باز می‌یابد. هیچ استثنایی از قانون وجود ندارد. این سیستم **حقیقی سفیران روح** است، همان‌گونه که در خصوص هر سیستم دیگری که منجر به تجربیات والای **معنوی** می‌شود. نکته حیاتی در همین‌جاست — همان‌قدر که

متدها و روش‌ها از هم متفاوت هستند، تجربیات حاصله از آن‌ها هم با هم تفاوت دارند. روش سفیران روح، دقیق و بی‌نقص است. کلیه روش‌های دیگر، کمابیش آزمایشی، تصادفی و غیر قابل اتکا می‌باشند.

« به دلایل گوناگونی، در مقابل این متدهایی که در این‌همه سازمان‌های مذهبی جهان وجود دارد، تجربیات مربوط به جهان دیگر نیز در بین پیروانشان از تفاوت‌های فاحشی برخوردارند. این حتی در خصوص تجربیات افراد مختلف در این طبقه زمینی هم صدق می‌کند. برای مثال، واضح است که تجربه‌های یک بازیگر سینما قابل مقایسه با تجربه‌های یک حسابدار قسم خورده نمی‌باشد.

« به این ترتیب، روشن می‌شود چرا در این جهان و جهان‌های مافوق آن، تا طبقه **داسوان‌دوار** این‌همه ادیان متفاوتی وجود دارند. پیروان هر گروه تجربیاتی متفاوت از دیگری دارند که در رابطه با متدی است که در پیش می‌گیرند. در حیطه هر متدی، تجربیات همسانی رخ می‌دهند، بنابراین، واقعیت تجربیات برای پیروان هر گروه مسجل می‌شود.

« حتی در میان فرقه‌های منشعب از یک مذهب هم اختلافات فاحشی در زمینه روش‌ها و دستورالعمل‌هایشان وجود دارد. این امر توجیه کننده این است که چرا این‌همه گوناگونی بی‌پایان و سردرگمی در خصوص نتایج به‌دست آمده از روش‌های دیگر مشاهده می‌شود.

« به همین ترتیب، به نسبت درجه‌ای از عمق که در جهان‌های دیگر وارد می‌شویم، تجربیاتمان از کیفیات دگرگونی بهره می‌گیرند، در نتیجه، در خصوص نتایج حاصله از این تجربیات نیز همین تفاوت‌های فاحش به چشم می‌خورند. اکنون می‌توانی بفهمی چرا این‌همه دین‌های متفاوت وجود دارند، چون حتی تجربیات افراد مختلف در عوالم درون با هم متفاوتند، و براساس همین تجربیات بوده است که ادیان و مذاهب متفاوت شکل گرفتند.

« یک نفر ممکن است جهان بیرون را ترک گفته و تا عمق اندکی وارد نواحی تفکر شود. اگر او در این نقطه تمرکز بدهد، ارتعاشات فکری در اطراف او آغاز به شکل‌گیری می‌کنند، و مشکلاتش حل می‌شوند. البته این تا به حدی است که افکار خودش قادر به حل مشکلات باشند. این اشکال فکری توسط هر شخصی که بینایی اثری دارد، دیده می‌شوند. این ناچیه‌ای است که در آن ذهن عظیم‌ترین نمایش خود را به صحنه می‌گذارد. در طبقه عاطفی (اثری) است که ذهن همچنان به خلق کردن، قالب ساختن، و شکل دادن به هر ترتیبی که آرزو کند ادامه می‌دهد. در تمام این مدت، یک جویبار دائمی از پیشنهادات به‌سوی شخص در حال هجوم است. این پیشنهادات در ساختن اشکال فکری به او کمک می‌کنند. بالاخره، دسته‌ای از **توزاها** که از دیگران حساس‌تر هستند، می‌توانند عملاً این اشکال فکری خود را ببینند، و تصور می‌کنند که شخصیت‌های عظیمی — مستقل از خویش — را دیده‌اند. این تصاویر فکری معمولاً از عمق خویش ناخودآگاهشان با آنها سخن می‌گویند.

« هرگز مذهبی تأسیس نیافته، کتاب خوبی نوشته نشده، تابلوی زیبایی نقاشی نشده، شعر زیبایی سروده نشده، یا اختراع سودمندی به این جهان راه نیافته، مگر با رفتن به دنیای [درون]، و **تمرکز و مراقبه** روی انجام کاری که در دست است. حتی اگر یک فرد دقیقاً از کاری که می‌خواهد به انجام برساند آگاه نباشد، با **تمرکز** دادن روی آن نتیجه خواهد گرفت. آنچه در روند **تمرکز** بسیار گرانبهاست، این است که **تمرکز** کامل حواس روی جهان درون، به‌طوری‌که دنیای بیرون فراموش شود و از حواس جسمانی علامتی دریافت نگردد، و عطف کردن توجه روی آنچه در **سرزمین‌های دور** یافت می‌شود، تنها راه اکتساب ارزش‌های **حقیقی** است، در هر زمینه‌ای از فعالیت که می‌خواهد باشد. مهم نیست آدمی در طلب چه باشد، این تنها راهی است که به موفقیت ختم می‌شود. توجه متمرکز کلیدی است که درب گنجینه خزانه **حکمت** را می‌گشاید، و **حقیقت و معنویت** را فاش می‌کند.

« هنگامی که **مسافری** در مراتب اولیه سفرش باشد و بدون تجربه پیشین در این زمینه با مخلوقات **ذهن** خودش رویرو شود، تقریباً درمانده می‌گردد، مگر از راهنمایی‌های یک **سفیر روح** برخوردار شود که پیش از او از این ورطه عبور نموده است.

« این واقعه اسفباری است که هزاران هزار نفر تجربه کرده‌اند، یعنی تا درجه‌ای از عمق و آگاهی عوالم درون نفوذ کرده‌اند؛ آنگاه به آنان وحی شده که یک خدا، یک فرشته، یا یکی از بستگان، در حال هدایت آنان است. آنها اظهار می‌کنند که صدای خدا را شنیده‌اند، یا دچار این تصور می‌شوند که خداوند شخصاً دستورات و فرامینی را به آنان داده است.

« اما حقیقت قضیه این است که این الهامات، صداها و تصورات، همه قاعدتاً مخلوقات ذهنی خود آنها می‌باشند. این روند برای کسانی که صاحب بینایی مستقل در طبقه اثری باشند به وضوح قابل دیدن می‌باشد. خود شخص به ندرت قادر است این را تمیز دهد، چون هنوز صاحب چنین بینش مستقلی نیست. او عمیقاً معتقد است که **خداوند** مستقیماً با او سخن می‌گوید، در حالی که آنچه او می‌شنود نجوای **ذهن** خود او است که از ضمیر ناخودآگاهش صادر می‌شوند. او فریب خورده است، فریب خویش را، و اغلب اتفاق می‌افتد که چنین فردی اعلام می‌کند که او از خدا پیامی دریافت کرده است، یا اینکه خدا در حال هدایت اوست تا کارهای معینی را به انجام رساند. بسیاری ادعا می‌کنند که خدا به آنها فرمان داده است کسی را به قتل برسانند، قومی را از میان بردارند، یا بسیاری از شرارت‌های دیگر. اینها زائیده **ذهن** مختل شده خود آنهاست.

« برای یک **سفیر روح** که در خصوص پدیده‌های روانی صاحب تعلیمات فراوانی می‌باشد، کاملاً واضح است که هرگونه فرمانی از جانب خدا، چیزی نیست جز یک سری القائات که طی سلسله‌ای از پیشنهادات بر **ذهن** مسلط شده‌اند.

« این اتفاق در طول تاریخ به کرات رخ داده است. در نتیجه چنین تجربیاتی، مکاتب جدید بنا می‌شوند، نهضت‌ها برپا می‌شوند، قریانی‌ها داده و کتاب‌ها تألیف می‌گردند، همه و همه براساس قدرت چنین فرمان‌هایی به اصطلاح **از جانب خداوند**. البته این اشخاص را نمی‌شود به خاطر خطاهایشان مقصر شمرد. آنان اغلب از مجتهدترین و مخلص‌ترین پیروان یک مذهب هستند. مشکل اساسی در این است که آنها فاقد یک هدایت‌کننده قابل اعتماد می‌باشند که در مقابل خطرانی از این قبیل حفظشان کند. آنها قادر به دیدن درون نیستند تا تمیز دهند و بفهمند چه حیل‌هایی از جانب **ذهن خودشان** در کمین آنهاست.

« به محض اینکه شخصی وارد جهان‌های معنوی تختانی می‌شود، حتی هنگامی که فاصله بسیار کمی را درون آنها پشت سر نهاده باشد، همیشه مورد مواجهه و حمله مجموعه‌ای از اشکال فکری خودش واقع می‌شود. تقریباً همگی این‌ها در اثر پرورش و تربیت‌های گذشته او و اعتقادات و تصوراتی شکل گرفته‌اند که در مدت زمان گسترده‌ای به مساعدت پیشنهادهایی از سوی دیگران بنا شده‌اند. آنها از درون متن خواهش‌های درازمدت خودش بیرون می‌چهند و مآلاً او را به کوره راه‌های گوناگونی راهبر می‌شوند. این عمل‌کردهای **روانی** به اعتقاد ما، منشأ بیشتر این تجربیات گوناگون و بی‌پایان است که مردم آنها را مذهبی می‌پندارند، و به همین دلیل این همه مذاهب متفاوت وجود دارند. حتی **ویلیام جیمز**؛ *William James هم در اثر مطالعه این نوع تجربیات از پدیده‌های مذهبی دچار گمراهی شد.

• [**پانویس**: ویلیام جیمز؛ ملقب به گینگ جیمز، پادشاه انگلستان که انجیل را از زبان اصلی به انگلیسی ترجمه نمود، و نسخه منسوب به وی یکی از مراجع اصلی در میان نسخ موجود از انجیل می‌باشد. م]

« همهٔ سفیران روح مواظب روندهای ذهنی خود هستند هنگامی که او وارد این جهانها می‌شود، حتی به فاصله‌ای اندک، می‌باید مراقب این مخلوقات گمراه کنندهٔ ذهن خود باشد. در طول تمام مدت، آگاهی بیدارش باید به‌خاطر داشته باشد که ذهنش بدترین دشمن اوست، در عین حال که مفیدترین ابزارهایش می‌باشد. نکتهٔ اصلی در اینجا است که او می‌باید همواره آن را تحت کنترل داشته باشد. ذهن خدمت‌گذاری مفید، اما ارباب بی‌لیاقتی است.

« هر چه عمیق‌تر یک فرد وارد نواحی لطیف حقیقت و واقعیت شود، نور او کامل‌تر می‌گردد. یک سفیر روح هرگز نمی‌پندارد که سوگماد در حال هدایت اوست. او هرگز یک تصور و پندار نادرست را گردن نمی‌گیرد که در تبع آن فرق گمراه کننده‌ای بنیان‌گذاری کند که زائیدهٔ چیزی جز یک ذهن آشوب‌زده نمی‌باشد. همانطور که قبلاً اشاره کردم، سوگماد هرگز با مردم مستقیماً سخن نمی‌راند.

« **سوگماد** برای هدایت مردم به سوی **نور** راه‌هایی دارد. آن وجود متعال برای اجرای منظور خود از دو روش استفاده می‌کند. اول همان روش عمومی جهان است که به هدایت از قوانین طبیعی، تجربیات شخصی، و آزمایشات، سعی و خطا، و تلف شدن‌ها می‌باشد. راه دوم از طریق پیدا کردن **ماهاتنا** است که کمک و منافعش را به این ترتیب به تو عرضه می‌کند که تو را با خود به سفر در **سرزمین‌های دور** می‌برد تا روزی که خودت بتوانی به تنهایی به این کار مبادرت کنی.

« و اما توانایی شنیدن **وجود تعالی**، تحصیلی بسیار والاست، بالاترین آنچه توسط هر جوینده‌ای تجربه می‌شود، مگر اینکه او یک قدیس یا یک **سفیر روح** باشد. اما قدیسین و مسافرین روح حقیقی در میان مردم بسی معدودند.

« هشدار دیگری هم باید در اینجا بدهم. حتی اگر جستجوگری درون خویش چیزهایی را ببیند، باید مراقب آنها باشد. اگر با افرادی مثل بشر، فرشتگان، یا حتی یکی که به‌عنوان خدای متعال ظاهر می‌شود – را ملاقات کند که ادعا می‌کنند ذات متعال، عیسی مسیح، یا یک قدیس هستند. باید مراقب باشد که حيله‌ای در کار نباشد. اگر جستجوگر مرید حقیقی سفیر روح باشد، حيله‌ای بر او گارگر نخواهد شد.

« او صاحب روش لغزش‌ناپذیری است برای محک زدن هر الهام یا ظهوری تا دریابد که مدعی بر **حق** است یا نه. اما کسی که **فاقد** چنین سلاحی است، می‌تواند تقریباً مطمئن باشد که در حال گمراه شدن است.

« ذهن خیانت‌کار است، و گذشته از آن، جهان‌های تحتانی ماوراء مادی انباشته‌اند از میلیون‌ها تبه‌کار که به اندازهٔ ذهن خود ما خیانت‌کار می‌باشند. آنها را باور مدار. همانطور که سفیران روح می‌گویند، ما نباید حتی به آنها اعتنا کنیم یا با آنها صحبت کنیم، مگر اینکه توسط سفیر روحی به معرض توجه‌مان کشیده شده باشند.

« اگر تصور کردی که خود پروردگار را دیده‌ای، هر پروردگاری که آن را بالاترین پنداری، مگذار آن تصور بر تو حاکم شود. این تصویر چه بسا ممکن است زائیدهٔ ذهن خود تو باشد، یا مخلوق یک موجود ذی‌عقل دیگر. شاید هم نقش بازی می‌کند. مراقب باش.

« تا وقتی که شخص از یاری مسافر اک برخوردار نباشد، عاقلانه‌تر است که از هر نوع تجربهٔ درونی پرهیز نماید. استفاده از کلمهٔ رمزی که هنگام وصل به حلقه‌ها به تو داده می‌شود، می‌تواند محکی باشد برای آزمودن اصالت تجربه. اگر کسی در مقابلهٔ ظاهر می‌شود (در یک الهام یا تجربهٔ درون) و ادعای استادی یا خدایی کند، استفاده از کلمهٔ پذیرش می‌تواند برایت تأیید کننده باشد. اگر تصویر، غیر حقیقی باشد ناپدید می‌شود.

« حالا می‌خواهم پاسخ دیگری به تو بدهم در خصوص سنوآلی که ظاهراً مردمان بی‌شماری را می‌آزارد. یک استاد اصیل اک همان ابرمردی است که مورد نظر نژادشناسان و فیلسوفان است. او همانی است که **نیچه**؛ * Nietzsche سعی کرد در قالب زرتشت به ظهور برساند.

« **استاد حق** پیشرفته‌ترین نمود بشر در تاریخ است، و در نتیجه همین سبقت، او نمونه نژاد بشر، عالی‌ترین اسطوره مردانگی و زبده‌ترین صاحب اصالت‌هاست.

« عموماً این‌چنین آمده است که هیچ‌کس با یک نقص عضوی جدی هرگز نمی‌تواند یک سفیر روح شود. ذهن او باید از نوع بسیار برتر، تیز، نافذ، سریع‌العمل، و در قضاوت بی‌نقص باشد. لازم نیست در یک دانشگاه یا کالج تحصیل کرده باشد، اما ذهن او باید شدیدترین و دشوارترین دوره‌های تربیتی و انضباط را طی کرده باشد. در طی طریق برای رسیدن به مقام استادی حق در قید حیات، او همه دانشی را که بشود در مدرسه یا دانشگاهی یافت — دریافت می‌کند. اگر در مقام انسانی قضاوت کنیم، یک سفیر روح، یک استاد حق، عالی‌ترین درجه بشریت است.

« یک استاد اک تنها ظهور تجلی یک انسان است در همه تاریخ که در او تجلی فردیت و جامعیت در کامل‌ترین جلوه‌اش فراهم آمده است. این‌چنین است که یک سفیر روح بکتنه می‌ایستد، برخورد قانون است، و هرآنچه را که می‌پسندد انجام می‌دهد، آنچه را که می‌خواهد به دست می‌آورد، به اراده مطلق خود رفت و آمد می‌کند و از کسی طلب لطف نمی‌کند. هیچ انسانی قادر نیست مانع انجام مقاصد وی شود. او تنها کسی است که نیازی به طرفداری و حمایت هیچ‌کسی ندارد؛ او همه چیز را تحت فرمان خویش دارد. اگر به نظر می‌آید که از سختی‌هایی رنج می‌کشد یا مصائبی را متحمل می‌شود، به این علت است که به منظوری اینچنین اراده کرده است. او بهای هرچه را که به دست می‌آورد خود می‌پردازد. او برده کسی نیست، و کسی نمی‌تواند او را محبوس کند، هیچ حکم و آئینی از بیرون بر او حاکم نیست، او یک تابعه تمام جهان‌های هستی است.

« تنها یکی است که یک مسافر روح با فروتنی در مقابلش سر تعظیم فرود می‌آورد — سوگماد متعالی — پروردگار هرآنچه هست و نیست، در بالاترین جهان‌های معنوی، قانون حاکم او تنها قانونی است که یک مسافر روح بدان تن در می‌دهد. قانون کیهانی همه قانون‌ها — **خرد، قدرت، و آزادگی!**

« و اما جهان تئاتری است برای بازی‌گری عقل‌ها، لاقلاً این یکی از زمینه‌های فعالیت در این زمین خاکی است. این بازی، یا ورزش کالی، الهه مادر است. در این زمینه، دانش فتوحات بی‌شماری کسب کرده است، و بدون شک موفقیت‌های بی‌شماری نیز خواهد داشت. اما عرصه دیگری وجود دارد بسی پهناورتر که بر فراز صحنه بازی ذهن قرار دارد، جایی که تنها یک مسافر روح پرورش یافته می‌تواند داخل شود. درون این نواحی بالامرته معنوی است که یک سفیر روح مجاز به رفت و آمد است، و در آنجا است که او والاترین اکتسابات خویش را تحصیل می‌کند.

« او به روش‌هایی که به‌خوبی می‌شناسد وارد می‌شود، و درمی‌یابد که این جهان خاکی چیزی نیست جز گلوله‌ای از گل و لای، که در ساختمان پهناور و پیچیده طبیعت به‌کار گرفته شده است. فراتر، و ماوراء این جهان سایه‌ها و دردها، جهان‌های بی‌شماری از نور متراکم وجود دارند. آن‌ها جهان‌های واقعی می‌باشند؛ پر از زیبایی، رنگ، ریتم، و شادی. با گریختن از محدودیت‌های کالبدی در لحظه حاضر، سفیر روح به جهان‌های بالاتر می‌رود، در حالی که کاملاً آگاه و هوشیار است، و در بازگشت می‌تواند چیزهایی را که دیده، شنیده، یا به طرق دیگری تجربه کرده است، گزارش کند. در میان بسیاری دیگر از کشفیات، او همچنین در می‌یابد که مرگ امری است صرفاً به ظاهر، و توهمی بیش نیست.

« هنگامی که آدمی در لحظه‌ای که ما آن را مرگ می‌نامیم کالبد فیزیکی‌اش را ترک می‌کند، به‌سادگی قدم به جهانی می‌گذارد متفاوت و بالاتر. او به همراه خود کالبد

لطیف‌تری را حمل می‌کند که اکنون از آن آگاهانه استفاده می‌نمایید، و در آن طبقه بالاتر، او از این بدن لطیف‌تر به همان نحوی استفاده می‌کند که از کالبد جسمانی‌اش در طبقه فیزیکی سود می‌جست.

« وجود متعال، کل هستی معنوی، بی‌پایان و نامحدود است. توزای کیهانی همه‌توزاها در کل عوالم، نمی‌تواند به‌طور کامل در یک کالبد فیزیکی تمرکز یابد، برخلاف آنچه ادیان جامع اظهار می‌کنند.

« **سوگماد**، همه **خرد**، **قدرت**، و آزادی است، و کنترل‌کننده‌اک، همه‌جا حاضر، و در همه چیز نافذ است. سفیر روحی که به این ارتفاعات رسیده باشد، درست همان [آن] است، جر اینکه از نظر فیزیکی (کالبدی) محدود شده است. از نظر معنوی، هیچ‌گونه محدودیتی برایش وجود ندارد، اما کالبد، خود سفیر روح نیست، بلکه تنها پوششی است که او در بر کرده تا بر حواس بشر ظاهر شود، یکی از ابزارهای بی‌شمارش!

« او می‌تواند کالبد جسمانی‌اش را ترک کرده و روی طبقات بالاتر کار کند. با هر مرتبه بالا رفتن، آزادی و گسترش فعالیت او بیشتر می‌گردد. او خودش با یکی بودن با **سوگماد**، هیچ‌گونه محدودیتی ندارد. اما، ماده‌ای که او با آن سروکار دارد فعالیتش را محدود می‌کند؛ در واقع همین محدودیت از جانب ماده است که روی نحوه فعالیت خود سوگماد نیز مؤثر شده و آن را در قالب پدیده‌های محسوس محدود می‌کند.

« علم مطلق پروردگار ممکن است نتواند در مغز فیزیکی یک مسافر روح به‌ظهور رسد، اما در یک چشم برهم زدن، او می‌تواند به نواحی فراتر از حیطه فعالیت مغز صعود کند؛ به جایی که آگاهی‌اش خود به خود گسترش می‌یابد، حتی تا مرزی بی‌پایان. وقتی به این طبقه بازمی‌گردد، تنها می‌تواند آن بخش از تجربیاتش را به‌خاطر آورد که می‌تواند در دایره فعالیت مغز ظاهر شود.

« این‌چنین است که یک **سفیر روح**، در عالی‌ترین مرتبه، بخشنده حیات می‌شود، پروردگار کیهان‌ها، این حقیقت محض است، چون سفیر روح در روی طبقات فوقانی با **سوگماد متعال** همسان است. این اصل **وحدت** در جهان‌های **معنوی** است. اگر کسی سؤال کند چنین چیزی چگونه امکان دارد، پاسخ در این است که سفیر روح با سوگماد یکی است، و این سوگماد است که خود را در شکل سفیر روح متجلی کرده است. بنابراین، شکل بیرونی سفیر روح نیز شکل سوگماد است. **اک** عالم‌گیر هرچه باشد، یک سفیر روح منفرد، از حیث قماش و کیفیات با او همسان است.

« زیبایی قضیه در اینجا است که هر فردی یک سفیر بالقوه می‌باشد، و در نتیجه بالقوه با سوگماد یکسان است. او فقط نیاز دارد که به ظهور و درک این بالقوه آگاه شود — پس سفر معنوی والاترین هدف در مسیر تکاملی بشر است.

« چه کسی می‌تواند سوگماد را بشناسد، مگر آن‌که خود را به ارتفاعات معنوی **صعود** داده باشد، جایی که سوگماد به وضوح خویش را به دیده‌ها می‌نمایاند.

« در عین حال، در تمام طول تاریخ، بشر هم‌چنان به آفریدن خدایانی به صورت خویش مشغول بوده است. این‌چنین است که بسیاری از دانش‌پژوهان مخلص معنوی به نفی خدا پناه برده‌اند. به نظر آنان بشر در میان دو قله ایستاده است، یکی **گذشته ازلی**، و دیگری **آینده ابدی**، و هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید ماوراء هر یک از آنها چه چیزی نهفته است.

« حکمای الهیات در تلاش نومیدانه خود برای هستی مقام متعال، اشاره به ساختمان و نظام طبیعت، گردش کیهان‌ها، قانون عدول ناپذیر آنها، و سیلان دائمی و رو به پیش روندهایش می‌کنند — که تماماً این پیشنهاد را در خود مکتوم می‌دارند که

می‌باید دانش **مطلق و قدرت مطلق** آفریننده آن باشد. اما، هرگونه مناظره‌ای که بر اساس مفاهیم منطقی و استدلال‌ات استوار باشد، می‌تواند همانقدر برای ما گمراه کننده باشد که اعمال و تمایل **دگم** مذاهب. البته باید بگویم که دروغی بزرگتر از **تاریخ** وجود ندارد، پس می‌توان گفت که هیچ چیز به اندازه منطقی گمراه کننده نیست. هستی متعال هرگز نمی‌تواند با استفاده از منطق صرف برای بشر به یک واقعیت تبدیل شود. کتاب‌ها و احساس‌ها هم نمی‌توانند در این زمینه کمک و مساعدتی باشند.

« من صمیمانه معتقدم که هر چیزی باید با استفاده از روندهای طولانی منطقی به اثبات رسد، ارزش ثابت کردن را ندارد. به عبارتی دیگر، آنچه خود از بدیهیات نباشد، مورد استفاده‌ای ندارد. هرگاه یک تئوری یا محتوای یک آموزش نیاز به روند پر مشقتی از منطق و دلیل داشته باشد خود نشانه این است که در مسیر درستی واقع نشده‌ایم و باید در جستجوی راه تازه‌ای برای اثبات فرضیه خود برآئیم.

« بنابراین، تنها روش اثبات هستی سوگماد تعالی، که ارزش صرف وقت دارد روش سفیران روح است. هیچ روش دیگری هرگز موفق نخواهد بود.

« بحث را در اینجا رها می‌کنیم.

« در میان همه مردم جهان، و در همه زبان‌های گوناگون، نه تنها اسامی مختلفی برای هستی متعال ذکر شده، بلکه در خصوص اساس ایدئولوژی مربوط به مقام الهی هم تفاوت‌هایی وجود دارد.

« تقریباً در همه سرزمین‌ها، بشر در غفلت کامل از هستی سوگماد، به دلخواه و آرزوی قلبی خود خدایانی به شکل انسان خلق کرده است. به این خدایان جایگاه‌هایی رفیع در آسمان‌ها اطلاق شده که از آنجا بر موجودات خطاکار و فانی خویش نظارت می‌کنند و در سمت راست آنها کتابدار درگاهشان ایستاده است. بنا به اعتقاد آنانی که به این خدایان عقیده دارند، هیچ چیز از چشم این فرشته ثبت کننده مکتوم نمی‌ماند. البته از این دیدگاه ایرادی به این ایدئولوژی وارد نیست که مطابق قانون کارما، هرکس می‌باید بهای خطای خویش را، آنگونه که مقرر می‌شود، بپردازد. یقیناً نوعی دانش درباره قوانین کارمیک منشأ، چنین معتقداتی، حاکی از فرشتگان نگارش‌گر، یا عقوبت برای اعمال ناشایست می‌باشد.

« برخلاف سردرگمی عالم‌گیری که در خصوص اسامی و مختصات در میان خدایان وجود دارد، یک رشته زرین میان همه این گزارشات رانده شده، یک نوع نگرش درونی و عمقی دال بر قدرتی فراگیرنده، که عظیم‌تر و بهتر از آدمی است.

« به بشر آموخته‌اند که به خدایان با ترس و لرز بنگرد. آن تا زمانی بود که عیسی ظهور کند و بگوید که خدا باید مورد عشق واقع گردد. این تم اصلی مذهب مسیحیت، از آغاز تأسیس آن بوده است، اما، سفیران روح می‌دانند که این تنها نیمی از حقیقت است.

« مسیحیت به طرق گوناگونی خطا کرده است؛ عمدتاً اینکه وجود متعال، تنها فرزند **بالحق** خویش را در عصر آن قبائل نیمه وحشی، که به خونس تشنه بودند، به زمین روانه نکرد. این با روش جهان‌های بالا مغایرت دارد، چون هر روحی در تصدی لقب **ماهانتا**، فرزند **خدا** است. در این تثلیث، خود هستی متعال برای ارتقاء بشریت تجلی پیدا می‌کند. شگفت‌انگیز است که این همه به اصطلاح آدمیان متمدن بتوانند این چنین تصویری را بپذیرند. اما این اتفاقی بود که در مسیحیت افتاد و رهبران آنها باید روزی جزای جبران آن را بپردازند!

« صراحتاً بگویم که تا به حال هیچ‌کس تشریح و تحلیلی از نشان‌های الهی به‌دست ما نداده، چون کسی هنوز خویش را شایسته آن ندانسته است. اما، ما خویش را در تصاحب دو دسته کیفیات متضاد می‌پاییم، یکی را " بد " خطاب می‌کنیم، و دسته دیگر را " خوب ". این دو دسته، در همه مراتب، متضاد با یکدیگر عمل می‌کنند. آنها دقیقاً در جهات مخالف یکدیگر قرار دارند، و منجر به نتایجی کاملاً بالعکس یکدیگر می‌گردند.

« به این ترتیب، در این جهان، زندگی ما عموماً تشکیل شده است از جنگ‌هایی که بین این دو دسته کیفیات متضاد در می‌گیرد؛ تمایلات هر دسته‌ای معطوف به عکس تمایلات دسته دیگر. نگارش کتب مقدسه، مانند انجیل، **گرائت گورو**؛ Granth Guru، و سایرین، محصول این نوع بینش است. اما، آدمی این کیفیات مخالفت‌انگیز را از کجا به‌دست آورده است؟

« بسیار خوب، حالا می‌پردازیم به وجه منفی قدرت. این مقام اشاره دارد به آن وجود منفردی که در سلسله مراتب ملکوتی، صاحب مقام و موقعیتی است در نزدیک‌ترین فاصله ممکن با قطب منفی آفرینش، که وظیفه خلق و فرمانروایی آن را عهده‌دار است. او پائین‌ترین در این سلسله‌مراتب نمی‌باشد.

« تحت فرمان او، بسیاری از زیردستان دیگر وجود دارند. اما در میان همه قدرت‌های منفی، او صاحب عظیم‌ترین آنهاست. دیگران در سمت نمایندگی و زبردست او قرار دارند. آنها از اوامر او به همان نحوی تابعیت می‌کنند که او از مقامات بالاتر از خود. نام او **کل نیرانجان**؛ Kal Niranjana، و دربارش در **قله تیرلوکی**؛ *TirLoki، واقع است، که عموماً به جهان‌های سه‌گانه موسوم است. این جهان‌ها عبارتند از کیهان فیزیکی، **آندا**، و بخش تحتانی **برهمندا**، که به **تیرکوئی** یا **براهملوک** مشهور است.

« این سه بخش از آفرینش، در نظر ریشیان باستانی مجموع هستی تصور می‌شد. به این ترتیب، کل نیرانجان، خدای متعال قلمداد می‌گشت و در رأس آفرینش. در دید **سفیران روح**، او قدرت منفی است و وجه تسمیه نامش این است که او در قطب منفی آفرینش واقع شده، و طبقات بی‌شماری در نواحی ماوراء او وجود دارند.

« در نقطه مقابل این قدرت منفی، سفیران سخن از اک دارند، قدرت مثبت. [آن] حاکم بر تمامیت آفرینش است، و در انتهای مثبت طیف ارتعاشان همه کیهان‌های هستی واقع است. هرچند بالاترین تجلی وجود متعال نمی‌باشد، اما سفیران آن را به مثابه خالق متعال می‌دانند. در واقع [آن]، پدر، و خالق همه چیز است. آنچه از همه بارزتر است این است که پائین‌تر از آن، هیچ عضوی از سلسله مراتب الهی، قدرت آفریدن روح را ندارد. آنها قدرت خلاقه حاکم بر خلق هر چیز دیگری را دارا می‌باشند. اما هیچ‌گونه قدرتی در آفریدن یک روح، و به‌همین ترتیب، در انهدام آن دارا نیستند.

« در منزلت **سات پورشیا**، یا **اک**، انرژی خلاقه **متعال**، در تجلی کاملی برای نخستین بار در اقلیم **سات دشیا**؛ Sat Drsha درمی‌آید. **آگام پورشیا** و **الخ پورشیا** هم بسیار به **اک** نزدیک می‌باشند، و به طرز نامحسوس از آن متفاوتند، که **اک** اغلب در جلوه‌ای که به **سات نام** موسوم است، عموماً به‌عنوان اولین تجسم شخصیت، و عامل وجود متعال به‌شمار می‌آید. آنگاه او در **مقام قدرت** اجرایی کل آفرینش متجلی می‌شود. ناحیه او، **ساج‌خاند** نام دارد، و می‌توان آن را به منزله فرماندهی تمامی سیستم‌های کیهانی قلمداد کرد.

« **سات نام**، در واقعیت همان هستی **متعال** است که به خود شکل برگرفته است و تاج و تخت خود را درست در آستانه ناحیه متعال به منزله شاه شاهان برپاداشته است. او پروردگار **مطلق** است، و **سفیران روح**، درامور مأموره خود، که بازگردانیدن روح‌ها به خانه ابدی‌شان باشد، بیشتر با او سر و کار دارند. همه مراتب پائین‌تر، نزد او کرنش می‌کنند و از دست اوست که فرمان می‌برند.

« **سات نام**، پدر و الامقام هستی است، او نور دهنده است، گوری متعال. اگر قصد داریم به خانه حقیقی خویش بازگردیم، باید به او رجعت کنیم. او حقیقتاً پدر آسمانی است. به تمام خداوندان، پروردگاران، و فرمانروایانی که زیر مقام او هستند، می‌توانی عشق و احترام اداء کنی، اما جان‌سپاری نهایی تنها به او جایز است و بس! سات نام، خداوندگار و پروردگار حقیقی تمامی **عوالم هستی** است.

« **الخ، آگام**، و [آن] هستی بی‌نام، **سوگماد**، آنقدر از حیطة درک خارج‌اند که حتی در افکار خود هم نمی‌تانی به تصویری از آنان دست یابی. اما سات نام، در نیمه راه، بین **نور** لایتناهی و کیهان‌های مخلوق نشسته؛ و هر آن‌کس که وقتش فرا رسد، و از همه ناکاملی‌ها پاک شود، می‌تواند به این فرمانروا نزدیک شود، و او را از میان چشم روح نظاره کند و خوش‌امد خویش را به بالاترین بهشت‌هایی که ما در این سوی هستی **سوگماد** می‌شناسیم، دریافت دارد.

« در این حین، در حالی که ما هنوز در ناحیه تاریک ماده به‌سر می‌بریم، سر و کارمان همواره با قدرت منفی است. در تلاش خود در جهت کمال معنوی، مجبوریم با این قدرت مدار کنیم. وظیفه او این است که ما را در اینجا نگاه دارد، پر حالی که وظیفه ما این است که از اینجا بگریزیم. تلاشی که در این بینابین حاصل می‌شود، ما را **تزکیه** می‌کند، و به ما قوت می‌بخشد، تا برای سفر به سوی بالا مهیا شویم.

« قوانین قدرت منفی را به‌عنوان قانون طبیعت می‌شناسیم. همان‌طور که بر ما روشن است، او تدوین‌کننده قوانین طبیعی است، به این علت که او آفریننده و پروردگار تمامی جهان‌های فیزیکی است. او خدا — پروردگار انجیل، یهوهی عبری‌ها و مسیحیان، و الله محمدی‌ها است. او **براهم** ودانتیست‌ها، و عملاً خداوند همه ادیان و مذاهب است.

« به‌غیر از **سفیران روح**، احدی یافت نمی‌شود که خدایی برتر از او بشناسد؛ با وجودی که این قدرت منفی، این‌چنین تجلیل شده و به منزله پروردگار متعال مورد ستایش قرار می‌گیرد، در واقع، در سلسله مراتب **ملکوتی**، جز زیردستی محقر نیست. آنچه دانستن آن مهم است این است که او در مقام مقایسه با **سات نام**، خود از نقص و ناکاملی‌ها مبری نمی‌باشد.

« به‌خاطر بسپار که او قدرت منفی است، و در این منزلت، باید صاحب کیفیات منفی باشد. اما در مقایسه با بشر، او پر جلال، سرشار از نور، نیکی، خرد، و قدرت می‌باشد. تنها در هنگام مقایسه با قدرت مثبت است که نقصان نور او مشهود می‌شود.

« و اما این کیفیت عظیم عشق، که سفیران روح این‌همه درباره‌اش می‌گویند، نیروی پیوند دهنده همه کائنات به یکدیگر است. آن، عشقی از آن‌گونه که من و تو می‌توانیم در این دنیای مادی مشاهده کنیم نیست. آن عشق عبارت است از یک پیمان موافقت با نیروی برتر — نیروی مثبت که ما به‌عنوان **حق** یا **اک** می‌شناسیم.

« این پیمان موافقت، نیروی سازگار بالاترین احساسات و والاترین نیرویی است که شخص به جانب سوگماد رها می‌سازد. از آنجا که ما نمی‌توانیم استنباط ذهنی در خصوص سوگماد داشته باشیم — چون او هیچ‌گونه صورتی ندارد، پس می‌توانیم این پیمان موافقت را با اک به‌دست آوریم. اگر قرار می‌بود که تو برای همه چیزها و همه وجودها عشق در سینه داشته باشی که امکان نمی‌داشت. پس، بهترین راه برای هدایت این نیرویی که توسط بسیاری از نوع بشر که در جهل به‌سر می‌برند، خصوصاً حکمای الهیات، عشق خطاب می‌شود، این است که با همه چیز و همه کس از در سازگاری و هم‌آهنگی درآیی.

« تو می‌توانی به معدودی عشق بورزی و به بقیه نیت خیرت را تقدیم کنی. این شاید بهترین راه باشد برای ظهور کیفیت نیکی. این‌ها کلماتی هستند در جهت تلاشی که ما به‌جا می‌آوریم تا مقصودمان را بیان کنیم، پس بهتر است به کلمات فقط به‌عنوان علاماتی نگاه کنیم.

« به این دلیل بود که زبان **سانسکریت** به وسیله **توزاهای** برتر در جهان‌هایی بالاتر از این اختراع شد. می‌توانی آن را زبان **سرزمین‌های دور** خطاب کنی. سانسکریت، کمابیش یک زبان تصویری است جهت به ظهور رساندن قدرت‌ها و نیروهای جهان‌های بالاتر.

« **خدایان** — این زبان، یعنی سانسکریت را قرن‌ها پیش به زمین آوردند. آن یک زبان عالم‌گیر بود و از زمان بسیار کهن، مردم بسیاری از سیاره‌های مختلف در این کیهان بدان سخن می‌گفتند، و هنوز هم در برخی از سیاره‌های کیهان مورد استفاده واقع می‌گردد.

« تو می‌توانی مشتقاتی از آن زبان را در زبان‌های امروزه در سراسر جهان مشاهده کنی؛ خصوصاً در چین و ژاپن، و بعضی از کشورهای دیگر خاور دور. ریشه‌های زبان چینی از سانسکریت اشتقاق پیدا کرده‌اند، به‌همین ترتیب، زبان ژاپنی. به تصاویر نوشتجات آن‌ها در زبان‌های بومی‌شان نگاه کن. آن‌ها بیشتر از هر زبان دیگر امروزی در جهان بازگو کننده زبان سانسکریت می‌باشند.

« این زبان هنوز هم در **براهملوک** رایج است، و بسیاری از کسانی که برای تناسخ از آن طبقه به جهان زمینی بازگشت می‌کنند، اغلب از این بابت که این زبان در کشورهایایی که آن‌ها در آن متولد شده‌اند رواج ندارد در شگفت می‌شوند. آن‌ها به محض اینکه آن را در زبان‌های چینی و ژاپنی می‌بینند، بلافاصله تشخیص می‌دهند.

« در اینجا بحث را تمام می‌کنیم، چون آنقدر موضوع برای مباحثات باقی مانده است که ما مجبوریم فعلاً خود را تقویت کنیم. در مدتی که تو برای این مباحثات به ملاقات من می‌آیی، موضوعات بی‌شماری مطرح خواهم نمود. «

پایان فصل ششم از کتاب
سرزمین‌های دور

فصل هفتم

طی طریق به‌سوی اکنکار

ربازرتارز دوباره به زمین نشست و قبل از شروع به سخنانش پیوسته نظر به من دوخته بود. کیفیتی درباره این **ماهانتا** وجود داشت که عمقش از **کلام** فراتر بود. او به مراتب فراسوی این جهان به‌نظر می‌آمد، هم‌چون مسافری از عمق غبارآلوده زمان‌های آینده که به اینجا آمده بود تا نظری به این جهان افکند.

او با دست‌های چهارگوش و ضخیمش گوشه‌های خرقه‌اش را زیر ساق‌های پایش فرو کرد و دوباره به بالا نگاه کرد.
« اکنون می‌خواهم درباره **اک** صحبت کنم، آن سیاله بی‌شکل، واسطه‌ای که **سوگماد** از آن استفاده می‌کند تا پیام‌هایش را به این جهان فرستاده و از این جهان به‌سوی خود بازگشت دهد. این همان **روح** آفریننده، نیروی عظیم سازنده‌ای است که اغلب **روح الهی** نامیده می‌شود.

« **سوگماد**، آن **مقام الهی** است که فراتر از همه **مقامها** و مخلوقات می‌باشد. در واقع [آن] قادر نیست با جهان بشریت تماس حاصل نماید مگر به توسط امواجی که از وی منتشر می‌شوند، یا همان شعاع‌هایی که قبلاً ذکر کردم.

« به عبارت دیگر، **سوگماد** نمی‌تواند توسط **ذهن‌های** بشری دریافتن شود، به واسطه عقل درک شود، یا در قالب کلامی فهمیدنی به تشریح درآید تا وجودش را برای آدمی محسوس کند. بنابراین، به منظور قابل درک کردن خویش برای بشر، لازم است سوگماد خود را از مجرای فعالیت و آفرینندگی به نمایش درآورد. اما حتی نمی‌تواند مستقیماً به آفریدن مبادرت کند، زیرا به علت نامحدود و لایتناهی بودن، نه صاحب اراده است، نه می‌تواند قصد، **فکر**، خواهش، و یا فعالیتی داشته باشد، چون همگی این کیفیات متعلق به موجوداتی هستند که مخلوق وی بوده و صاحب محدودیت می‌باشند.

« به عبارت دیگر **سوگماد**، به آن ترتیب که ادیان، به خصوص دین مسیحیت ادعا می‌کند، بشر را به صورت خویش نساخت، زیرا سوگماد ناگزیر بود که جهان را از طریقی غیر مستقیم، و به واسطه **اک** بیآفریند، همان **نور** و **صوت** بی‌پایانی که [آن] است و در [آن] به سر می‌برد.

« **اک** شامل ده دسته اشعه یا نیروهایی است که به جهان‌های تختانی می‌فرستد. نخستین آنها شعاع **مذکر** یا نرینه است که نیروی **خرد** (**حکمت**) می‌باشد؛ دوم — شعاع **قدرت** که اغلب به نیروی حیات موسوم است. سوم — نیروی آزادی، یا کیفیت رهایی بخش است.

« از این سه دسته است که شعاع‌های دیگر مشتق می‌شوند. برای مثال، نیروی **مؤنث** وجود دارد که بالقوه انفعال و تأثیرپذیری است، که همان شعاع هوشمندی می‌باشد؛ بعد نوبت به اشعه آفریننده می‌رسد؛ ششم — شعاع ادراک. هفتم — شعاع اراده به نفس؛ هشتم — شعاع پرستش، نهم — شعاع فیزیکی، که همان نیروی شگفت‌آفرین این جهان است؛ و دهم طبیعت یا شعاع ماده می‌باشد.

« این شعاع‌ها مرکب و متشکل از اجزاء نیستند، بلکه ستون‌های ساده‌ای از نورند که از صورت عظیم **اک**، نخستین تجلی **سوگماد** در جهان **سات‌دش**؛ **Sat Desh** مشتق می‌شوند. همه پروردگاران تمامی طبقات پایین‌تر از **سادت‌دش** از این ده دسته شعاعی که در بالا ذکر کردم بهره‌ور می‌باشند، و به آنان صفات و کیفیاتی را می‌بخشد که در حقیقت به **سوگماد** تعلق دارند.

« البته این شعاع‌ها در مسیر نزولشان به جهان فیزیکی دیگر از همان قدرت اولیه‌ای که در طبقات بالا داشتند، برخوردار نیستند، زیرا که قدرت منفی جزئی از آنها می‌شود، و این کار پس از عبور این شعاع‌ها از طبقه **براهملوک** انجام می‌پذیرد. **کل نیرانجان**، آفریدگار طبقات تختانی، صاحب همه قدرت راکب بر این شعاع‌ها — اما در صورت منفی‌اش می‌باشد. می‌توان به همین ترتیب، ده شعاع نام برد که به قدرت کل تعلق داشته و هر یک معکوس یکی از **قدرت‌های اک** می‌باشد.

« در جهان‌های منفی **قدرت** ماده یا **مؤنث** قوی‌تر است، و شعاع عقل و هوشمندی بیشتر مورد انکاء می‌باشد تا شعاع **خرد** (**حکمت**)، **قدرت**، و **آزادی**. این‌گونه به نظر می‌رسد که همه چیز و همه کس تکیه سنگینی به شعاع مؤنث عقل، یا هوشمندی دارد — نمونه‌های آن در تمام جریانات پیرامونت مشهود است. همه نوع بشر در جستجوی هوشمندی و دانش است، که همه از واقعیات مادی نتیجه می‌شوند. گویی هیچ‌کس نمی‌داند **خرد چیست!**

« آدمیان هر کسی را که با چرب‌زبانی چند کلمه مبتذل، کلمات قصار، و چند ضرب‌المثل را از بر می‌خواند خردمند و حکیم می‌پندارند.

آنهایی که قادرند این‌گونه عمل کنند زندگی مرفه‌ی دارند، و باری هستند بر دوش هم‌نوعان خود؛ مردم ایشان را فیلسوف می‌خوانند، اما وای بر آنانی که این لقب را بر خویش می‌گیرند — آنها چندان خردمندتر از بچه‌گریه‌ای نیستند که ناخن به درب می‌کشد تا صاحبش درب را به روی وی باز کند.

« آنانی که به‌عنوان خردمندان نوع بشر مشهورند، چیزی بیش از طفلی که در آغوش مادر است نمی‌دانند، مثلاً؛ سقراط، افلاطون، هگل، توماس آکوئیناس، ارسطو، و چندصد تن دیگر که پیش‌قراولان این نوع یاوه‌سرای‌ها بوده‌اند چه کرده‌اند؟

« هیچ، یا اندکی ناچیز. **کلام** آنان بیش از چند کلمه در ستایش خداوندگار طبیعت چیزی نبوده است، که می‌گویند همه‌مردم یکسانند، و مدعی دانشی می‌شوند که حتی ارزش بیان کردن را هم ندارد. با این وجود، مردم در ستایش و تمجید آنان سرودها برخوانده‌اند و کتاب‌ها نگاشته‌اند که نمایشگر آغاز این دوره از تمدن جدید نوع بشر است. واقعاً اسفانگیز است، اگر آدمی طریق حقیقی به سوی سوگماد را می‌جست و آن را شناسایی می‌کرد، وقت خویش را با خواندن فریود و دیگر روانشناسی‌ها و فلسفه‌های نابالغ و منفی به هدر نمی‌داد.

« این‌ها دام‌هایی است که کل **نیرانجان** برای غافلین کار می‌گذارد. این طبقه‌ی زمینی هم پُر است از چنین کسانی که در تلاش برای رسیدن به طبقات بالا هستند، و از حيله‌ها و تله‌هایی که آنان را از طی طریق بازمی‌دارند خبردار نیستند.

« جای تعجبی نیست که بشر دست به دامن مذهب می‌شود، حتی اگر قرار باشد یک مذهب برای خود ابداع کند. **ولتر؛ Voltaire** اظهار می‌کرد که مذهب تسلائی است برای ضعفا. **نیچه؛ Nietzsche** هم همین را در نوشته‌ها و گفته‌ها پش تکرار می‌کرد. اما بگذار همین‌طور باشد که هست. به دام افتادگان و ضعفا به حمایت نیاز دارند، و از من بسیار دور باد که از آنها دریغ کنم. حتی اگر کاملاً می‌دانستم که لازم است مذهب را از آنان گرفت، هرگز اقدام به این عمل نمی‌کردم.

« مذهب همیشه پناهی بوده است برای آنانی که عزا می‌گیرند و رنج می‌کشند. این انکارناپذیر است که همواره قشر ناخرسندی وجود داشته‌اند که تسلائی خویش را در مذهب یافته‌اند؛ هر دین و مذهبی که در دسترس‌شان باشد تفاوتی نمی‌کند و چاره‌ای هم ندارند — چون به غریقی می‌مانند که برای هر تیغ علفی دست می‌اندازد.

« یک تاریکی عمیق معنوی بر روی این دنیای خاکی خیمه زده و همه‌مردم این سیاره را بیمار کرده است. از نظر معنوی حتی، اغلب از نظر فیزیکی هم تمامی نوع بشر بیمار است. همه کورند، کورند، گنگ‌اند، و پُر از زخم و جراحت. سرطان‌های فساد **معنوی** و اخلاقی، اعزاء حیاتی نوع بشر را می‌بلعند و پیش می‌روند.

« نژاد بشر فقط در صورتی می‌تواند این اوضاع اسفناک را تغییر دهد که **مسافری** روح را در میان خویش بپذیرد؛ کسانی که همواره آماده‌ی کمک کردن به فردی هستند که از آنها تقاضا کند. هیچ‌کس نمی‌تواند راه درازی را به درون **سرزمین‌های دور** طی کند، مگر اینکه از کمک و مساعدت سفیران روح برخوردار باشد.

« مسافری **اک** از این آگاهند که طریق **اک** تنها راه رسیدن به **سوگماد** است. آنها، هم‌خطرات آن را می‌شناسند، و هم برکاتش را. هدایت کردن نابینایان به سوی جهان‌های بالا تا روزی که خود بتوانند راه را ببینند، برای پیروانشان فقط **برکات الهی** را در تبع دارد — با عبور از کنار خطرگاه‌ها و مدام به همراهان آموختن اینکه در صورت بی‌احتیاطی چه خطراتی در کمین آنهاست.

« در میان این جهان خاکی، شعاع **مؤنث** همیشه حاضر به یراق است. درجه‌ی موفقیت در به‌کار گیری این شعاع از نیرو است که باعث می‌شود پیروان مکاتب ذهنی از آن بهره‌ور

شوند. راه چارهٔ این نقیصه در قوانینی نهفته است که کاملاً شناخته شده‌اند؛ قانون پیشنهاد!

« ذهن عظیم‌ترین قدرتی است که در این کیهان فیزیکی عمل می‌کند — هن ، عنگامی‌که به‌واسطهٔ روح الهی، یا آنچه ما به‌نام اک می‌شناسیم، انگیزته شده باشد. البته همهٔ **اذهان** توسط **روح الهی** حیات می‌یابند، اما، پس از انگیزش، این ذهن است که توسط **پرانای؛ Prana** کلیهٔ نیروهای فیزیکی را کنترل می‌کند. **پرانای** صورت شکل نیافتهٔ نیروی حیات فیزیکی است.

« به‌منظور برقرار کردن هرگونه تماسی در جهان فیزیکی، **ذهن** ابزار اصلی **روح** است. اما، ذهن، خود دارای روش کارکرد معینی است. در مخازن ناخودآگاه ذهن انرژی تقریباً بی‌پایانی نهفته است. اگر این انرژی ذخیره به هر ترتیبی جهت استفاده در اختیار قرار گیرد، حد و مرزی برای آنچه می‌شود کرد وجود ندارد. این را می‌دانیم که ذهن خودآگاه می‌تواند به نیروی پیشنهاد، انرژی ذخیره در ذهن ناخودآگاه را بسیج کند. شفاهای روانی از همین روش تابعیت می‌کنند — و به ما روشی جهت به‌کار گرفتن آن قدرت برای مایحتاج بشری را به‌دست می‌دهد.

« اگر بشود ذهن آگاه را وادار کرد قبول کند که قدرتی در دسترس آن قرار دارد که قادر است درد و رنج را برطرف کرده و آدمی را از تمامی بیماری‌ها درمان کند، نتایج منفعت‌باری را می‌توان انتظار داشت. در این سیستم یک ضریب دیگر جای‌گذاری شده حاکی از اینکه این ذهن فردی نیست که می‌تواند این انرژی ذخیره را به‌کار گیرد، بلکه این شفا توسط آفریدگار و در موارد استثنایی اعطاء می‌شود، و این همان **پروردگار** جهان‌های منفی است که ما به‌نام کل می‌شناسیم.

« بنابراین، در هر موردی که پیرو ایمان داشته باشد، قدرت به جانبش جاری می‌گردد؛ وقتی نیایش درست تقدیم کند، مستجاب خواهد شد. این با طبع مذهبی بسیار سازگاری دارد، و امروزه اکثریت مردم این را نمی‌دانند که عملاً قدرت ذهنی خودشان است که منجر به این معجزات می‌شود، و این صرفاً یکی از شیوه‌های خود — پیشنهادی یا پیشنهاد به نفس می‌باشد. آن‌ها به شدت اعتقاد دارند که این یک میانجی‌گری **الهی** از جانب پروردگار متعال است.

« به‌خاطر داشته باش که رأس، یا قلهٔ نهایی قطب مثبت هستی آن‌چنان از قماش **معنوی** آکنده است که به‌نهایت درجهٔ خود می‌رسد؛ همین‌طور که به‌سوی **ندیر؛ Nadir**، نهایت قطب منفی نزول می‌کنیم، قماش معنوی به‌تدریج کمتر و کمتر می‌شود. و در نتیجهٔ این رقیق شدن در روند رو به قطب منفی، مناطق متفاوت، تاریکی‌هایی از درجات متفاوت را تجربه می‌کنند، تا عاقبت مردم در اثر هرچه بیشتر به‌خود گرفتن وجه منفی (پلیدی یا اهریمنی) هرچه بیشتر از کیفیات هم‌سنگ آن، منجمله بیماری و فقر برخوردار می‌شوند.

« تمامی آنچه که آگاهی انسانی — اهریمنی قلمداد می‌کند در اثر نقصان عنصر معنویت، و کاهش اختلاط **روح** با ماده است. این بدان معنی است که تاریکی، بدیهتاً **نور** کمتر و زندگی پست‌تر است. بشر نمی‌تواند بدون عنصر معنوی خوشحال زندگی کند، و هرچه از عنصر روح در زندگی‌اش دورتر شود، درخواهد یافت که آن تجربیاتی که به‌سراغش می‌آیند، بیشتر و بیشتر اهریمنی می‌شوند. این واقعیت همان‌قدر که در مورد یک فرد انسانی مصداق دارد، در خصوص خود جهان‌ها هم صدق می‌کند. هرچه از عیار (درجهٔ خلوص) قماش روح در بین مردم کاسته شود، زندگی‌شان تاریک‌تر و تیره‌تر می‌شود، و مشکلات بیشتری در مقابل‌شان قرار می‌گیرد.

« سرزمین **سات‌دش**، ناحیه‌ای است از قماش روح خالص، ساکنین‌اش همه روح‌های خالص‌اند، تعدادشان آنقدر بی‌شمار است که کسی را یارای تخمین عدد آن‌ها نیست

و همگی از بالاترین درجه شادی و شعفی که بتواند برای کسی قابل تصور باشد - برخوردارند.

« اینجا **بهشت متعال** همه بهشت‌هاست؛ با وجود این، برای همه ادیان این جهانی ناشناخته است، به این دلیل که پایه‌گذاران هیچ‌یک از ادیان هنوز به چنین ارتفاعات رفیعی نرسیده بودند. اینجا فقط مورد شناسایی **سفران روح** است، و آنها تنها کسانی می‌باشند که می‌توانند به آنجا وارد شوند. اینجا سرزمین **اک** است، جایی که **نور** از مجموع روشنایی ده میلیون خورشید فیزیکی نیز تابناک‌تر است.

« هیچ روحی نمی‌تواند به این مناطق وارد شود، مگر اینکه توسط یک سفیر روح مراحل آماده‌سازی خود را پشت سر گذاشته باشد، و یک بار که در آنجا سکونت حاصل شود، هرگز لزومی به ترک آن نیست مگر اینکه روح این‌چنین آرزو کند که برای دست‌گیری و مساعدت ارواحی که در جهان‌های پائین در کوشش و تقلای بالا رفتن گام برمی‌دارند به جهان‌های پائین نزول کند.

« روح هنوز هم می‌تواند بالاتر به درون ارتفاعاتی بهشتی که هنوز تا به ابدیت فراسوی آن‌جاست نفوذ کند، اما اکنون این روح الهی است که او را برمی‌انگیزد، همان‌گونه که سوخت موجب انگیزش یک موتور در جهان فیزیکی می‌گردد.

« کلمه **سایکالاجی** (پسیکولوژی) *Psychology* که معنای آن روانشناسی است، از کلمه یونانی "سایک؛ *Psyche*" به معنی دانش **نوزا**، یا **روح** اشتقاق یافته است. و این قطعاً معنایی بوده است که توسط **استادان** باستانی یونان به آن واژه نسبت داده شده بود؛ دانشمندان جدید آن را تبدیل به زمینه‌ای از دانش کردند که به‌طور صرف مطالعه **ذهن** را در برمی‌گیرد. حتی در آن محدوده هم خود را هرچه بیشتر به بررسی پدیده‌های فیزیکی - روانی محدود کرده‌اند. آنها هیچ نمی‌دانند که آیا با عکس‌العمل‌های شیمیایی - فیزیکی بافت‌های مغزی سر و کار دارند، یا با چیزی که از اعصاب و مغز مستقل می‌باشد. هیچ روانشناسی نمی‌تواند با قاطعیت برایت بگوید **فکر چیست**، یا **روح چیست**؟

« **مسافرین اک** می‌توانند پاسخ این سئوالات را بدهند، زیرا آنها قادرند هر دو، یعنی هم شکل **فکر** و هم **روح** را، ببینند و می‌توانند تشکیل و ناپدید شدن **فکر** را نظاره نمایند. عکس‌العمل‌های **ذهنی**، تحت هرگونه عامل انگیزشی، برای **استادان اک** همانقدر قابل مشاهده می‌باشند که عکس‌العمل‌های فیزیکی برای دانشمندان این جهان مرئی قابل رؤیت‌اند.

« و بالاخره اینکه **مسافرین روح** قادرند خود را حتی از ذهن رها ساخته و هم‌خودشان و هم دیگران را در قالب روح خالص مشاهده کنند. در این جایگاه است که مسافرین دانش کامل درباره انسان را کسب می‌کنند. هنگامی که او خویش را به صورت فقط اک می‌بیند، آزاد از همه پوشش‌ها، حتی ذهن، می‌فهمد که او اساساً از قماش **روح الهی** است، و اینکه ذهن و سایر کالبدها فقط ابزارهای اویند، و پوشش‌هایش که فقط برای ایجاد تماس با ماده در نواحی مادی مورد استفاده دارند.

« و اما آنچه بشر را به **مقام متعال** پیوند می‌دهد، **صوت (نوا - ندا)** است، و صوت در قالب **کلمه** قابل بیان است، و کلمه با **اک** یکی است، با این وجود همگی در سلسله مراتب **الهی** پائین‌تر از بالاترین، یعنی سوگماد قرار دارند.

« این جویدار حیات‌بخش به بیش از ده **قدرت** تقسیم می‌شود، نیروی آفرینش است و قابل شنیدن می‌باشد. قابل شنیدن بودن این عنصر **الهی** از بالاترین درجه اهمیت برخوردار

است. با هر نامی که بر این سیاله حیات بخش می‌توان نهاد، لازم است آن را به گوش دیگران رساند. یکی از نام‌های این جویبار عظیم حیات، **بنی**، یا **بانی**؛ **Bani** می‌باشد.

« این جریان قابل شنیدن حیات یا موج **نوا** (**صوت**) شامل همه آموزش‌هایی است که از **سوگماد** به واسطه **اک** انتشار می‌یابد. این تقریباً مستقیماً **کلام سوگماد** است، و در برگیرنده تمامی آنچه سوگماد تا به حال گفته یا کرده است می‌باشد. این در واقع خود سوگماد در حال بیان است، و این شیوه‌ای است که او برای شناساندن خویش، و به زبان خویش به کار می‌برد.

« **اک** مقدس، **صوت**، کلمه، بیان‌گر تمامی آن چیزی است که **سوگماد** هست، یا گفته است، یا کرده است. [آن] شامل همه کیفیات وی می‌گردد. همان‌گونه که در پیش اشاره رفت، این تنها طریقی است که به واسطه آن **روح عالم‌گیر** می‌تواند خود را در آگاهی انسانی متجلی کند.

« به این ترتیب، هنگامی که **سوگماد متعال**، خویش را به صورت **اک**، یا **سات نام** در **ساج‌خاند** به معرض تجلی می‌گذارد، به‌طور کامل به خود شخصیت می‌پذیرد، کالبد می‌گیرد و فرد می‌شود، و برای نخستین بار همه کیفیتهای **الهی** را متجلی می‌نماید.

« در قالب **اک**، [آن] آفریننده می‌شود، **پروردگار** و پدر. [آن] به چشمه‌ای بدل می‌شود که از آن جویبار قابل شنیدن حیات سرچشمه می‌گیرد. این جویبار می‌تواند توسط همه کسانی که در سراسر هستی در آن سهیم می‌شوند شنیده و دیده شود. کسانی که تحت پرورش یک **سفیر روح** آگاهی پیدار کسب کرده‌اند می‌توانند [آن] را بشنوند و بینند. هنگامی که بشر آن را می‌شنود، صدای **سوگماد** را شنیده است و هنگامی که آن را احساس می‌کند، **قدرت سوگماد** را حس کرده است.

« این جریان صوت الهی است که خویش را در قالبی بیان می‌کند که هم قابل شنیدن است، هم قابل دیدن. این جریان مانند یک رودخانه نیست که تنها در یک جهت حرکت کند، بلکه بیشتر شبیه امواج رادیویی است که به همه سو جریان می‌یابد، گویی از یک فرستنده عظیم رادیویی صادر می‌شود. در واقع نیز همین‌طور است، چون از مرکز آفرینش متعال در کانون هستی کیهان کیهان‌ها می‌آید.

« این موج دارای دو نوع نمود می‌باشد، یکی فوران به خارج از مرکز، و دیگری بازگشت به مرکز. از مرکز انگیزش آفرینش به سوی بیرون جریان می‌یابد، و در عین حال، به سوی آن مرکز در حرکت است. راکب بر این موج این‌چنین به نظر می‌رسد که کل **قدرت** حیات به اقصی نقاط هستی جاری می‌شود، و دوباره سوار بر همین موج، کل قدرت و کل حیات به سوی نقطه آغازین بازمی‌گردد. این نمود ثانویه آن است که مد نظر ماست، و از آن سود می‌جوئیم.

« سوار بر این موج، ما به سوی سوگماد بازمی‌گردیم. هنگامی که یک سفیر روح، این تماس را برای ما برقرار می‌سازد، یا آن‌طور که شما می‌گوئید ارتعاشات روح را با آن هم‌کوک می‌کند، آنگاه است که سفرمان به بالا، به سوی آن ارتفاعات درخشان شروع می‌شود، و این جهان فانی را پشت سر می‌گذاریم.

« در وادها این موج را **ندا**، **Nada** می‌خوانند. در ودانتا، از صوت به عنوان آفرینندگی سخن رفته است. صوت، یا هر آنچه از خود صدا منتشر می‌کند، همان انرژی خلاقه است. از آن به عنوان **ندابره‌م**؛ **Nada Brahm** نیز سخن رفته است که به معنای کلام نخستین **براهم** می‌باشد. به واسطه این ندابره‌م، همه آفرینش به صحنه وجود راه یافت، البته منظور جهان‌های تحتانی است، که زیر طبقه **براهم‌لوک** واقعند. تمامی کیهان‌های مرئی و نامرئی در سراسر هستی، تجلی این ندای نخستین است. ندا

سمفونی عظیمی است که از درونش همه سمفونی‌های دیگر صادر می‌شوند و به همه آنچه تحت **براهملوک** قرار دارد نفوذ می‌کند. این نغمه آغازین کیهان می‌باشد.

« هر نغمه‌ای از موسیقی در این جهان بازتابی است از آن **نوای** آغازین. این همان **ودان: Vadan** صوفی‌هاست و **شب‌دای** هندوها. اما همه صوفی‌ها نمی‌توانند تفاوت بین **صوت** اصلی و بازتاب آن را از یکدیگر تمیز دهند. ما باید دقت کنیم که این دو را شناسایی کرده و از هم تشخیص دهیم.

« این **نوا**، یا **صوت** در زبان‌های گوناگون نام‌های بی شماری دارد، همان نغمه کوچک در آوای سکوت. مهم نیست چه نامی به آن نهید، چون همانا **نوای الهی** است که همواره یکی است. در هر مورد صدایی قابل شنیدن است، اما با گوش پرورش نیافته دل؛ سماع درونی که به ارتعاشات بالای آن خو گرفته باشد.

« این **جریان صوتی** همان **لوگوس الهی**، کلمه واقعی گم‌شده نظام ماسونیک می‌باشد، این‌طور به نظر می‌رسد که **مسافرین روح** تنها کسانی باشند که آن را مجدداً کشف کردند.

« به ساده‌ترین عبارت می‌توانم بگویم که این **جریان حیات**، **صدای خود پروردگار متعال** است که در میان فضا در ارتعاش است؛ تنها کیفیت **سوگماد** است که همه چیز را در سراسر کیهان‌ها لمس می‌کند. با این وجود، باید از طریق **اک** جاری شود، و به همین دلیل، آنچه ما دریافت می‌کنیم یک محصول ثانویه است؛ انعکاس صدای سخن خداست؛ بنابراین، **اک** عبارت است از **موج حیاتی معنوی** که از سرمنشأ **الهی سوگماد** در حال منتشر شدن به سوی هرآنچه در قید هستی است. توسط این **جریان موجی**، [آن] همه چیز را آفریده است، و به توسط همان بقاء همه چیز را حفظ می‌کند. در این **جریان** است که همگان زندگی می‌کنند و هستی دارند، و به واسطه همین **جریان** هم عاقبت همه ما به منشأ هستی بازمی‌گردیم.

« توضیح طبیعت این **جریان صوتی** ممکن است آسان نباشد. نمی‌توان آن را در قالب کلمات تعریف و تشریح کرد. به این علت که، آن فراسوی هرگونه ظرفیت زبان انسان است، و هرگز در قالب کلمات در نمی‌آید.

« اکنون برای اینکه تصویری از این **جریان موسیقی** داشته باشی، می‌باید بدانی که نغمات آسمانی [آن] نه تنها فواصل بین سیارات و ستارگان را می‌پوشاند، بلکه در اعماق دوردست جهان‌های بسیار بالاتر، با نوایی سحرآمیز طنین دارد، و تا ژرفای سرحدات کیهان‌های فیزیکی گسترده شده است.

« هرچه بالاتر رویم، این موسیقی را کمتر آمیخته با ماده می‌یابیم که به قدر اینجا زنگار به خود آمیخته ندارد. پس از گذشتن از سومین ناحیه در مسیر سرزمین‌های دور، این موسیقی ماورائی، به طرز تسخیر کننده‌ای جذاب می‌شود، و روح را هرچه بیشتر ناشکیبا می‌کند، مضطر به خاطر بالاتر و بالاتر رفتن!

« روح جذب این **جریان صوتی** می‌شود و شب و روزش را در آن به سر می‌برد؛ زندگی خلاصه می‌شود در [آن]. این نغمه، شمع او می‌شود و غذای معنوی‌اش. نغمات حیات‌بخش این **جریان صوتی** نمی‌تواند توسط آنانی که برای دریافتش پرورش نیافته باشند، شنیده شود. اما، هیچ چیز زنده‌ای در سراسر کیهان‌های هستی وجود ندارد که زندگی و حیاتش را از این **جریان عظیم معنوی** دریافت نکند.

« اگر هنوز در خصوص واژه **دین** یا **مذهب** بسیار می‌اندیشی، پس می‌توانی بگویی که این **جریان صوتی** تنها **دین حقیقی** و **واقعی** است. **اک** این است، فلسفه **جریان صوتی** حیات. در واقع تنها عنصر جهان است که همه زندگان عالم را به **سوگماد** پیوند می‌دهد. بدون این **جویدار حیات**، هیچ‌چیز نمی‌تواند حتی برای لحظه‌ای هستی داشته باشد، چه برسد به زیستن. تمامی زندگی و **قدرت** از آن صادر می‌شود؛ از مورچه خزنده تا برق صاعقه، از

امواج جزر و مد تا دوره‌های خورشیدی، هرگونه تجلی حرکتی، انرژی خود را از این جریان صوتی دریافت می‌کند؛ از **اک**.

« آنچه علم فیزیک به‌عنوان انرژی، و شرقی‌ها به‌نام **پرانای Prana** می‌شناسند، فقط یک تجلی از این جریان است که به جهان پائین آمده تا با شرایط مادی ممزوج گردد. همچون برق صاعقه در هوا، [آن] همه‌جا حاضر است، و بر همه چیز قادر، همه انرژی‌ها در [آن] حضور دارند، چه جنبشی و چه بالقوه. [آن] تنها در انتظار شرایط مناسب است تا خود را به صورت نیروی حرکتی متجلی کند. [آن] صاحب شکل‌های بی‌شمار تجلی می‌باشد، که بیشتر آنان هنوز در علوم فیزیکی این جهان شناخته نیستند.

« البته **اک** می‌باید که به شرایط تحتانی قدم بگذارند و در هر قدم نشان و کیفیتی متفاوت به خود می‌گیرد، که ما به آن‌ها نام‌هایی اطلاق می‌کنیم. البته در صورتی که بتوانیم آن‌ها را نمایش دهیم، چون بیشتر اشکالی که [آن] به خود می‌گیرد هنوز به اکتشاف حیطه علم در نیامده‌اند. اما همگی انواع شناخته شده نیرو، از انرژی آغازین گرفته تا پرانا و تا الکتریسیته و مغناطیس، همگی تغییر شکل یافته‌های این جریان ابدی است.

« قدم به زیر نهادن [آن] ضروری است تا بتواند نیازهای معمول هستی انسانی را به جا آورد. اما لافل تمامی نیروها همان یک نیرو است، و به همین علت همه می‌گویند **خدا** یکی است. البته از یک دیدگاه درست نیست، زیرا این جریان فقط یکی از تجلی‌های بی‌شمار **سوکماد** متعال است که از مجرای اک عمل می‌کنند؛ و با این عمل، خود به **اک** یا روح متعال بدل می‌گردد.

« انرژی و حرارت هنگام خورشید ما و همه دیگر خورشیدها از این جویبار زندگی بخش اشتقاق یافته‌اند. هر شعاع نوری در کل کیهان نتیجه به تجلی درآمدن یک پدیده از این جویبار عظیم **نور و صوت** است. به قدرت آن است که هر ستاره‌ای در گنبد آسمان معلق است. هیچ گلی غنچه‌ای به بار نمی‌آورد مگر به قدرت این جریان، و هیچ کودکی نیست که با لبخندش **قدرت** او را متجلی نکند. »

سفیران اک می‌گویند هیچ وسیله‌ای جز اک برای رهایی معنوی وجود ندارد. بدون سهیم شدن آگاهانه در این جریان حیات، جویبار حیات‌آفرین اک، آدمی نخواهد توانست از دام **کارما** و **تناسخ** نجات پیدا کرده و آزادی و شمع را از آن خویش سازد.

به این ترتیب، همه مسافرن روح بیشترین تأکید را بر این واقعیت دارند. در واقع، بدون این جویبار حیات، هیچ قدیسی روی این زمین متجلی نمی‌شد، و همه جهان اعصار بی‌شماری را در تاریکی سپری می‌نمود. هیچ توزایی (روح) هرگز نخواهد توانست از این دنیای تاریک ماده خلاصی یابد، مگر آگاهانه در این جریان هستی سهیم شده و یک رابطه صد در صد شخصی و فردی را با آن برقرار سازد. او می‌باید عمداً خویش را در این جویبار حیات غوطه‌ور ساخته و بر روی امواج آن تا به ساحل آزادی عروج کند.

« نمی‌شود از طریق دیگری این منظور را به انجام رسانید. فقط سوار بر مرکب این سیلان الهی است که فرد می‌تواند به فراسوی نواحی تحتانی اوج گرفته و تا بالاترین سرزمین‌های آسمانی عروج نماید. هر واسطه دیگری جز **روح الهی** ممکن است آدمی را تا فواصل کوتاهی به سوی نور هدایت کند، اما، دیر یا زود، به توقف خواهد رسید.

« شاه راهی که به سرزمین‌های دور ختم می‌شود شریان ملکوتی هستی است. این تنها راهی است که به **بینش معنوی و آزادی کامل** منجر می‌شود. این **کلام آسمانی**، و جویبار زندگی است، و هر آن‌کس که از این جویبار جرعه‌ای بنوشد، دیگر طعم تشنگی را نخواهد چشید، بلکه، در وجود خویش چشمه‌ای می‌یابد که به زندگی جاویدان می‌انجامد.

« آب حیاتی که عیسی بر سر چاه سی‌چار به زن سامرائی ارزانی نمود، و گفت که اگر وی از آن بنوشد دیگر هرگز تشنه نخواهد شد، از همین جویبار عظیم به بیرون می‌جوشد. حقیقتاً از لحظه‌ای که آدمی به اراده آزاد خویش آغاز به سهیم شدن در این جویبار حیات می‌کند، گوئی چاهی از آب حیات درون وی باز می‌شود که از ازل تا ابد فوران می‌کند، تا جایی که می‌تواند تمامی عالم را عطش زدائی کند. چشمه جوشانی که او را تطهیر می‌کند، و به هر آن‌کس که با او تماس یابد زندگی می‌بخشد. هم **ذهن** را و هم **روح** را تزکیه نموده هر دو را از برف سفیدتر می‌سازد. همیشه در جریان است، جویبار شفا بخشی است که می‌تواند همه ملت‌ها و همه نژادهای این جهان و هر روحی را که در آن غسل کند، بی‌نیاز از جستجو در چهارگوشه عالم برای آذوقه معنوی خویش حقیقی‌اش سازد.

« این حقیقتاً نور حقیقی خداست که هر کسی را که به جهان پای می‌گذارد روشنی بخشد. این همان سیاله‌ای است که اک نام دارد، قدرت اصیل روح حق. این همانا حکمت است، قدرت است، و آزادی، همه کیفیاتی است که بتوانی به سوگماد نسبت دهی.

« در نخستین فصل انجیل، یوحنا این جریان هستی را "**کلمه**" خطاب کرده است، که از درونش تمامی خلقت بیرون می‌جهد. کافی بود پیروان نخستین مسیحیت این واقعیت بنیانی را دریافته و آن را دست‌مایه آموزش‌های خویش قرار می‌دادند، در آن‌صورت، تاریخ کلیسای مسیحیت بسی دگرگون می‌بود. متأسفانه معنای واقعی آنچه عیسی منظور داشت کاملاً گم گشته است. در آیه دوم از فصل سوم کتاب یوحنا، عیسی درباره تماس با جریانی سخن می‌گوید که عملاً می‌شنید. این امر در موازات آموزش‌های **مسافری روح** قرار دارد. جای بسی تأسف است که کلیسای مسیحیت هرگز توجه کافی به آنچه عیسی به آن اشاره داشت نکرده و مهم‌ترین تجربه او را که والاترین تجربه‌ای است که یک انسان می‌تواند داشته باشد، اصلاً درک نکرده است.

« در نظر روحانیون کلیسا، تولد دوباره عبارت است از یک دسته عملیات اسرارآمیز که حتی به اجمالی‌ترین و سطحی‌ترین معنایش هم درک نشده است. فقط این را می‌دانند که عمل تولد دوباره باید به ترتیبی توسط **روح القدس** انجام یابد یعنی همان جریان بی‌انتهایی که امروزه آن را **اک** می‌نامیم. اما، روند این عمل برای آنان ناشناخته باقی مانده است. زیرا عبارت عیسی فقط توسط سفیران روح به روشنی تشریح می‌شود، زیرا فقط آنان می‌دانند که تولد دوباره دقیقاً به چه معنی است.

« هیچ‌یک از حواریون مسیح سفیر روح، یا به آن عبارتی که منظور ما می‌باشد استاد نبوده‌اند، اگر آنها آموزش‌های خویش را به پایان می‌بردند، و با اک وحدت حاصل می‌کردند، یا به عبارت دیگر، اگر آنها به سفیر روح بدل می‌شدند، مسیر تاریخ در جهتی کاملاً متفاوت می‌افتاد. اما، عیسی، معلم آنان، پیش از اینکه مراحل نخستین آموزش آنها تمام شود به واسطه مرگ از میانشان ربهوده شد، و از آن پس، دانش معنوی خالصی که عیسی آموزش می‌داد به باد فراموشی سپرده شد. و به همراه آن، آخرین بازمانده‌های دانش جریان قابل شنیدن حیات از میان مسیحیان رخت بر بست. عیسی با آموزش‌هایش در توده‌ای از دگم و خرافات مدفون گشت.

« در فصل دوم از کتاب افعال حواریون، گزارشی از آنچه در روز عید گلریزان* به وقوع پیوست آمده است. آن‌ها صدایی شنیدند که به هجوم بادهای سهمناک می‌مانست، سپس چشم‌اندازی به سان زبان‌های آتش دیدند که بر سر حواریون

نشسته بود که آنها را از **روح القدس** آکنده می‌کرد — از جریان **صوتی حیات**، **اک** — سپس به زبانی بیگانه سخن گفتن آغاز نمودند.

• [**پانوشت**: عید گلریزان یا پنجاهه، پنجاه روز پس از عید فصح در یهودیت است، در مسیحیت به روزی اشاره دارد که روح القدس بر حواریون نزول کرد. واژه گلریزان ترجمه کلمه (*Pentecost*) در انگلیسی می‌باشد. م]

« و اما این واقعه‌ای است که می‌تواند برای هر کسی رخ دهد، و در واقع، برای کسانی که تحت نظر یک مسافر روح آموزش مراحل اولیه سفر به جهان‌های بالا را پشت سر می‌گذارد، به کرات اتفاق می‌افتد و معمولاً هم به این صورت است که گویی آدمی میان دو دیوار ایستاده باشد و ناگهان یک قطار از مقابل دیوارها عبور کند و بعد ناپدید شود. صدای آن در یک لحظه با شدت زیادی به گوش می‌رسد.

« آن‌گونه که در انجیل آمده، صدایی شبیه به هجوم بادی‌های سهمناک دارد. در دفعات متفاوت صداهای گوناگونی ممکن است شنیده شوند؛ این صداهای گوناگون، همگی پیش از آنکه صدای حقیقی اک به گوش برسد شنیده می‌شوند. به همین ترتیب، یکی از صوری که نور توسط نوآموزان مشاهده می‌شود، به صورت زبانه‌های آتش است، همان‌گونه که در عهد جدید انجیل از آن یاد شده است.

« در مراحل بعدی، چلا نورهای بیشتری را می‌بیند، و اصوات بسیار دیگری را از اک ملکوتی خواهد شنید. در نتیجه این تجربیات، سفیر نوآموز از **نور** و قدرتی فزاینده آکنده می‌شود. علاوه بر بسیاری دیگر چیزها، اکنون او قادر است که همه زبان‌ها را بفهمد. او همه آنها را به ترتیبی می‌فهمد که گویی زبان مادری خود او می‌باشد. این یک تجربه همگانی برای مبتدیانی است که قدم در طریق معنوی می‌گذارند، و تجربه‌ای است که در اولین ناحیه از سرزمین‌های دور — **طبقه انیری** — حاصل می‌شود.

« در اینجا همه زبان هم‌کس را می‌فهمند، علیرغم اینکه چه زبانی باشد. از اک آکنده شدن، به سادگی عبارت است از سهیم شدن در جویبار صوتی حیات، و جذب شدن به آن، یکی شدن با آن. با وحدت حاصل کردن با آن، یک سفیر روح از قدرت‌های ماورائی بسیاری برخوردار خواهد شد.

« این امر عملاً، و به معنای واقعی، یکی شدن با **خداست** — که همه ریشی‌های باستانی از آن سخن می‌گویند — یا همانی که بیشتر کتب آسمانی به آن اشاره دارند. وحدت با پروردگار، یکی شدن، همان است که در بالا گفتم، یکی شدن با **اک**، با جویبار مسموع حیات.

« به طور خلاصه، با یکی شدن با آن، دانش مسافرین روح را صاحب می‌شود. این حقیقت پر شکوه سرزمین‌های دور است، که همه جویندگان در پی آنند، و چه بسا که هرگز آن را نمی‌یابند.

« پس می‌توانی ادعا کنی که تمامی حقیقت عبارت است از: سفیر روح، جریان صوتی حیان (نوا)، و آزادی معنوی، اکنون. اینجا، به این ترتیب، تو در طول عمر، از آزادی و رهایی کامل برخوردار می‌شوی. لازم نیست صبر کنی تا پس از مرگ، در یک زندگی دیگر، یا در تناسخی دیگر آن را بیابی.

« تمامی نوع بشر آرزوی رهایی دارد، آنچه الهی‌شناسان رستگاری می‌نامند. اما، منظور آنان از رهایی، تفاوت بسیاری با آنچه منظور مسافرین **اک** می‌باشد، دارد. رستگاری مورد نظر **سفیران روح**، رهایی یافتن از چرخه نسخ و مسخ، رهایی از مصائب این زندگی و هر زندگی دیگری می‌باشد. و بالاخره آزادی به معنای سگنی گرفتن ابدی در یکی از جهان‌های بهشتی است که در آن رحمت و فیض الهی به قماش **ذهن** و ماده آلوده نمی‌شود. این یعنی رستگاری، و تنها توسط **سفیران** این طریق فهم می‌شود. هرگز آن را با رستگاری الهی‌شناسان مذهبی اشتباه مگیر.

« تو می‌توانی در مقابل همهٔ خدایانی که نام آنها در کتابها هست، به دعا و نماز بنشینی، اما آنها صدای تو را نخواهند شنید؛ می‌توانی از همهٔ مذاهب موجود طلب یاری کنی، اما هیچ نصیبت نخواهد شد. این همچون یک واقعیت قاطع برجا می‌ماند که هیچ فردی تا به حال نتوانسته است، و در آینده نیز نخواهد توانست مصائب این زندگی‌ها و تردید در خصوص زندگی‌های بعدی بگریزد، مگر این سعادت را بیابد که با استاد حق دیدار کند. این خلاصهٔ تمامی چیزی است که هست؛ همین و بس؛ بدون مساعدت او، هیچ‌کس نمی‌تواند از چرخ مرگ و تولد خلاصی یابد.

« از طرف دیگر، کسی که ماهانتا را بیابد در یافتن رهایی معنوی شکست نخواهد خورد. دلیلش این است که مسافر روح او را به جریان مسموع حیات اتصال می‌بخشد. و با داشتن این امتیازات دوگانه، مساعدت سفیر روح و اتصال به جریان صوتی حیات، و آزادی معنوی از آن اوست. نوعی رهایی از همهٔ قید و بندها که ما در اکنکار آن را **جیوان موکتی**؛ *Jivan Mukti* می‌خوانیم.

« بنابراین، فرمول نهایی از این قرار است که ماهانتا را بیابی تا ارتعاشات تو را با جریان حیات، و نغمات **بنی**؛ *Bani* کوک کند. آنگاه از آن جریان درآویزی و خودت را جزئی از آن کنی، بعد از آن به **دیوار آزادی** عروج خواهی نمود. بعد از این، از دورترین سرحدات جهان‌های ماده و جهان‌های ناخالص گذشته، عملاً وارد نواحی معنوی خالص می‌شوی؛ با کسب صفات خدایی و شایستگی بالاترین ناحیه‌های بهشتی، دیگر محکوم نخواهی بود در تاریکی این جهان تحتانی در رفت و برگشت روی چرخه درندهٔ تولد و مرگ باقی بمانی.

« تو در تصاحب **جیوان موکتی**، زندگی جاودانه، درآمده‌ای.»

« اکنون قصد دارم وارد بحث در سیستم‌های گوناگون **یوگا** شوم. خوب است نگاهی به آنها بیاندازیم تا تو بدانی آن چیست که توسط این‌همه دانش‌اندوزان شرق پیروی می‌شود. موضوع این سیستم‌ها جالب توجه می‌باشند، اما یک **سفیر روح** بدان‌ها نیاز ندارد.

« **اول هات‌ها یوگا**؛ *Hatha Yoga* است که مقصودش کنترل ذهن و اکتساب انواعی قدرت‌های **سیدھی***؛ *Siddhis* است، اما ما آنها را به‌عنوان قدرت‌های **روانی**؛ *Psychic Powers* می‌شناسیم. این منظور عمدتاً از طریق انجام **آساناها**؛ *Asanas*، یا حرکات و پوزه‌های فیزیکی حاصل می‌شود. آساناها تأثیرات مفیدی بر سلامتی دارند که باعث به‌دست آوردن کنترل بر حواس می‌شوند.

• **[پانوشت]**: معنای اصلی کلمهٔ سیدھی قدرت‌های معنوی است. اما بیشتر مکاتب جهان با تسمیهٔ دسته‌ای از قدرت‌ها و اطلاق نام سیدھی به آنها موجب شده‌اند معنای واقعی این کلمه در فرهنگ هندو اشتباهاً به دسته‌ای از قدرت‌های روانی اطلاق گردد.

« **دوم، راجا یوگا**؛ *Raja Yoga* که هدفش تمرکز دادن و سکون **ذهن** به طرق طبیعی **انضباط ذهنی** و کنترل آن می‌باشد. در این سیستم یوگا تأکید بیشتر بر روی ذهن است تا جسم.

« **سوم، آشتانگ یوگا**؛ *Ashtang Yoga* که یک طرح جامع از پرورش‌های **یوگا** می‌باشد؛ از هشت عنصر شکل گرفته که پنج عنصر اول عبارتند از: **یاما**، **نی‌یاما**، **آسانا**، **پرانایاما**؛ *Pranayama*، و **پرات‌یاهارا**؛ *Pratyahara*، به جسم، و سه عنصر دیگر که عبارتند از: **دهارانا**؛ *Dharana*، **دهی‌یانا**؛ *Dhyana*، **سمدهی**؛ *Samadhi*،

که همگی به ذهن اشاره دارند. هدف این **یوگا** در **اکنکار** ممزوج کردن **توزا** می‌باشد، که همان توزای کیهانی است.

« پرانیاما، اصولاً از تمرین تنفس و کنترل دم و بازدم صحبت می‌کند که به واسطه آن کنترل **پرانا** ممکن می‌شود. این تمرین نقش عمده‌ای در این نوع یوگا به عهده دارد.

« **لایا یوگا؛ Laya Yoga** — لایا یعنی جذب شدن، و **لایایوگا** عبارت است از جذب شدن ذهن در نور ائیری. این منظور معمولاً از طریق بکارگیری **مودرا؛ Mudra** حاصل می‌شود.

« **کارما یوگا**، یوگای فعالیت است. پیروان این سیستم ترغیب می‌شوند که وظیفه خود را به‌جا آورند، و هرچه که باشد، بدون ترس از اتهام و بدون چشم‌داشت پاداش به انجام رسانند. جوهره کارمایوگا در اجراء بی‌نقص وظیفه است، و ویراگ، که روحیه بی‌تفاوتی و عدم وابستگی است.

« اساس بهاکتی یوگا؛ Bhakti Yoga ایثار و وقف کردن است، و بدیهی است که بیش از همه با طبع مردم عاطفی سازگاری دارد. با به دور ریختن هرگونه تشریفات و آئین‌ها، در جستجوی حصول با **اک** می‌باشد؛ آن هم از طریق عشق.

« **مانترا یوگا؛ Mantra Yoga** ، این یوگا اشاره دارد بر اکتساب قدرت‌های روانی در مناطق معنوی و بیشتر ائیری، از طریق تکرار کردن فرمول‌های معینی که برای برپا کردن میدان‌های ارتعاشی از پیش تعیین شده‌ای منظور گشته‌اند، مخصوصاً در صورتی‌که با تمرکز ذهن بر روی چاکراه‌های معینی در کالبد همراه باشد. از قرار معلوم، این‌چنین فرمول‌هایی تأثیرات منحصر به‌فردی را دارا می‌باشند.

« **اکنکار**، همانی است که گاهی از آن به‌نام **سাহاجی؛ Sahaji**، یا **سفر روح** یاد می‌شود؛ طریق جریان صوتی. این روش توسط سفیران **اک** تمرین می‌شود. اکنکار کهن‌ترین سیستمی است که برای نوع بشر شناخته شده است.

« این روش عمدتاً عبارت است از پیروی کردن از نوای درون. این نکته‌ای است که روش‌هایی را که **مسافرین روح** به‌کار می‌گیرند، از همه دیگر روش‌ها جدا می‌کند. این متعالی‌ترین روش محک زدن در هنگامی است که با تعلیمات سایر سیستم‌ها مواجه می‌شوید. اگر **نوا** (**صوت**) جزئی اساسی از آنها نباشد، بدن تردید جزء سیستم‌هایی نیستند که **مسافرین** معظم **روح** از آن سود می‌جویند.

« بسیاری از مردم اصرار می‌ورزند که هر سیستمی به همان خوبی است که دیگر روش‌ها، زیرا هدف از وجود همه آنها یک مقصود است. اما افسوس! چون هیچ روش دیگری نمی‌تواند به سرمنزل مقصود **سفیران روح** منجر شود که در اعلاترین مراتب از جهان‌های خداست. علاوه بر آن، هنگامی‌که شخص ادعا می‌کند یک دین یا یک سیستم یوگا به همان خوبی سایر سیستم‌ها است، این خود بدین معناست که او هیچ‌یک از آنها را تجربه نکرده است.

« استادی که به‌کار گرفتن **صوت** را آموزش نمی‌دهد، یک **استاد** از نظام‌های بالا نیست. سیستم او نیز نمی‌تواند به اکتسابات متعالی منجر شود. هر یک از **استادان** حقیقی **اک**، در تمام طول تاریخ، این جریان **صوتی** را هم به‌کار گرفته، و هم آموزش داده است. نمی‌تواند جز این باشد، زیرا این سیستمی است که توسط **سوکماد** تأسیس شده و به همت نخستین **مسافر روح** رواج یافت تا در اقالیم تحتانی به‌کار گرفته شود.

« اکثر پیروان یوگا‌های مختلف در هند اقرار می‌کنند بیشتر روش‌های قدیمی بسیار دشوار بوده، احتیاج به صرف وقت فوق‌العاده زیادی دارند، سختی کشیدن‌های اکیدی را ایجاب می‌کنند، و با خویش — تحریمی همراه می‌باشند. طریقی که یک یوگی معمولی به‌کار می‌گیرد شیوه‌ای زمخت، خام و ناهم‌آهنگ با طبیعت بشر می‌باشد. متد مسافرین روح با

روش‌های یوگی‌ها متشابه نیست، و هرگز هم نبوده است. قبل از اینکه سیستمی به نام یوگا وجود داشته باشد، دانش مسافرن اک در میان مردم رایج و متداول بوده است. اما، متدهای دقیق مسافرن روح در برهه‌هایی از زمان به‌دست فراموشی سپرده شده، و حتی کاملاً نابود گشته‌اند. این هنگامی رخ داد که تعداد سفیران روح در سطح سیاره بسیار اندک و ناشناس بودند. آنگاه بود که مؤسسین یوگای گوناگون، هر یک در تلاشی جهت جایگزین کردن طریق سفیران روح، روشی برای خود ابداع کردند. این دو سیستم در طی قرن‌ها در موازات یک‌دیگر باقی مانده‌اند. نه تنها متدهای یوگی‌ها از روش قدسین متفاوت است، بلکه هدف‌هایشان هم با یک‌دیگر تفاوت دارند.

« اغلب یوگی‌ها، حتی پیشرفته‌ترین آنها هیچ‌گونه اطلاعی هم از آنچه ماوراء طبقه اثیری واقع است، ندارند؛ خطه‌ای که ما به نام **تورکپاد** می‌شناسیم. معدودی از استثنائات ممکن است از مرز آن طبقه فراتر رفته و به **براهملوک** رسیده باشند.

« اما، در اینجا به‌خودی خود متوقف می‌شوند، مگر از یاری و راهنمایی یک **سفیر روح** برخوردار باشند که تنها کسی است که می‌تواند از آن طبقه فراتر رود. پس از توقف در **براهملوک**، بیشتر آنها بر این عقیده استوار می‌شوند که به ارتفاعات **متعال** صعود کرده‌اند. در اینجا **براهم** این ناحیه را ملاقات کرده و او را به‌عنوان **مقام متعال الهی** می‌پندارند.

« اما **سفیران روح** ره اعمافی آنچنان بالاتر از جهان‌های بهشتی نفوذ می‌کنند که وقتی به آن طبقه می‌رسند، می‌دانند اینجا ابتدای سفرشان می‌باشد. در حالی‌که بیشتر یوگی‌ها و مسافرن ناکامل می‌پندارند **براهم** مقام متعال است، مسافرن روح به‌خوبی می‌دانند که او بیش از یک زیردست و فرمان‌بردار در سلسله مراتب **الهی** نیست. جایی که **أم** در **وداها** و **گیتا** به‌عنوان مقدس‌ترین کلمه در تمامی فلسفه دین هندو تلقی می‌شود، به این علت است که آنها می‌پندارند این سمبل **صوتی** از وجود متعال سرچشمه می‌گیرد؛ اما **مسافرن روح** می‌دانند که ذکر **أم** به یکی از طبقات تحتانی تعلق دارد که خود پروردگارش هم از چرخه **آواکائوان** — چرخه مرگ و تولدها — مبرا نیست.

« او خود تحت فرمان قانون کارما قرار دارد، و به این ترتیب، امکان دارد که به دام **مایا** درافتاده و دوباره به یک بشر معمولی بدل شود، یا حتی از آن هم پائین‌تر نزول کند.

« او خود گرفتار قانونی است که بر موجودات تحت فرمانش روا می‌دارد. او خود یک مخلوق است، و زیر نفوذ همان قوانینی است که تمامی دیگر مخلوقات، و می‌باید به خواست سوگماد متعال عمل نماید. او به هیچ عنوان **اک** غائی نمی‌باشد، او حتی از انرژی **توراشوتاما** هم نیست، همانی که تو به‌عنوان انرژی **روح فردی** می‌شناسی.

« طریق **مسافرن روح** شخص را به‌جایی می‌رساند که **یوگا** و ودانتاها هرگز نخواهند توانست. طریق آنها (مسافرن روح) روشی است به مراتب مؤثرتر، و علاوه بر آن، بر اساس نیاز انسان امروزی طراحی شده است. شکوه و جلال این طریق در همین امر نهفته است.

« **اکنکار** طریقی است که یک انسان امروزی شیوه‌هایش را مدرن خطاب می‌کند، در حالی‌که در عین حال ضروریات همه اعصار را پاسخ‌گو می‌باشد. در هر عصری از تاریخ این جهان، مسافرن روح از سیستم‌هایی سود جست‌ه‌اند که دقیقاً در انطباق با نیازهای مردم همان دوره بوده است. از هر عصری به عصر دیگر، مردم تغییرات معینی را از خود نشان می‌دهند، و بنابراین، مسافرن **اک** در هر دوره‌ای ملزم به عرضه کردن طریق تازه‌ای می‌باشند که دقیقاً سیستمی از **یوگا** را پیشنهاد می‌کند که به نیازهای آنان پاسخ می‌دهد.

« اما یوگی‌ها به همان شیوه‌های فرسوده‌ی خویش آویخته‌اند، که سیستم‌هایی تماماً از گردونه خارج شده و نامناسب با طبع یک انسان معمولی امروز می‌باشند. سیستم عصبی انسان مدرن تا حدی از سیستم و سازمان عصبی انسان ده هزار سال پیش متفاوت است. **یوگای سفیران روح** می‌تواند هم توسط یک مرتاض به کار گرفته شود، هم توسط سایر مردم در همه‌ی اقشار اجتماع، حتی هنگامی‌که مشغول انجام وظائف خانوادگی و اداری خود می‌باشند. همین خصوصیت است که آن را به سیستمی جهان‌گیر در علوم معنوی بدل می‌کند که برای افراد، تحت همه‌ی شرایط زندگی قابل استفاده می‌باشد.

« اگر از یک نقطه نظر بی‌طرفانه نگاه مجددی به ادیان و فلسفه‌ها بیاندازیم، می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که آن‌ها در نظر اول درباره‌ی طریقی برای شناخت خدا و کسب رستگاری صحبت می‌کنند. با این وجود اگر از آن‌ها بپرسید چگونه این هدف را به جا خواهند آورد، جوابی به شما خواهند داد که از پیش از تدارک شده است؛ هر یک از نوشتجات کتب مقدسه‌ی مربوط به دین خودشان پیروی می‌کند، و آنچه را که مقامات روحانی (کلیسایی) پیشنهاد می‌کند باور دارند.

« اینان اکثراً درباره‌ی دانش نفس، یا خودشناسی، و دانش الهی، یا خداشناسی سخن می‌گویند، سپس درباره‌ی وارد شدن به اقلیم ملکوتی موعظه می‌کنند؛ بعضی در همین عمر، و برخی بعد از آن. اما همه‌ی این موارد برای خودشان هم به صورت اسرار و معما جلوه می‌کنند. زیرا هرگز مبادرت به انجام آن نکرده‌اند.

« باری، روش‌های آن‌ها در حد تکافو نبوده و دانش آنان بسیار اندک می‌باشد. هیچ‌یک از آن‌ها واقعاً نمی‌دانند این مقاصد را چگونه باید در زندگی حاصل کرد؛ و البته نهایت و مقصود غائی همه‌ی آن‌ها، تندرستی و سعادت فردی در همین دنیا است.

« سه نکته‌ای که در بالا اشاره کردم دقیقاً همان چیزهایی است که سفیران روح به فرد عرضه می‌دارند؛ اما متدهایی که از طریق آن‌ها این مقاصد اجابت می‌شوند کاملاً متفاوت از یکایک، و همگی ادیان و مذاهب می‌باشند.

« ممکن است سؤال کنی، بالاخره **این سفیران روح** به چه ترتیبی روش‌های پیشنهادی خود را در خصوص گنجینه‌های بهشتی خداوند متعال در مقابل فرد قرار می‌دهند؟ پاسخ در اینجا نهفته است که متدهای علمی ترک کالبد و سفر کردن از میان جهان‌های بی‌شمار می‌باید در نتیجه‌ی یک دسته تمرینات متوالی حاصل شوند.

« **یک اکیست** موفق — اشاره می‌کنم که ناموفقین بسیار محدودند — تجربه‌ی درک و مراحل شناخت **معنوی** را به‌جا خواهد آورد. این روند شامل وارد شدن به اقلیم بهشتی هم می‌شود، آن‌هم در همین‌جا و هم‌اکنون؛ اول خودشناسی، سپس خداشناسی.

« آنهایی که در این امر شکست می‌خورند، اغلب افرادی بسیار کاهل می‌باشند و وقت کافی برای امور **معنوی** خود تخصیص نمی‌دهند. اینان آن‌چنان در امور دنیوی پیچیده شده‌اند که به خود اجازه نمی‌دهند تا از طریق **درون** و بیرون از کالبد جسمانی به **اقلیم معنوی** عزیمت کنند.

« بعدها، باز هم در خصوص این امر بحث خواهیم کرد. »

پایان فصل هفتم از کتاب
سرزمین‌های دور

فصل هشتم

نقاط استراحت در ابدیت

در دامان این کوه‌های مرتفع همواره نمایشی رنگارنگ برپا بود. ستون‌هایی از نور سرکشی که از فراز قله‌های ناهموارش سر به سوی پائین داشت، حیات پنهان در تابش خود را به دره‌ها و تنگه‌های عمیق نثار می‌کرد. این رنگ‌ها یادآور یکی از نورهای طبقه‌ی آثیری بود که از میان کوهی عظیم و پر قدرت بر فراز شهر **سahasra دال کانوال** بیرون می‌ریخت، شهری که پایتخت مرتبه‌ی آثیری است. نشسته تنها، در دامان این پهنه‌ی وسیع و حیط بی‌عطوفت سلسله‌ی عظیم هندوکش، صعود هر لحظه از آن صبحدم را احساس می‌کردم. گویی به جوی از عوالم بهشتی فراسویم اوج می‌گرفتم؛ آنجا که ابرهای سفید مظاهر چشم‌نوازی در پهنه‌ی نیلگون آسمان ترسیم می‌کردند.

پس از صرف صبحانه‌ای متشکل از موز، سیبوس گندم، و چای داغ، ربازتارز خرقه‌اش را تا زد و بر کف سخت و گلین کلبه فرو نشست. به من اشاره کرد که بنشینم. در حالی‌که بر زمین می‌نشستم، خود را برای جلسه‌ی طولانی از بحثی بسیار بدیع آماده می‌کردم. او با نقش لبخندی فراخ بر چهره‌ی تابناکش گفت: «اکنون می‌پردازم به **نقاط استراحت در ابدیت**.

بسیاری از مردمی که پیرو ادیان اصولی هستند، تصویری از بهشت در ذهن خود می‌پرورانند که در آن شادی و خوشی‌شان تا به ابد مستمر باشد.

«اینچنین نیست! **ابدیت** در **سرزمین‌های دور**، تحت طراحی **سوگماد** هستی نمی‌تواند چنین استنباطی را حمایت کند، هرگز! در متن دوام ابدیت می‌باید نقاط استراحتی باشد.

«تمامی ابدیت سلسله‌ای است که از توقف‌ها و آغازها، یک سلسله افعال پیش‌رونده متشکل از انرژی حرکتی که در آن‌ها دوره‌ها در طی یوگاها بسیار، یا آنچه بدان عصر می‌گوئیم در گذرند. این عصرها به مقیاس زمان زمینی ما ممکن است قرن‌ها دوام یابند تا به نقطه‌ای از سکون برسند. اما می‌باید به توقفی از این طبیعت برسند تا اینکه نیروی کافی برای طی دوره‌ی بعدی بیاندوزند. بنابراین تمامی **ابدیت** در حرکت است. حرکت به پیش، نه به آینده و از گذشته، بلکه همواره در حرکت در حال حاضر. از آنجا که **توزا** در **سرزمین‌های دور** پیر نمی‌شود، همواره در لحظه‌ی «**اکنون**» — به سر می‌برد. این نکته‌ای بسیار جالب است، و فرد می‌باید عمیقاً مد نظر داشته باشد، در حالی‌که در عین حال، به زمان حاضر تفکر می‌کند — این امر از دریچه‌ی درک زندگی در طبقه‌ی زمینی بسیار مشکل به تصور درمی‌آید.

«اما این کاری است که باید انجام گردد، و بدون چنین نقطه‌نظری تمامی بینش تو محو خواهد شد، به فوریت.

«تنها چیزی که ذهن محدود ما می‌تواند در مقایسه با ابدیت تصور کند یک گستره‌ی زمانی بی‌انتها و غیرقابل اندازه‌گیری است. آدمی ادعا می‌کند که ابدیت یک تداوم بی‌پایان است؛ جاویدان است، هستی همیشگی و فناپذیر است، درست برعکس فانی و گذرا. بدون هیچ وقفه‌ای ادامه دارد، بی‌زمان است. این همان است که در دین هندو به **نی‌تی‌یا**، به معنای جاویدان خوانده می‌شود.

«اغلب، **ابدیت** با واقعیت اشتباه گرفته می‌شود. واقعیت، **حالیته** لحظه‌ی حاضر است؛ در لحظه‌ی اکنون **حضور** داشتن است. فعلیت و حالیته برای اشاره به وجود

متعال به کار گرفته می‌شوند. حالیت بیش از هر کلمه دیگری در بیان کیفیت آنچه جاویدان است گویا می‌باشد. اکنون، یا حال حاضر، قید زمانی است برای اشاره کردن به لحظه حاضر و تا زمانی که ما بتوانیم در هر ثانیه از زندگی به منزله اکنون بنگریم، در حال مشاهدهٔ ابدیت می‌باشیم. هیچ صفتی برای بیان چگونگی پدیده‌های بهشتی به کار نمی‌آید.

« فعلیت یا "بود" سوگماد واژه‌ای است گویاتر از هر واژه دیگری در بیان آفریدگار ابدی همه چیز. کلمه‌ای که در زبان یونانی به معنای "هویت" می‌باشد، تقریباً تنها واژه‌ای است که برای بیان مفهومی از خداوندگار جاویدان همه کیهان‌ها به کار می‌آید. این واژه به معنای **حضور** در لحظه حاضر (**هستیت**) می‌باشد.

« بنابراین، در اینجا دو کلمه داریم: یکی از ریشه لاتین، که بیان **حالیت** یا اکنون بودن را دارد، و دیگری از ریشه یونانی به مفهوم **حضور** در لحظه، که برای پاسخ‌گویی به دو راز بزرگ که بشر همواره با آن در حال ستیز بوده است به کار گرفته شده‌اند. یکی **حالیت**، که مشتق از قید زمان اکنون برای بیان لحظه حاضر و دیگری **هستیت**، مشتق از فعلی که **حضور** چیزی را در لحظه حاضر تعریف می‌کند، و این تعریف در بحث ما، همان **سوگماد** است.

« بنابراین، از کدام درجه نگاه کنیم؟ فعل معلوم "**بودن**" یا **حالیت** زمان؟ بسیار خوب، من سعی می‌کنم این مفاهیم را به نکات ساده‌تری تجزیه کنم. **هستیت** نقطه آفریننده است، که همواره در عمل یا همواره در کار خلق می‌باشد؛ یا حتی بهتر از آن، آنچه همواره در حرکت است - مانند حرکتی دائمی.

« از طرف دیگر، **حالیت** یا اکنون بودن، کما بیش از سکون حرکت صحبت می‌کند، از آرام‌گرفتنی در لحظه حاضر؛ ما از سکون فرصتی را به منظور به‌سر بردن همیشگی در لحظه حاضر استخراج می‌کنیم. به عبارتی دیگر، جایگزینی است برای **هستیت**، گسترش لحظه خلاقه به درازایی که به آن **حالیت** می‌بخشد. این یک نمونه از یک دوره فعالیت یا چرخه عمل است - و در تثلیث هندو در قالب **ویشنو** درآمده است، و در تثلیث مسیحیت، در قالب پسر (فرزند) مسیح، حفظ کننده.

« این بسیار جالب توجه است، زیرا ما در اینجا با یک واقعیت سر و کار داریم که ضد و نقیض می‌نماید؛ اینکه فرد در تلاش به‌خاطر حفظ حالیت با حرکت از نقطه‌ای به نقطه دیگر در امتدادی که ما آن را "**زمان**" می‌نامیم، سر و کار دارد. در این کیهان، ما زمان را به واسطه موقعیت زمین در حرکت بیست و چهار ساعته‌اش به دور خورشید می‌شناسیم. این چرخ فلک تقسیمات کیهان است به سال‌ها، ماه‌ها، روزها، ساعت‌ها، دقیقه‌ها، و ثانیه‌ها. این‌ها همگی اسباب رفاه بشر می‌باشند تا با آن بتوانند موقعیت خود را در رابطه با زمانی بیابد که در واقع تقویمی است برای استفادهٔ انسانی که در کار معاش‌اند تا حساب فعالیت‌های مادی خویش را نگه دارند.

« ذهن خلاقه بشر به این ترتیب برای خود مترسک خوفناکی اختراع کرده که به کار نابودی‌اش کمر بسته است. از آنجا که زمان در مقام مقایسه، ویران‌گر و منفی بوده و به خدایی به نام شیوا منسوب است و چندی پیش درباره‌اش صحبت کردم، اکنون می‌توانی دریابی که **هستیت** و **حالیت ابدیت**، از واقعیتی به مراتب بیش از آنچه تصور می‌کردی سرشار است.

« کریستف کلمب در مشاجره‌ای بر علیه تئوری مسطح بودن زمین حق داشت، اما در خصوص کیهان‌ها و جهان‌های ملکوتی بحث نمی‌کرد. طبقات معنوی مسطح باشند، و خورشیدهایی که در آسمان‌هایی آنجا آویزانند، و تو خود پیش از این آن‌ها را سیاحت کرده‌ای، حرکتی ندارد. نیازی ندارند، زیرا ماوراء

براهم‌لوک، هیچ یک از جهان‌های معنوی شب ندارد — در آنجا به تاریکی و خواب نیاز نیست. برای روحی که در آرامش و صلح مطلق در بازوان **سوگماد** آرمیده است، استراحت و خواب به چه کار می‌آید؟ البته در صورتی که این استعاره برای بیان جهان‌های بهشتی مناسب باشد!

« در آن جهان‌های بالا تاریکی در بین نیست. تو می‌توانی در فعالیت بی‌وقفه همواره به پیش بتازی، بی‌اینکه همچون در این جهان فرسوده و خسته شوی. تو نیازی به فعالیت نداری. فعالیت بیرون از حیطه عمل معنی نمی‌دهد.

« این همان معمای ضد و نقیض است، برای توضیح آن، در ابتدا به این نکته اشاره می‌کنم که، بشر در خصوص ابدیت در چشم‌اندازی از زمان و مکان فکر می‌کند. از آنجا که در ابدیت زمانی وجود ندارد، بگذار بگوئیم، در آن مکان هم وجود ندارد. هیچ‌یک از این کیفیات نسبی در جهان **سوگماد حضور** ندارند؛ در هیچ نقطه‌ای بالاتر از **براهم‌لوک**. در واقع، در آن وضعیت نیازی به هیچ‌یک از آن‌ها نداری — آن‌ها پدیده‌های جهان‌های تحتانی می‌باشند.

« حالا می‌رسیم به اینکه مقوله فضا موضوع هیچ است. هیچ چیز در سرزمین‌های دور وجود ندارد، مگر آنکه روح آرزو کند. از آنجا که سوگماد تمامی جهان‌هایش را اشغال می‌کند، هنگامی که تو جزئی از متعال می‌شوی، همه جهان‌های [آن] را پر می‌کنی. تو در واقع [آن] می‌باشی. هیچ نیازی به فضا نداری.

« هیچ دو چیزی نمی‌تواند یک فضای واحد را اشغال کنند، مگر دو روح. به این ترتیب، در جهان پر عظمت ماوراء چیزی به نام فضا وجود ندارد. به همین ترتیب است که تو در جهان جهان‌ها سفر نمی‌کنی؛ نیازی به این کار نیست.

« و اما ابدیت، همان‌گونه که در ابتدای این آموزش‌نامه اشاره کردم، نقاط استراحتی وجود دارند. این نقاط استراحت با شروع، تغییر، و توقف روح ارتباط دارند. این تمام چیزی است که می‌توان دربارهٔ حالت واقعیت گفت — در گذشته بودن یک توهم است. مادامی که در جهان‌های پائین به سر می‌بریم، همواره در مقابل **توهم زمان** واقع هستیم، اما در جهان وجود متعال چنین نیست.

« با این وجود، با زیستن در این جهان، **تورا** می‌باید به ترتیبی بقاء داشته باشد، وگرنه وجود نخواهد داشت؛ او به جهان‌های پائین می‌رود و دوباره راهش را در بازگشت به بالا می‌یابد.

« به این دلیل است که ما در سرزمین‌های دور نقاط **استراحت** داریم. اینکه در آنجا فضائی نیست، و تو به همان‌گونه که در خود **سوگماد**، جهان را پر می‌کنی، می‌باید بیاموزی چگونه در میان این نقاط استراحت باقی بمانی. تو دیگر سفر نمی‌کنی — بلکه یک دورهٔ فعالیت را می‌آفرینی و به مشاهدهٔ آن می‌نشینی، درست به همان‌گونه که **سوگماد**. این فریضهٔ مسلم است که تو می‌باید برآورده کنی، وگرنه باقی نخواهی ماند. منظورم این است که مثلاً اگر میل کنی تصویر بخش دیگری از کیهان‌ها را ببینی، بدانجا سفر نمی‌کنی، بلکه فقط مشاهده می‌کنی!

« تصور می‌کنی نمی‌تواند به این آسانی باشد! به هر جهت، همین‌قدر ساده بودنش است که عنصری اسرارآمیز را بدانچه من سعی در گفتنش دارم، وارد می‌کند. مثال زیر برای روشن کردن شرایطی است که من از آن سخن می‌گویم: فرض کن در قالب روح، یا آتماساروپ، در نیویورک بر بام ساختمان امپایرستیت نشسته‌ای و می‌خواهی سان‌فرانسیسکو را ببینی — آیا نیاز داری به سان‌فرانسیسکو سفر کنی تا ببینی در آنجا چه می‌گذرد؟

« پاسخ منفی است.

« علت ساده آن این است که تو پاره‌ای از کیهان هستی می‌باشی، و از آنجا که تو خود سوگماد هستی، به تعبیری، می‌توانی با صرف مشاهده کردن از همان موقعیت بر بام امپایرستیت بدانی در سان فرانسیسکو چه می‌گذرد.

« آیا می‌تواند از این ساده‌تر باشد؟ با وجود این، در افکارت اینچنین پیچیده جلوه می‌کند. بسیار خوب، بیشتر در این باره توضیح می‌دهم. حالا به ترتیبی دیگر به این موضوع نگاه کن. تمامی کیهان از عنصری **معنوی** بنا شده است، و تو به منزله یک **توزا**، به عبارتی در کنترل این عنصر معنوی می‌باشی. تو با **منعال** یکی هستی، با **اک**، و همه چیز در این عالم از درون این جریان به بیرون سیلان می‌کند، و از بالاترین مراتب هستی، قطب همه کیهان‌ها به پائین، و بر عکس، در حرکت است.

« اگر بتوانی خودت را از این جویبار جدا کنی، همه چیز را خواهی دید؛ این مشابه همان چیزی است که در این جهان به روشن‌بینی موسوم شده است؛ تو فقط تصمیم گرفتی سان فرانسیسکو را ببینی، و به این ترتیب، واقعیت آن شهر را و هر آنچه را که میل دیدارش را داشته باشی، به حضور خود احضار می‌کنی.

« در ضمن باید با یک کیفیت دیگر نیز سر و کار داشته باشی – آنچه به اینجا بودن یا حضور موسوم است! تا اینجا با حالیت و هستیت آشنا شده‌ای، اکنون با وارد شدن عضو سوم اینجا بودن یا حضور، این تثلیث کامل می‌شود. این تثلیث واقعی سوگماد بوده و از این‌قرار است: **هستیت یا لحظه خلاقه، حالیت** – حاضر در لحظه، و **حضور**، که حاضر بودن در وضعیت زندگی در اینجا است.

« می‌خواهم یک چیز را برایت روشن کنم. **هستیت**، آن نوع آفرینشی نیست که ما در این طبقات پائین می‌شناسیم، بلکه واقعیتی است که در حقیقت "**دانستن**" است. من این‌گونه می‌دانم که این دانستن را دوام می‌بخشم، و در وضعیت حاضر این دانستن به سر می‌برم.

« این مقوله را در گفتگوی بعدی‌مان از سر خواهیم گرفت. اکنون بیا برای تازه کردن گلوهایمان جرعه‌ای چای بنوشیم.»

« به‌منظور وارد شدن به عمق تثلیثی که در اینجا از آن صحبت کردم، می‌باید مبحث علیت را پیش بکشم. اما، ابتدا می‌خواهم نگاهی به تثلیث مسیحیت در مقابل تثلیث هندو و بالاخره، تثلیث اک بیان‌دارم. تثلیث مسیحیت به‌سادگی عبارت از سه کیفیت است که ذهنی و مادی می‌باشند؛ تثلیث هندو سمبلی است از جریان سه گانه نیروهای طبیعت، و تثلیث **اک** کیفیاتی است که دلالت بر لحظه حاضر از حیات دارد.

« از آنجا که ما در این نواحی رفیع، سر و کاری با زمان و مکان نداریم، پس می‌باید با دسته‌ای از مجردات کار کنیم که بر مبنای تجربیاتی بر اساس حالیت همه چیزها به دست آمده باشند. علیت آغاز یک دوره فعالیت نیست، زیرا تو همیشه در یک دوره خلاقیت به‌سر می‌بری که آغاز می‌شود، تغییری را موجب شده و در یک نقطه استراحت پایان می‌گیرد.

« در ضمن، ضریب دومی که ما می‌باید در این نواحی بالا با آن رو به رو شویم، این است که همه با اراده آزاد عمل می‌کنند، هرگز تابع قانون مکانیک نیستند. هر روحی بر خود قانون است. با این وجود هرگز به محدوده دیگری مداخله نمی‌کند.

« در این جهان تحتانی، هر یک از ما علیت خویش را همراه خود حمل می‌کند؛ مانند رگباری از باران که هر مشاهده‌گری در آن رنگین کمان خویش را بدوش می‌کشد. اگر من سرعت حرکت خود را تغییر دهم، علیت جدیدی برای خود می‌آفرینم، درست ما نند اینکه

درون رگباری از باران چند قدمی حرکن کنم، یک رنگین کمان تازه از برای خود کسب می کنم. نسبت به ما می آموزد که علیتی در بین نیست، جز بینش ناقص ما.

« علیت در نواحی بالا نسبی است، و در اینجا طبیعت همه چیز فاقد دقت و درستی است. انرژی از خود توزا ساطع می شود، و تنها شامل آن چیزی می گردد که او دارد انجام می دهد، و این به هیچ ترتیبی به توزای دیگر مربوط نمی شود. همان گونه که پیش از این گفتم، هریک به میل خویش عمل می کند — مشابه قانون " مک ویلیامز Mc Willis " که می گوید همه ذرات در تطابق با الگوی خود در فضا حرکت می کنند. اما، هرگز با یکدیگر تصادم یا مداخله نمی کنند.

« در جهان های بالا اکیدا رفتار علیتی وجود ندارد و مشمول قانون کارما نمی شود. ضرائبی درونی نیز وجود دارند که برای ذهن بشر ناشناخته اند.

« این ضریب درونی که کاملاً منحصر به فرد می باشد، در هیچ گونه دسته بندی شناخته شده ای یافت نمی شود و هرگز نمی تواند در کنترل پدیده های غیر ارگانیک تماماً تعیین کننده باشد. اگر میل داشته باشیم از جهان ماده رهایی حاصل کنیم، می باید که از ذهن رها شویم، که متشکل است از آنچه ما عنصر خود — یا ذرات **معنوی** می نامیم.

« **بودن** موجب **شدن** نیست. **علیت** یکی از مقوله های فکر است. یک انسان عملاً در آن لحظه ای که از کالبد مؤنث زائیده می شود تولد نمی یابد؛ او در آن هنگام نمی داند که زائیده شده است. او در واقع هنگامی متولد می شود که به تولد خود واقف می گردد. رابطه علت و معلول چیزی نیست که در طبیعت یافت شود، بلکه یک نشان از روشی است که ما برای مشاهده طبیعت برمی گزینیم. این را می فهمی؟

« اختیار گرایی مشهود در ذره بی معنی می شود و جبرگرایی موج انرژی ارتباطی با مسیر فعل و انفعالات طبیعت محسوس (بیرونی) نشان نمی دهد. **روح** برای ایجاد یک دوره فعالیت برای خودش با ذرات انرژی معنوی و امواج انرژی کار می کند. این ها عملاً تصاویر موجی می باشند.

« **روح** تصویر موجی خود را عوض می کند تا خود را به یک نقطه استراحت دیگر برساند. تصاویر موجی قابل انهدام نیستند، زیرا میلیون ها روح در آن ها سهیم هستند. به عبارت دیگر، من در تصاحب عدد بی شماری از تصویرهای موجی می باشم، و همین طور هر روح دیگری که در این هستی وجود دارد. هیچ گونه تغییر یا انحرافی در این تصاویر رخ نمی دهد، بلکه صرفاً از **روحی** به **روح** دیگر انتقال می یابد، که بدین ترتیب از یک نقطه استراحت در ابدیت به سوی نقطه دیگری کار می کند.

« ذرات **معنوی** در کنار هم قرار می گیرند تا یک تصویر موجی — یا واحد انرژی بسازند، که در واقع نقطه استراحت است. این نقاط مشابه واقع در جهان پائین می باشند. در این جهان، ما همیشه از واقعه ای به واقعه ای دیگر می رویم؛ یا وقایع معینی را در زندگی روزمره خود تجربه می کنیم.

« در این جهان واقعه جدید وجود ندارد. هر تجربه ای فقط توسط یک نفر در سراسر تاریخ نوع بشر در لحظه ای انجام می شود، و منحصر به فرد باقی می ماند. این امکان وجود دارد که تمامی تجربیات لازم برای بشر را در یک عمر طی کنی، مشروط بر اینکه از وقت لازم، اراده لازم و انگیزه کافی برخوردار باشی. تمام آنچه نیاز داری این است که خود را فراسوی افق جریان قدرت منفی در این طبقه برسانی، و با هر واقعه ای که میل داری تماس حاصل کنی. تنها تجربه است که می تواند **توزا** را در مقابل نفوذ جریان منفی در این طبقه مصون نگاه داشته و آرزوی او را برای صعود به نواحی بالاتر برآورده کند. اما این واقعیت هم چنان پابرجاست که تجربه ها یا وقایع در جهان های بهشتی تفاوت زیادی با این طبقه ندارند. این دو متشابه هستند زیرا تجربه هر دو دسته وقایع و تصاویر موجی می باشند.

« آنچه سعی د توضیحش دارم به این ترتیب خلاصه می‌شود. تفاوت اساسی بین تصاویر موجی درنواحی بالا و پائین صرفاً در درجه خلوص، لطف، و آزادی اراده‌ای است که در نواحی بالا از آن برخورداریم. ما از تصاویر موجی در نقاط استراحت در ابدیت این استفاده را می‌کنیم که به‌جای اینکه به‌سوی مراکز (نقاط تمرکز) انرژی حرکت کنیم، آنان را به خود جذب می‌کنیم. این را می‌فهمی؟

« تفهیم این موضوع بسیار دشوار است، زیرا در سرزمین‌های دور نیازی به حرکت نداریم، مگر آنکه خود خواسته باشیم؛ و خواست چندان استفاده‌ای به‌عنوان ابزار برای‌مان ندارد. به دلیل خوش‌حالی، وجد و شعفی که از در تماس بودن با **سوکماد** حاصل می‌شود، و قادر بودن به به‌سر بردن در جهان‌های بهشتی، نیازی به خواستن چیزی نداریم. بنابراین، خواسته یا آرزو در آن نواحی عمل‌کرد آن‌چنانی ندارد.

« پس رابطه علت و معلولی نمی‌تواند به رابطه **اک** با جهان بالا اطلاق شود، زیرا تنها علت است که معنی دارد. این نکته بسیار مهمی است که من می‌خواهم بدان اشاره کنم - در جهان بهشتی ممکن است علت وجود داشته باشد، اما هرگز معلولی یافت نمی‌شود. تنها در رابطه با نحوه وجودی محدود، جایی که تسلسل هست، معلول وجود دارد.

« **علیت** در جهان‌های پائین معنایی ندارد مگر در رابطه با نوعی تغییر. و از آنجا که تسلسل نسبی است، پس علیت تنها یک نمود می‌باشد. یقیناً در محدوده تجربیات بسیار مفید است، ولی اعتبار مطلق ندارد.

« به این ترتیب، عناصر اصلی زندگی در جهان‌های بالا عبارتند از: تسلسل، تصاویر موجی، و نقاط استراحت. اینها همه در زمینه تثلیثی که در بالا به آن اشاره رفت عمل می‌کنند؛ یعنی **هستیت، حالیت و حضور**. این‌ها ارکان تثلیث **اک** می‌باشند.

« امیدوارم که این موضوع را درک کرده باشی. شاید هم این‌چنین نباشد. اما تو باید پای بندی جهان مادی را بگسلی و به جهان‌های فوقانی وارد شوی تا باقی عمرت را در **ابدیت** بگذرانی.

« **علیت** نمی‌تواند مداوم باشد، چون نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر در مسیری از زمان صرف شده در عرصه تسلسل، و از آنجا که زمان مجازی و مجرد بوده و به جز در رابطه‌ای که طی آن به واقعیت اطلاق شده باشد، وجود حقیقی ندارد، پس علیت نیز نمی‌تواند واقعی‌تر از آن باشد. یعنی غیر حقیقی و بلاوجود است. یعنی تمامی تسلسل جهان از همین بلاوجودها تشکیل یافته است. این درست به‌همان ترتیب است که فکر کنیم اجسام جامد از نقاط، خطوط، و سطوحی به وجود آمده باشد.

« این‌ها همه جعلی می‌باشند، مفید به قصد انجام منظوری، اما هم‌چنان باقی در حیطه جعل و اوهام. در جهان‌های فوقانی علت می‌باید رویدای واقعی باشد، و چون در این جهان‌ها هیچ‌گونه پاره‌ای از زمان واقعی حضور ندارد، پس محلی جهت علت یافت نمی‌شود. بنابراین، علیت در جهان‌های بالا تداوم ندارد و، متأسفانه، علیت نیست بلکه تنها یک نمود است.

« می‌توانی ببینی که یگانگی در جهان‌های بهشتی وجود ندارد. حتی منطق هم نیست، و یا رابطه‌ای منطقی دال بر لزوم هیچ علتی. اگر بخواهیم از اصطلاحات زمینی استفاده کرده باشیم، باید بگوئیم که دور از دلیل و منطق نیست که ادعا کنیم اگر ما از یگانگی درون یک رابطه حقیقی آگاهی حاصل کنیم، زنجیره علت و معلولی، و کثرت خالص آن در طبقه شکسته خواهد شد و هر تلاشی که در جهت قابل حس کردن آنچه واقعی می‌نامیم، به‌کار بسته شود، بی نتیجه خواهد ماند.

« با اندیشه عمیق‌تر این را هم درمی‌یابیم که علیت متافیزیکی (ماوراءالطبیعه) به منزله یک امر ضروری و اجتناب‌ناپذیر کاملاً بی‌هوده و بی‌معناست. زیرا امکان وجود منطق را به‌عنوان چیزی تأیید می‌کند که وجود ندارد، و این یقیناً هنگامی برای فرد مسجل‌تر می‌شود که از این طبقه خاکی جدا شده و به طبقات بهشتی سفر کند.

« منطق اساساً وجود ندارد، بنابراین، وقتی از نقاط استراحت در ابدیت استفاده می‌کنی، به‌هیچ‌عنوان به این معنی نیست که از یک الگوی رفتاری مکانیکی تابعیت می‌کنی. این را قبلاً هم اشاره کرده‌ام. بلکه این اقدام برایت فرصتی می‌آفریند که در آن از قوه ابتکار خود استفاده کنی. سوگماد در محدوده قوانین خودساخته به‌سر می‌برد و تو هم همانند وی می‌باید که در این جهان قانون خودت را بسازی و تحت قانون خودت زندگی کنی.

« قوانین، به‌عبارت ساده، فرائض می‌باشند. آزادی در این جهان یعنی اینکه فرائض خود را خودت وضع کنی، و اگر میل داشته باشی، بر طبق آن زندگی کنی، یا اگر نخواهی نکنی. اینجا و در این طبقه خاکی تو مجبوری تحت قوانینی زندگی کنی که توسط دیگران وضع شده و آن در جهت مصلحت عامه است. دلیلش هم ساده است — ضعیف می‌باید در مقابل قوی دفاعی داشته باشد — اما در جهان‌های بهشتی این حقیقت ندارد، زیرا همه قوی — یا در واقع، قوی‌ترین می‌باشند. بنابراین ضعیف‌پای وجود ندارند که به دفاع نیازمند باشند. به همین دلیل هر یک می‌توانند فرائضی برای خود بی‌آفرینند و بر طبق آن رفتار کنند، بی‌اینکه کوچک‌ترین صدمه و آزاری به دیگری وارد کند، و به این ترتیب، همه می‌توانند در جوار یک‌دیگر به سر برند.

« در جهان‌های بهشتی می‌توانی برای ادامه حیات از جریان اک یا نغمه آسمانی تغذیه کنی. در این جهان، تو می‌باید با خود یک بدن حما کنی، نگرانش باشی، و کوشش کنی کاری کنی که از کارکردهای مکانیکی‌اش به روانی انجام شوند.

« **نفس حیات** در این دوردست‌های بالاتر خالی از کشمکش است. همین‌طور که بالاتر می‌روی درمی‌یابی که خلاقیت در طبقات تحتانی به حدی از تلاش نیاز دارد، در حالی‌که هرچه این آفرینش به مراتب بالا نزدیک می‌شود لطیف‌تر می‌شود، تلاش کمتری می‌طلبد تا به‌جایی که اصولاً تلاشی در بین نیست. هرچه مقاومت در مقابل عمل کمتر باشد، آفرینش کامل‌تر است. حرکت آزاد در حیاتی بی‌مقاومت تجربه‌ای است که تنها در ابراز وجود یافت می‌شود، و به همین علت چنین حرکتی نمی‌تواند در جهت هدف و پایان معینی برای رسیدن مطرح گردد. آزادی معنوی اقتضاء می‌کند که تماماً فراسوی جهان‌های پائین و زنجیره علیت واقع شوی.

« در اینجا چند دقیقه‌ای تنفس اعلام کنیم»

ربازنار با فاطمیت به من اشاره کرد که بنشینم. گفت، « بسیار خوب، دوباره آغاز می‌کنیم.»

« به‌خاطر تفهیم بهتر ابدیت، مجدداً چهار بخش اعظم عالم هستی را برایت تشریح می‌کنم. آن‌ها عبارتند از: **سات‌دشا**، بالاترین ناحیه؛ **برهمندا**؛ ناحیه دوم؛ **اندا**، که سومین و پائین‌ترین قسمت جهان‌های آسمانی است؛ و **پیندا**؛ بخش اعظم چهارم، که ماده ثقیل و کیهان‌های فیزیکی را می‌سازد.

« حال مواظب باش که این تقسیم‌بندی را با طبقات مجزایی که مدتی پیش در طی این مباحثات به آنها اشاره شد اشتباه نگیری. در آن زمان، یک بار این‌ها را در بخش‌های اعظم گوناگونی تشریح نمودم.

« این تنها به خاطر تشریح روشن‌تر است که من آنچه را از پیش گفته بودم تکرار می‌کنم. می‌باید این را به خاطر بسیاری که ابدیت، یا جاودانگی مقوله‌ای نیست که ما بتوانیم با اشاره مستقیم مورد بحث قرار دهیم. می‌باید با گشتن در اطراف مقوله، استنباطی از آن به دست بیاوریم، با دانستن اینکه چه چیزی نیست تا اینکه آنچه هست.

« از سات‌دشا، بالاترین نواحی آغاز می‌کنم. دشا یعنی سرزمین حقیقی و حقیقت، یا آنچه برای مت سرزمین‌های دور خوانده می‌شود. نام‌های بسیار بدان اطلاق شده است، مانند نیچ‌دهام؛ سات‌لوکا؛ مقام طاق؛ و ساچ‌خاند، این اسامی عموماً به تحتانی‌ترین بخش سات‌دشا اطلاق می‌شوند، اما گاهی به معنای تمامی بخش اعظم سات‌دشا به کار رفته‌اند.

« این ناحیه روح خالص است و ساکنین‌اش روح‌های خلوص یافته [توزاها] می‌باشند، و عدد آنها آنقدر بی شمار است که آدمی نمی‌تواند حتی تخمین بزند. همه برخوردار از بالاترین درجه‌ای از شادی‌اند که بشود تصور کرد.

« این جهان تنها توسط سفیران روح شناخته شده است، تنها آنان هستند که می‌توانند به اراده خویش در این سرزمین رفت و آمد کنند. علتش هم فهم آنها از این جهان پر شکوه است، و پذیرشی که توسط **اک**، نخستین تجلی سوگماد در سفر به سوی جهان‌های پائین به آنان عرضه شده است.

« این تنها جهانی است که سفیران روح اصرار می‌ورزند به اینکه عملاً بی‌پایان است. ذهن قابلیت در بر گرفتن تمامیت آن را ندارد، این هم شروع و هم پایان هر جهان دیگری است، و مرکز عظیمی است که همه دیگر جهان‌ها سوار بر مدارش می‌رقصند.

« اینجا ابدیت نوع بشر می‌باشد — همان مکانی در آسمان‌های دور که در آن جاودانگی وجود دارد. اینجا پایتخت باشکوه همه آفرینش است، و مسکن و مأوی خدای متعال تمامی عالم هستی.

« از این مرکز عظیم **نور**، حیات و قدرت در جریان عظیم خلاقه به سوی بیرون و پائین جاری است، تا تمامی عوالم را بیافریند، مقرر بدارد، و دوام بخشد؛ به گونه‌ای متشابه با انتشار امواج رادیویی، همان‌گونه که پیش از این اشاره کردم، از این ناحیه بی‌انتهای به سوی اقصی نقاط و حد مرزهای همه کیهان‌ها جریان می‌یابد.

« این برای تو از هر چیز دیگری مهم‌تر است، زیرا بدون جریان خلاقه، نه جاودانگی معنی می‌داشت، نه ابدیتی که انسان این جهانی رؤیایش را در سر دارد، و درون این ناحیه لایتناهی **سات‌دش** است که تو را درمی‌یابد می‌باید بیافریند تا بتواند جزئی از آن باشد.

« **اک** پروردگار متعال، هرگز هیچ روحی را مجاب به انجام وظیفه‌ای نمی‌کند، بلکه این روح است که خود به یافتن وضعیتی مبادرت می‌کند که از آنجا می‌باید وظیفه خویش را به جای آورد تا اینکه از اهالی این سرزمین باشد، و از نهایت شادی و شغف برخوردار گردد.

« وظائف گوناگون بی‌شماری وجود دارد که روح پس از ورود به جهان سات‌دشا می‌تواند بگیرد. ممکن است دریابد که فعالیتش می‌تواند برآورنده بخشی از جریان خلاقه‌ای باشد که راکب بر امواج **اک** به آفرینش جاری می‌شود، یا ممکن است در سمتی تعبیه شود که وظیفه‌اش رسیدگی به امور روح‌های دیگری باشد، که مثل خودش به‌تازگی توانسته‌اند به این جهان برسند.

« مشاغل بی شمار و متنوعی برای هرکسی وجود دارد. بعید است یک روح را در این جهان بیابی که به وظیفه‌ای مشغول نباشد. بعضی، شخصاً در خدمت **اک** متعال واقع

می‌شوند تا به سوگماد خدمتی کرده باشند. بعضی دیگر مراقبت از گروه‌هایی را عهده دارند که به سیاحت این جهان پُر هیبت آمده‌اند.

« پس همان‌طور که می‌بینی، در اینجا می‌باید که خویش را به هدفی بسپاری؛ نمی‌توانی بی‌کار باشی، اما مادامی‌که صاحب کالبدی و در زمین به‌سر می‌بری می‌توانی. اینجا جای آرمیدن و استراحت کردن نیست، منظور بدان معنی که در زمین تصور می‌کنیم.

« همینجا گوشزد کنم که روح برای عبور از مرز هر جهانی به جهان بالاتر باید از همراهی یک سفیر روح برخوردار باشد، یا اینکه خود در امر سفر روح به درجه تبحر رسیده باشد.

« هنگامی‌که روح به این جهان وارد شود — که معمولاً به قصد سکنی گرفتن است — و یکی از اهالی این جهان گردد، یکی از سفیران روح همراهی با وی را انتخاب کرده و تا روزی که او خود با این جهان آشنایی کافی پیدا کند، توسط همان سفیر روح است که به اینجا آورده می‌شود. همان‌طور که در روزهای مهاجرت مردم به قاره آمریکا، هیچ مهاجری به ساحل آن سرزمین روانه نمی‌شد، مگر اینکه کسی در مقصد به استقبال وی آمده و همراهی‌اش کند. او یا توسط یک دوست یا کسی که از طرف تشکیلاتی مأمور شده باشد که او را در ایمنی کامل دریافت کرده و دستش را در دست افراد ذی‌صلاحیت بگذارد، مورد استقبال قرار می‌گرفت.

« مأمور گمرک محموله‌های او را به درست‌ترین نحو بررسی می‌کرد تا این خوش‌آمد برایش هرچه دلپذیرتر باشد. مذمورین دیگری هم آنچه حضور دارند تا اطمینان حاصل کنند که او در حیطه نامناسبی از زندگی درگیر نشود، و بسیاری موارد دیگر.

« این امر مشابه همان چیزی است که وقتی روح این طبقه را ترک و به طبقه‌ای تری وارد می‌شود، رخ می‌دهد. اگر او سفیر روحی به همراه نداشته باشد تا راهنمایش شود، دیگران هم حضور دارند که به کمک او می‌آیند. در آنجا روح‌هایی را ملاقات می‌کند که پیش از او به آنجا رحلت کرده‌اند، و در درجه اول، به این منظور در آن سوی مرز این جهان ما مستقر شده‌اند تا او را کمک کرده و به گروه‌های مناسبی تحویل دهند، تا او هرچه خوشحال‌تر زندگی کند.

« گاهی این روح‌ها از میان بستگان او در طول زندگی زمینی‌شان می‌باشند که از جانب گروهی مأمور شده‌اند تا به امور تازه‌واردین رسیدگی کنند. روح هرگز در امر یافتن راه و چاه‌ها به کمک دیگران در مضیقه نمی‌باشد، مگر خودش عمداً کمک آن‌ها را نپذیرد. البته او می‌تواند چنین کند، اما بسیار بعید است. اگرچه بعضی هستند که به‌هرحال چنین عمل می‌کنند و در مرداب‌ها و مه‌های تاریک این جهان هم گم می‌شوند. از این نوع مکان‌ها در جهان‌های تیرتانی به‌وفور یافت می‌شوند. این امکان نیز هست که بعضی پس از مرگ سال‌های سال سرگردان باشند تا یکی به مساعدتشان بیاید. البته آن‌ها تحت نظارت می‌باشند، اما هیچ‌کس اقدام به دخالت نمی‌کند تا وقتی که از او تقاضا شود.

« این سیستمی است که در هر یک از طبقات کیهان‌های خدا تأسیس شده است. از هر روحی مواظبت و مراقبت می‌شود، یعنی در هنگام ورود به طبقه‌ای بالاتر. گاهی روح از همراهی سفیر روح برخوردار می‌شود که بر حسب اقتضا تنها با ادا کردن یک کلمه همه درب‌ها را به روی وی می‌گشاید. آن‌ها از فراسوی فرشته مرگ (ملک‌اموت)، [مایا] عبور می‌کنند و بدان‌جایی رهسپار می‌شوند که مسافر روح احساس می‌کند روح تحت کفالتش باید برود.

« هنگامی کسی در این طبقه خاکی می‌میرد، بلافاصله توسط قاصدین مرگ به نواحی لطیف برده شده و در دادگاه دارام رایا، جایی که قاضی عادل بر تخت نشسته جای می‌گیرد. سپس بنا به استحقاق خویش مورد قضاوت قرار می‌گیرد.

« مسیحی‌ها این قاصدین را **فرشتگان مرگ** یا **فرشتگان تاریکی** می‌خوانند، زیرا آنها حقیقتاً تاریک هستند؛ اما هندوها به آنان نام **یاما دوتاس** را اطلاق می‌کنند که به معنای قاصدین یاما، سلطان مرگ می‌باشد. قاضی همیشه بر تخت نشسته تا به امور تمامی مراجعین رسیدگی نماید، هیچ‌گونه تأخیری در بین نیست، انتظار در سلول موقت هم وجود ندارد.

« هیچ‌کس هرگز درباره قضاوت سئوالی نمی‌کند. هیچ‌گونه اظهار نظری نمی‌شود؛ هیچ‌گونه دفاعی مطرح نمی‌شود، خود زندانی هم نه شکایتی می‌کند و نه طلب عفو و بخشش. او می‌فهمد و می‌داند که مقصود از حضورش در این دربار قضاوت، دریافت حکم قضا است و کمک نمی‌خواهد، زیرا که باید به قضاوت تن در دهد، این قانون سوگماد است، از پائین تا بالاترین طبقات.

او به ناحیه‌ای برده می‌شود که استحقاقش را در تناسب با اعمال خود کسب کرده باشد، که می‌تواند خوب یا بد باشد. او برای مدت مشخصی که در حکم قضاوتش تعیین شده است، در آنجا به‌سر می‌برد. بعد از انقضای مدت مربوطه، به این جهان، یا جهانی دیگر برده می‌شود تا زندگی تازه‌ای را شروع کند.

« این یک روند معمول است. ممکن هم هست که او از فراغتی در یکی از بهشت‌ها بهره‌ور شود، و مدتی را در فردوس، یا یک سرزمین شمعناک، شاید به مراتب زیاتر و شگفتانگیزتر از این جهان به‌سر برد، در آنجا او ممکن است یک سال، هزار سال، یک میلیون سال اقامت کند. این‌همه بستگی به کارمای او دارد. هرچه بالاتر برود، مدت اقامتش در آنجا طولانی‌تر خواهد بود.

« اگر زندگی کسی از نظام تحتانی تبعیت کرده باشد، این امکان وجود دارد که او را به جهان پالایش، در یکی از ایستگاه‌های بازپروی – که معمولاً جهنم خوانده می‌شود – ببرند تا کیفی را که در مدت زندگی‌اش نصیب خود کرده است برگیرد. به هر حال او نمی‌تواند راهی برای نجات از این مقررات بیابد – او باید کیفر مناسب خویش را پس بدهد. یک اصل در خصوص این نوع کیفرها وجود دارد که می‌باید هرگز از مد نظر دور نشود، اینکه این اقدامات، عملیاتی درمانی بوده و به منظوری کینه‌جویانه اجرا نمی‌گردد. هدف از این مجازات‌ها منافع خود اوست، تا موجب اصلاح سیرت او گردد؛ اما برخلاف آنچه بشر به باورش واداشته شده است، ابدی نیستند، و این به‌خصوص درباره مسیحیت مصداق دارد. هر فردی می‌باید دقیقاً به آن چیزی دست یابد که خود کسب کرده است. و این قانون اجتناب‌ناپذیر است. هرآنچه لازم باشد بر وی اعمال می‌گردد تا درونی‌ترین مرکز آگاهی‌اش بر این واقعیت واقف شود که یا باید از قوانین طبیعت اطاعت کند یا تنبیه گردد.

« بعد از انقضای دوره انضباطی‌اش در طبقات لطیف، ممکن است لازم شود که در صورتی تحتانی‌تر از انسان وارد چرخه حیات در زندگی خاکی شود تا به این ترتیب آموزش کارمیک خود را به پایان برد.

« این روند مرگ در هر طبقه‌ای از جهان فیزیکی اجرا می‌شود، و به روح فرصت می‌دهد که به طبقه‌ای اثیری وارد شود. اما این روند در طبقه‌ای اختری پایان نمی‌گیرد، بلکه روح برای عزیمت به فراسوی طبقه‌ای اثیری، می‌باید کالبد اختری خویش را از تن برگیرد و به این ترتیب مجدداً از روند مرگ پیروی می‌کند.

« بنابراین، در هر طبقه‌ای که روح می‌باید پس از دوره‌ای لازم در طبقه‌ای پائین‌تر بدان وارد شود، روندی را طی می‌کند مشابه آنچه در زمین طی کرده است. کالبدی را که در آن لحظه به تن دارد باید از تن برگیرد، چه کالبد اثیری باشد، چه کالبد ذهنی. اگر سفیر روحی نباشد تا او را مساعدت کند، می‌باید در دربار قضاوت دادگاه مرگ حضور یابد تا حکم قضا به وی اعلام کند که کدام یک از نواحی بالا رهسپار می‌شود.

« این روش روی همه طبقات تا طبقه ساچخاند، اجرا می‌شود. از آن پس، او به منزله یک روح خالص به ساچخاند وارد شده و دیگر نیازی به بازگشت به طبقات جهان‌های تحتانی ندارد، مگر به تلاش داوطلبانه خویش جهت کمک به سایرین، یا جهت اخذ تجربیاتی بیشتر که منجر به این شود که در جوار سوگماد باقی و متمر ثمر باشد.

« در اینجا اندکی استراحت می‌کنیم»



ربازرتارز گفت:

« بسیار خوب، حال بازمی‌گردیم به بحث امروز. و این بار بخش پایانی مقوله ابدیت را مطرح می‌کنم. تا اینجا من این آموزش‌ها را نزد خود نگاه داشته‌ام تا در انتهای این مبحث خاص بدان اشاره کنم.

« پدیده‌های معینی در جهان‌های بالا به وقوع می‌پیوندند که در این مرحله برای ما بسیار جالب توجه می‌باشند. ابتدا بگذار آن را این‌گونه تشریح کنم ما مسافری روحی داریم که از یک سر تا سر دیگر کیهان‌های اک را می‌پیمایند — به استثنای اینکه آن‌ها دقیقاً به جهان حقیقی سوگماد وارد نمی‌شوند. اینان البته به **سات‌دشا** وارد می‌شوند، و آزادانه با ساکنین آنجا می‌آمیزند و تا آن جایی هم بالا می‌روند که **اک** در صورت نخستین تجلی پروردگار ظاهر می‌شود. اما دورتر از این نمی‌روند.

« درون آن ناحیه‌ای که خود سوگماد به‌سر می‌برد، تنها معدودی سکنی دارند که در خدمت [آن] می‌باشند. نام این دسته روح‌ها ماه‌اواکی‌ئیس **Mahavakyis**، یا فرشتگان سامط است. و این وجودهای عظیم آنچنان پر هیبت می‌باشند که بعید است بتوانی روی روی شان طاقت بیآوری. آن معدودی که سعادت رودر رویی با این وجودهای برتر را یافته‌اند، چنین پنداشته‌اند که به حضور سوگماد رسیده‌اند.

« این مسافری خاموش، نام مناسبی دارند، زیرا که بیرون از حیطه جهان سوگماد، از چشمان هرکسی غایب‌اند. هنگامی که از بالاترین ناحیه به نواحی اک وارد می‌شوند، به‌جای اینکه مانند سایرین کالبد بر خود بگیرند، در همان خرقه گمنام خویش سفر می‌کنند.

« اینان همان‌هایی هستند که ما به‌عنوان نمایندگان سوگماد می‌شناسیم — آنانی که در سراسر امپراطوری بی‌پایان او به کار او مشغول از این سو بدان سو در آمد و رفت می‌باشند. این وجودهای غریب عملاً زیردستان سوگماد هستند — به‌ترتیبی می‌شود گفت که قائم‌مقام وی می‌باشند، و اراده و آرزوی [آن] را به‌جا می‌آورند.

« و اما همه عالمیان تحت قانون این وجودهای عجیب و برترند، زیرا آنان در هر نقطه‌ای در سراسر هستی ظهور می‌کنند تا اوامر سوگماد را به اجرا درآورند. حتی اگر بر علیه پروردگار طبقه‌ای از عوالم هستی باشد — مثل برهما در طبقه برهمالوک، یا در مقابل روحی که در جهنم در حال رنج کشیدن است. سؤال کردن جزء وظایف آن‌ها نیست.

« این مسافر خاموش در شکل‌های بی‌شماری در میان ساکنین همه طبقات ظاهر می‌شوند. اینجا، روی این طبقه خاکی، آنها ممکن است ملبس به لباس آدمی شوند، یا در قالب حیوان، پرنده، ماهی، و حتی سنگ درآیند، مشروط به اینکه در برآوردن مأموریت‌شان به‌کار آید تا امر فرمانده متعال خویش را مطیع باشند.

« با وجود اینکه برخی سفیران روح درباره سوگماد بسیار می‌دانند، درباره این وجودهای خاموش اطلاع بسیار ناچیزی در دست است، که چون باد می‌آیند و می‌روند. سفیران روح، خود نمایندگان و مأمورینی دارند، همان‌گونه که پروردگاران و فرمانروایان نواحی گوناگون کیهان‌ها؛ هریک به‌نوبه خود به مقام بالاتر از خود گزارش می‌دهند و خواسته‌های وی را

به اجرا درمی‌آورند. اما مسافرین خاموش به جزء شخص سوگماد متعال، به هیچ مرجع دیگری پاسخ‌گو نیستند. تنها [آن] است که به ایشان مأموریت می‌دهد تا به‌جا آورند - و آنها باید برای آن مقام متعال کار کنند، فقط و فقط از برای او، وگرنه از بهشت‌ها به بیرون رانده شده و به اعماء و احشاء زمین تبعید می‌شوند - همان‌گونه که لوسیفر؛ Lucifer (شیطان) در آغاز زمان تبعید شد.

« این وجودهای خاموش عهده‌دار جریان صوتی می‌باشند، و آن را از طبقات و بهشت‌های بالاتر هدایت و تنظیم کرده و می‌باید در خدمت مساعدت و آسایش سوگماد در خانه ابدی خویش باشند. آنها تمامی طبقات را در تعادل و نظم نگاه می‌دارند تا تخریب هرچه ناچیزتری به آنها وارد شود. البته این در صورتی است که در یکی از ساکنین طبقه‌ای به عصیان و بیدادگری برخاسته و موجب سقوط طبقه‌ای از طبقات شود. آنها در تصدی زمان، آفرینندگی، مکان، و سایر امور مکانیکی جهان‌های تحتانی می‌باشند.

« آنها مأمورند تا سیاره‌های این جهان را در مدار مناسب در فضا بیاویزند تا تصادمی بین آنها رخ ندهد، و از مدار خویش خارج نشوند. قدرتی بس عظیم و خردی بس شگرف در اختیار آنهاست و با آن کار خویش را به‌جا می‌آورند، و البته از آزادی نامحدودی هم برخوردارند.

« بیرون از اقلیم سوگماد، این مسافرین خاموش، بالاترین قدرت را در سراسر هستی در دست دارند، و سفیران روح پس از آنها. پروردگاران و حکمرانان تمامی طبقات در خطه خویش قدرت شگرفی دارند، اما تحت قانونی واقعند که بر آنان حاکم است و همان‌طور که پیش از این اشاره کردم حتی برهمین باید خود روزی متناسخ شود. اینها همه از لحاظ قدرت، خرد و آزادی محدودیت دارند.

« استادان **اک** از حضور این وجودهای خاموش در اطرافشان باخبرند و در سطح فعالیت مربوطه همیشه با آنان همکاری می‌کنند. سفیران اک تحت حاکمیت وجودهای خاموش قرار دارند؛ اگرچه مجبور به اطاعت نیستند، با این وجود این‌چنین می‌کنند، زیرا می‌دانند که این خاموش‌ها مستقیماً از جانب سوگماد عمل می‌کنند - از روی عشق و احترام، بهترین درجات همکاری را در اختیار آنان قرار می‌دهند، اگرچه در برخی موارد میل به این کار نداشته باشند.

« پس ما در ابدیت با سه سطح از کارکنان مستق سر و کار داریم. اول - **سوگماد**، مقام **متعال**، دوم - **مسافران اک**، که قاصدین او نمایندگانی وی هستند، سوم - **فرشتگان سامط**. این سه در هماهنگی و تفاهم کامل، با هم کار می‌کنند.

« عملکرد این سامطها، خدمت به **سوگماد** در امور برپایی کیهان‌ها، به اجرا درآوردن قانون‌ها و مقررات او می‌باشد؛ **سفیران روح** این وظیفه را عهده‌دارند که از برگشت یکایک **روح‌ها** به اقلیم اکنکار اطمینان حاصل کنند.

« عموماً این تنها وظیفه‌ای است که این دو گروه در اشتراک با یکدیگر دارند. به‌غیر از آن، هریک راه خویش را می‌رود، بدون اینکه با دیگری تماسی داشته باشد.

« این فرشتگان خاموش مکرراً به نحوی از انحاء روی زمین ظاهر می‌شوند؛ اغلب در خرقه فرشتگانی نورانی مانند آنانی که بر مقبره مسیح ظاهر شدند و به مریم گفتند که خداوندگارش عزیمت کرده است. یعقوب در بالای نردبان بهشت، با یکی از همین‌ها کشتی گرفت. گاهی در کتب مقدسه قدیم از مسافرین خاموش به این منوال سخن رفته است، یا اینکه شخصی از پدیده‌ای شگفت‌آور سخن می‌گوید که بر وی رخ داده است.

« آن‌طور که پیداست مسافرین خاموش با حکمرانان طبقات **سات‌نام**، **رامکار** و **امکار** یا **جات نیران‌جان**، سر و کاری ندارد. این خدایان کهنتر، تنها کارکنانی می‌باشند در سلسله مراتب معنوی **سوگماد**، و هریک ملزم به اجراء قانونی است که در طبقه مربوطه حکم‌فرماست.

« همان‌گونه که پیش از این گفتم هیچ یک از این قوانین بر مسافری خاموش حاکم نیستند. آنها همان‌قدر آزادانه همچون باد می‌آیند و می‌روند. اما یک سفیر خاموش از چه نظر برای تو جالب توجه است، اینکه شاید تو خواهی روزی یکی از آنان شوی، زیرا این اعلی‌ترین منزلت در تمامی کیهان‌هاست که تو می‌توانی بدان دست یابی.

« به عبارتی، تو نمی‌توانی خود سوگماد شوی؛ تو می‌توانی جزئی از او باشی، و یا می‌توانی همکار سوگماد شوی. تحت هیچ‌عنوان تو نمی‌توانی به خود خدای متعال بدل شوی، اگرچه بعضی ادیان اصرار می‌ورزند که این‌چنین است. اما تو نمی‌توانی چنین کنی، برخلاف هرآنچه که یک کشیش، یا هر مقام مذهبی از هر کتابی نقل می‌کند.

« تو می‌توانی یک مسافر خاموش شوی، که نزدیک‌ترین رابطه‌ای است که با سوگماد ممکن است. اما اگر چنین تصمیمی بگیری، آموزش‌هایی آن‌چنان پر شدت در انتظارت است که در این جهان زمینی به‌گوش کسی هم نخورده است. آموزش‌هایی از جانب بسیاری گزارش شده که برخی لامها می‌باید بگذرانند، در مقابل آنچه نامزدهای این مقام باید با آن روبرو شوند بازی بچه‌هاست. بسیاری در رسیدن به مقام وجودهای خاموش شکست می‌خورند.

« مثلاً شاید بتوانم بگویم که از میان هر ده‌هزار نفری که این امتحانات و آموزش‌ها را طی می‌کنند، شاید یک نفر موفق شود. نامزدهای این مقام، بدون اینکه خود بدانند از طبقات بالا انتخاب می‌شوند — بسیار بعید است که کسی که پائین‌تر از طبقه **داسوان دوار** به‌سر می‌برد برای این دوره آموزشی انتخاب گردد. می‌توانم بگویم که نود درصد از کسانی که نامزد مقام مسافری سامط می‌شوند، حتی پیش از اینکه در نظر گرفته شوند هم‌اکنون به طبقات بالای اک رسیده‌اند. این وجودهای خاموش میل ندارند هیچ کسی را که آموزش‌های جهان‌های پائین را به اتمام نرسانیده باشد مورد آزمون قرار دهند. زیرا آنها بهتر می‌دانند که این عمل ممکن است به قیمت دادن **روحی** تمام شود که در حال تمرین و تلاش جهت دست یافتن به طبقه مناسب خویش است، و ناگهان به سوی چیزی رانده می‌شود که فرسنگ‌ها فراسوی اوست.

« این وجودهای عجیب، انتخاب شدگانند، آنها تنها نگران هم‌پایگان خویش‌اند، زیرا جزء در مقابل سوگماد مسئول نمی‌باشند. از نقطه نظر آدمیان، این وجودها هم خون‌سرد و هم بی‌عاطفه قلمداد می‌شوند، و از جهتی هم در رابطه با دیگران، این‌چنین می‌باشند، به استثناء این واقعیت که آنها تحت وصایای سوگماد، مشغول راندن امور کیهان‌های هستی‌اند. در هر طبقه عده‌ای از آنها حضور دارند که تحت نظارت یک فرشته سامط برتر کار می‌کنند، همانند هر گروه از کارکنانی که در مشاغل گوناگون زمینی کار می‌کنند، از مدیر عامل گرفته تا کارگران.

« این موجودات نگران ارواح فردی نیستند، بلکه تنها درگیر مکانیک کیهان هستی می‌باشند. آنها آنقدر سخت به کار خود مشغول هستند که چیز دیگری برای‌شان مهم نمی‌نماید — آکنده بودن از کلیه فضائل، از قبیل رحمت، مهربانی، و سایر فضائلی که به کار آدمیان می‌آید از افق دید آنان خارج می‌باشد. « تنها بستگی آنها در رابطه با سه کیفیتی است که چندین بار در اینجا ذکر کردم — **هستیت، حالت، و حضور**؛ تثلیث **سوگماد**.

پایان فصل هشتم

فصل نهم

نابودن فضا

ربازتارز، این سفیر کهنسال، صبح امروز وقت زیادی صرف نکرد تا بعد از ورود من به گفتگو بپردازد. او نشست و سخن آغاز کرد.

« موضوع بعدی **اک**، آن فلسفه عرفانی که با همه مذاهب این جهان بیگانه است، همانی است که حتی بیشتر عرفا نیز با آن آشنایی نداشتند، و به ماده، مکان و زمان ارتباط پیدا می‌کند.

« مکان و زمان به هم پیوند دارند، و در واقع جنبه‌های دوقلوی همه جهان‌ها است؛ این دو عملاً از اعضای یک گروه ماتریالیستی به نام **Mest** می‌باشند، که حروف اول چهار کلمه **Matter** به معنای ماده، **Energy** به معنای انرژی، **Space** به معنای فضا، و **Time** به معنای زمان می‌باشند. (این گروه از عناصر را که تیم مست را تشکیل می‌دهند می‌توانیم با استفاده از حروف اول کلمات ماده، انرژی، مکان [فضا]، و زمان — **مامز** بخوانیم). این‌ها پایه‌گذارانی (عناصر بنیانی) هستند که جهان ماده را تشکیل می‌دهند — جهان پیندا که در مکاتب اسرار در سازمان کالبد آدمی معرفی شده است. این آخرین مرزهای سفر روح، یا به عبارت بهتر و درست‌تر، پائین‌ترین آنهاست.

« ما در این بحث درباره فضا (مکان)، زمان و ماده صحبت می‌کنیم. انرژی تا حدی در بخش‌های پیشین پوشش داده شده است. و در فصل بعدی مفصلاً از آن صحبت به میان خواهد آمد.

« در ابتدا بگذار اشاره کنم که فضا در واقع هستی ندارد. چیزی بیشتر از هیچ نیست، یک حفره عظیم که از انرژی **معنوی** یا **اک** آکنده است. مکان چیزی جدا از درک ما از اشیاء نیست — و زمان چیزی نیست جز تجربه وقایع. **فضا** در ظاهر صرفاً یک جعل، یک افسانه است که در ذهن بشر اختراع شده است — یک گسترش نامشروع از طبیعت آن دسته از مفاهیم ذهنی که به کمک آنها می‌توانیم ترتیب اشیاء را آن‌طور که توسط ما مشاهده می‌شوند توضیح دهیم، و در عین حال، **زمان** به منزله یک افسانه ثانویه جلوه می‌کند که منظور مشابهی را در رابطه با ترتیب وقایع برآورده می‌کند. در مطالعات امروزی فیزیک و فلسفه، زمان و مکان، هر دو به عنوان مایا (توهم) تشخیص داده شده‌اند. این دو تحت همه شرایط، یکسان عمل نمی‌کنند. آنها بیشتر واقعیت‌های درون ذهن هستند تا در جهان واقعی بیرون.

« دانش بشر درباره جهان بیرون، جدا از طبیعت ارکانی که توسط آنها دانش مادی را کسب می‌کند، معنی ندارد. حقیقت قانون جاذبه به همان ترتیب نمی‌تواند اثبات شود مگر در رابطه با حساب و کتاب تجربیاتی که برای کشف حقیقت آن به کار رفته است. خود را در میان گستره بی‌انتهایی از فضای خالی تصور کن، آنگاه به من بگو به چه بزرگی هستی! این عملاً امکان‌پذیر نیست.

« چند نکته وجود دارد که باید در خصوص به اصطلاح فضا (یا بُعد مکان) بدانی.

اولاً اینکه خط راست در این کیهان الزاماً مستقیم نیست؛

دوم اینکه شعاع نوری وزن دارد؛

سوم اینکه فضا منحنی است (انحنای دارد).

چهارم، جهان‌های هستی، حتی پیندا، بی‌پایان، و در عین حال، محدود می‌باشند؛

پنجم اینکه ذهن ماده را خلق می‌کند و ماد خالق فضا است.

« ششم اینکه هر موجودی که ادراک دارد (یعنی صاحب انگیزش و حساسات است) این قابلیت را داراست که جهان خویش را بنا کند. هفتم اینکه فضا و زمان واقعیت نیستند. یعنی هیچ وجود بالذاته‌ای نیست که نامش فضا باشد، و به خودی خود وجود داشته باشد، که همه عالم درونش جای‌گذاری شده باشد. و به همین ترتیب، مسیر معینی وجود ندارد که در طول آن وقایع به‌وقوع بپیوندند. از دریچه تجربه جسمانی یک مشاهده‌گر است که زمان زائیده می‌شود، و از همین زمان است که مکان سر برمی‌آورد. اما هیچ‌گونه معیار بنیانی به‌نام زمان و فضا (مکان) نیست که بتواند این دو را به‌طور محسوس به‌هم ارتباط دهد. به‌این ترتیب، هستی و خالق آن زمان نه در زمان وجود دارند و نه در مکان. هشتم اینکه کوتاه‌ترین خط مستقیم، خود عالمی است بی‌پایان. نهم؛ هستی بی‌پایان است و در عین حال، بسیار کوچک، بسیار کوچک، و دهم؛ هریک از اتم‌ها، خود یک سیستم جهانی است.

« یازدهم، سیستم‌های جهانی اتم‌هایی هستند از جهان‌های بزرگتر. دوازدهم، ذهن آدمی در حقیقت حضور مطلق دارد، زیرا تمامی زمان و مکان در آن حضور دارند.

سیزدهم، کیفیات فیزیکی به‌طور کلی صاحب ارزش مطلق نیستند، و تنها در چهارچوب سیستمی از اندازه‌گیری که برای‌شان فرض شده است، صاحب ارتباط‌هایی می‌باشند.

چهاردهم، مکان، زمان و واقعیت مادی، جدا از مفهومی که آدمی در ذهن خود از آنها می‌سازد، واقعیت بیرونی ندارند.

پانزدهم هیچ چیز واقعی نیست مگر در رابطه با آگاهی و دریافت ما، و این هنگامی‌که نسبی باشد، توهم آفرین است.

شانزدهم، هنگامی‌که ما خود را در مکان و زمان مشاهده کنیم، به وضوح، وجودهایی به‌نظر می‌رسیم، مجزا و مستقل از یک‌دیگر. آنگاه که از مرز زمان، مکان فراتر می‌رویم، خویش را به مثابه محتویات یک جویبار پیوسته از جریان صوتی می‌یابیم.

و هفدهم، همه چیز در نسبیت با دریافت انسانی وجود دارد. فضایی وجود ندارد که مثبت باشد، زیرا در آنجا هیچ تسلط دارد. به این ترتیب، ذهن آدمی توسط دیگری خنثی می‌شود. حتی سفیران روح و قدیسین گاهی از کرده‌های عضوی دیگر از گروه خودشان راضی نیستند. هر فردی برای خود معیار جداگانه‌ای دارد.

« یک نکته دیگر درباره این موضوع از این‌قرار است که؛ تصور الکترون به منزله یک نقطه در مکان و زمان کاملاً مردود است. الکترون صاحب مشخصاتی موج‌گونه است، بنابراین آن را موج ذره؛ **Wavici** می‌نامیم.

« یک واقعه، در رابطه با اینکه از چه نقطه نظری مشاهده شود، دارای ابعادی متفاوت می‌باشد. تعداد جهان‌های خیالی به عدد ناظرین آنهاست و اختلاف آنها در این است که هریک با در نظر گرفتن نکات مورد علاقه و هدف‌های شخصی خود به این جهان‌ها می‌نگرد، و این جهان‌ها ظاهراً در انطباق با تغییرات درونی افرادی که آنها را تجربه می‌کنند، تغییر می‌کنند.

« وقتی که از تمامی چشم‌اندازهای انسانی‌مان دست بکشیم، درمی‌یابیم که نور و صوت، نه موج هستند نه ذره. در قالب کلام فلسفی باید گفت که **سوگماد** نه **سات‌گورو** است نه **نیرگونا** (خویش بلاشویی)، بلکه در خویش طبیعت همه چیز را داراست.

« هنگامی‌که یک **جیوا**؛ یا **دانش‌پژوه**، به منزله یک ذره به‌سوی اک می‌رود، به‌صورت **سوگماد**، یا سات گورو جلوه می‌کند. هنگامی‌که دانشجو در شکل یک موج، و به‌واسطه خودشناسی، به‌سوی او می‌رود، در قالب **نیرگونا**، یا خویش منفی متجلی می‌شود. موج‌ها را نمی‌توان از یک‌دیگر تفکیک کرد. طبیعت **نور** و **صوت** طوری است که در فضای خالی خواص موج‌گونه‌ای دارند. اما به محض برخورد با ماده به‌صورت گلوله‌هایی درمی‌آیند که منعکس می‌شوند.

« روح وقتی چیزی به جزء خویشتن را می‌بیند، در قالبی منفی ظاهر می‌شود. فضای فیزیکی زائیده استنتاج و ساختار است. یک حیوان را در نظر بگیر که یک محقق به مشاهده آن مشغول است. گزارش این محقق حاصل مطالعه حرکات این حیوان است، این گزارش جز یک واقعه در زندگی حیوان چیزی نیست. همین مورد در زندگی انسان هم حکم می‌کند. نسبیت، همین رابطه را با معادلات ثابت می‌کند.

« این‌چنین مقدر گشته که اجزاء جداگانه قسمت‌های متفاوت یک سیستم یک‌پارچه در سازمان کالبدی و در رابطه با یکدیگر در حالت و وضعیت معینی باقی بمانند. و به این ترتیب، این تصور پیش آمده است که شکل آن صاحب ثبات است. به این ترتیب اجزای داخلی یک کوبه قطار که با سرعت زیادی در حرکت است همان ترتیبی را نسبت به یکدیگر حفظ می‌کنند که اگر قطار ایستاده بود می‌داشتند. در واقعیت، چیزها کمیت‌های درون خود را با خود حمل می‌کنند، و پیدا کردن کمیت‌های اشیاء به معنی فهمیدن توهم است که همان مایا می‌باشد.

« کوچک‌ترین الکترون و بزرگترین جهانی که هستی دارد، به جزء در رابطه با مطالعه آنها معنایی ندارند. این تصور که دریافت از طرق حسی به خودی خود روشنگر طبیعت اشیاء است توهم محض است. تمامی آنچه هستی دارد همان است که هست، و این تنها در مقیاس‌های معین و محدودی مصداق دارد، و در مقیاس‌های روانی و معنوی، که زاویه دید متفاوت است، به مفهوم معینی بدل می‌شود.

« هرچه مرجع توثیق (اعتماد و اتکا) کوچک‌تر باشد، جهان هم محدودتر می‌شود. فضا، یا نابودن در نسبیت با مقیاس دستگاه مرجعی که بدان توثیق (اعتماد و اتکا) می‌شود تغییر می‌کند، و تمامی ابعاد فضا در تناسب با معیارهای سیستم اندازه‌گیری آن فضا معنی پیدا می‌کنند. با نابود کردن حیات، یا ذهن یک فرد، تجربیات دنیوی او از میان می‌روند، به همین ترتیب، با شکستن یک بطری، حجم بطری نیز نابود می‌شود.

« ما هرگز فضا و زمان را اندازه‌گیری نمی‌کنیم، بلکه اشیاء و وقایعی که در بُعد مکان و زمان هستند مورد اندازه‌گیری واقع می‌شوند. مثلاً اندازه‌گیری زمان از نقطه نظر من بستگی محض دارد به سنجش ابعاد مکان یا فضا و سنجش فضا از استنباط من از فعالیت‌های هم‌زمان تأثیر می‌گیرد. درست به‌همین منوال، تو نیز به درک خود از هم‌زمانی متکی می‌باشی.

« اگر نه عدد جعبه با ابعاد مساوی، اما در شکل‌های متفاوت بسازی، آنها فضا و زمان مشابهی را اشغال می‌کنند، و بر آن اساس می‌باید همه یک چیز باشند، در حالی که در نظر ناظرین متفاوت، دگرگون جلوه می‌کنند. بنابراین هر بیننده‌ای در جهان تخیلی خودش زندگی می‌کند.

« در یک تجربه رؤیا، زمین، جاده، و سطح ناهموار کوهستان، همه نشان‌گر شکل‌هایی هستند از فضای خالی؛ لذا به‌همین منوال، در وضعیت بیداری هم آنها جز اشکالی از فضای خالی نیستند، اما این به نقطه نظر بیننده بستگی پیدا می‌کند.

« من، تو، او، و ایشان هم همین‌طور شکل‌های خیالی هستیم در تجربه بیداری. برای مثال، یک مادیان نمی‌تواند همسر مرد شود، و یک زن نمی‌تواند هسر اسب باشد، اگرچه مادیان و زن هر دو از طبیعت مؤنث می‌باشند. همان‌گونه که وضعیت بیداری، تجربه رؤیا را خط بطلان می‌کشد، شرایط حاصل از خودشناسی باعث بی‌اعتبار شدن تجربیات زمان بیداری ما می‌شوند. کالبد یک ناظر به‌همین ترتیب محصول اندیشه اوست، درست همانطور که در رؤیا اتفاق می‌افتد.

« برای هر دستگاه اندازه‌گیری، یک معیار طول و یک معیار زمان وجود دارد. اینکه یک کالبد انرژی دریافت کرده باشد یا نه، بستگی دارد به وضعیت ناظر. تمام آنچه ما نیاز داریم تعیین رابطه زمانی و مکانی دیگران است با معیارهای شخصی خودمان. این نخستین چیزی است که نسبیت به ما می‌آموزد. تمامی اندازه‌گیری‌های ما، در چهارچوب مکان و

زمان محدود، صحیح می‌باشند، اما یک معیار نسبی نمی‌تواند برای اندازه‌گیری همه ابعاد بکار گرفته شود. بنابراین، آنگاه که شخصی بپندارد همه جهان می‌باید در انطباق با انتظار او رفتار کنند، قطعاً در وضعیت نادرستی واقع شده است، زیرا دیگران هم همانقدر در خصوص نقطه نظرشان مستحق و محق می‌باشند که او می‌باشد.

« یک تعریف قانع کننده درباره زمان و مکان بسیار دشوار است، زیرا استنباطی که ما از آنها داریم بر مبنای مفاهیم کهنی قرار دارند. یک دانش‌پژوه چاره‌ای ندارد و ناگزیر است که همواره با مفاهیم تازه روبرو شود، همان‌گونه که در مورد یک طفل پیش می‌آید، که آنقدر در معرض روابط و کیفیاتی که با آنها مواجه می‌شود قرار می‌گیرد تا آنها را درک کند. درک یا فهم، در واقع معنایی در این جهان ندارد مگر آشنا شدن با مفاهیم، با به عبارت دیگر، عادت کردن به آنها.

« نخستین اصل نابودن شاید به این ترتیب قابل توضیح باشد که چقدر مشکل است بتوان در موقعیتی نظیر قرار گرفتن در کویه قطار که در کنار قطاری دیگری در حال حرکت است، تعیین کرد کدامیک از قطارها در حال حرکت است. ناظر در یک چنین وضعیتی می‌باید منتظر عبور از روی دست‌اندازی باشد، یا به واسطه ایجاد تغییر سرعت بتواند حدس درست بزند. راه حل سوم این است که با نگاه کردن، یا درواقع یافتن یک شیئی خارج از قطار که می‌داند ثابت است تعیین وضعیت نماید.

« اصل دوم نتیجه‌ای بدیهی است که از خاصیت موجی بودن نور و صوت حاصل می‌شود. همان‌گونه که هنگام حرکت یک کشتی در آب، امواجی به وجود می‌آیند که سرعتشان ارتباطی با سرعت کشتی ندارد، بنابراین، امواج در خلاء با سرعتی پیش می‌روند که مستقل از دستگاهی است که موجب ایجاد آنها شده است.

« در اینجا اندکی تنفس اعلام می‌کنیم.»

بسیار خوب اکنون می‌پردازیم به دومین جلسه از بحث نابودن فضا (مکان).
پیش از اینکه به عمق بیشتری از موضوع وارد شویم، بگذار یک گریز انحرافی بزنم به سوی یکی از هوس‌هایی که نوع بشر همواره کوشش کرده است بر اساس آن مذهبی برپا کند - این هوس [برهان] نام دارد.

« برهان یا دلیل یکی از بی‌معنی‌ترین میاحثی است که می‌گوید همه چیز بر اساس منطق و قیاسی که از ادراکات حاصل می‌شوند استوار است. تعریف دلیل از این قرار است: توضیح یا توجیهی که از یک عمل یا روش می‌کنیم. برهان یک ملاحظه است، یک انگیزش، یا یک قضاوت است که یک عقیده را شامل می‌شود یا آن را تأیید می‌کند، بر روی اراده مؤثر واقع می‌شود و منجر به فعالیت می‌گردد.

« دلیل یک زمینه است، یک علیت است، واقعیتی است که باعث مسلم شدن وجود همه چیز برای حواس آدمی می‌گردد. ظاهراً قدرت مادی درک موضوع است، قدرت استنتاج یا عقلانی کردن مفاهیم گوناگون است.

« این روند عبارت است از تدبیر کردن، سیاست کردن، تعیین کردن، تجزیه کردن، و نهایتاً تحلیل نهایی در هر موردی.

« این تعریف برهان است. همان چیزی که **توماس اکوئیناس**، پایه‌گذار کاتولیک فلسفه مسیحیت از آن استفاده کرد تا اساس تفکر الهی‌شناسی را بر مبنای آن بنا کرده و موجب ظهور یورش قرون وسطایی شد که در نوع خودش از مصیبت‌بارترین حرکات اجتماعی بود. بشر از بابت استدلالش که بر بنیان‌های نادرستی استوار است، زبان قابل ملاحظه‌ای را بر خود خریده است.

« امروزه این هوس به دو فرقه متخاصم تقسیم شده است، عقل‌گرایان، در مقابل ضد عقل‌گرایان. عقل‌گرایان که از قرار معلوم از ظرفیتی غیر معمول از قابلیت‌های ذهنی برخوردارند، در مقابل ضد عقل‌گرایان ظاهر می‌شوند که منکر عقل‌گرایی می‌باشند.

« اما پیروان عقل‌گرایی معتقدند که تمامی دانش، حاصل مستقیم دلیل خالص است؛ همین‌طور آنها به این جهان‌بینی معتقدند که اصل غائی واقعیت، همان دلیل است.

« ضد عقل‌گرایان به دکترینی اعتقاد دارند که دلیل را انکار می‌کند. بر خلاف تئوری عقل‌گرایان، اینان پیرو جهان‌بینی عدم استدلال می‌باشند. این وضعیت به اعتقادی منجر می‌شود که متوجه ارزش‌ها و حواس متعالی‌تر، حواس **روح** می‌باشد و با آنها با جریان صوتی تماس حاصل کرده و جزئی از آن می‌شود.

« استدلالیون آنهایی می‌باشند که از اشخاصی چون فرانسیس بیکن، دکارت، هگل، ارسطو و دیگران پیروی می‌کنند. اینها کسانی هستند که کلیسای کاتولیک در زمره رهبران زمینه تفکر و ماوراء الطبیعه مقرر کرده است، و به این ترتیب، عقل‌گرایی است که کلیسا را به عنوان یک فلسفه اساسی اعتبار بخشیده است. ارسطو، آکوئیناس، برنارد، پاسکال، و چندصد شخصیت دیگر تاریخی، اشخاصی بوده‌اند که نوعی تمایل مادی‌گرایانه را با ماوراء الطبیعه کلیسا اشتهی داده‌اند و طرح دانشی را بنا کرده‌اند به نام هستی‌شناسی؛ **Ontology**، که از قرار معلوم باید دانش واقعیت باشد، و متعلقات عنصری، و روابط هستی را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

« ضد استدلالیون عموماً آنهایی هستند که ما به عنوان سفیران روح می‌شناسیم. آنها کسانی هستند که اعتقاداتشان بر مبنای دریافت مستقیم از سوگماد، یا هم‌ترازان او که فرشتگان خاموش می‌باشند استوار است، و البته به طریق **اک**. درون **روح حق** یا **اک**، که یک جریان صوتی است، سه کیفیت سوگماد نهفته است — خرد، قدرت و آزادی. مقرر است که این صفات به هر آن کسی ارزانی شود که در جستجوی‌شان باشد، مشروط بر اینکه حاضر باشد مشقت به‌کار گرفتن روش‌های درست را از طریق تمرینات معنوی بر خود بپذیرد.

« دانشی که از جدا کردن روح از کالبد، و حرکت بیرون از آن حاصل می‌شود، در قالب کالبدی به نام **نوری ساروپ** یا کالبد **نورانی** به انجام می‌رسد، و ارتباطی با استدلال ذهنی ندارد. روح می‌آموزد که ظرف پانزده ثانیه صرف وقت درون جریان صوتی هستی، می‌تواند بیش از آن کسب کند که سال‌ها کوشش در استدلال و کندوکاو عقلانی به‌دست می‌آید.

« روند استدلالی که توسط یسوعیان؛ **Jesuits** در کلیسای کاتولیک مطرح شد، باعث ایجاد یکی از بزرگترین گمراهی‌های نژاد متفکر در روی زمین شده است. اغلب شبیه یک تله بزرگ می‌ماند که دهان باز کرده تا هر آنکسی را که در معرض این فرهنگ واقع می‌شود ببلعد. هیچ اعتقادی نمی‌تواند بیشتر از این حقیقت دور باشد.

« و اما این را به این منظور برای تشریح می‌کنم تا نشان دهم چگونه علوم مادی، که جزئی از عقل‌گرایی می‌باشند، در طلب جلب تمامی توجه بشر به خود و کشفیات‌شان می‌باشند. مجموع تمامی این دانستنی‌ها در مقابل آنچه یک سفیر روح می‌داند ذره‌ای هم محسوب نمی‌شود.

« مثلاً واقع‌ای را در نظر بگیر که چندی پیش رخ داد، و به‌خاطر آن دو نفر از دانشمندان آمریکایی از دانشگاه پرینستون برای کشف حرکت دورانی اتم جایزه نوبل دریافت کردند؛ در جهت عقربه‌های ساعت، به منظور حصول فعالیت مثبت، و در خلاف جهت آن، به منظور به‌دست آوردن فعالیت منفی. هنگامی که این خبر در روزنامه‌ها درج شد، اعضاء انجمن

الهی‌شناسی **Theosophical Society** اعتراض کردند که رهبر مشهورشان آنی‌بسانت، در تعدادی از کتاب‌هایش مورخ – هزار و هشتصد و هشتاد – میلادی . همچنین در دهه اول قرن حاضر به این موضوع به صراحت اشاره کرده بود. او یک **سفیر روح** بود.

« این کشفیات همه در رابطه با فضا می‌باشند. عقل‌گرایان در مقیاس بسیار بزرگی بیش از حد به موضوع فضا پرداخته‌اند – اما سفیران این‌چنین نمی‌کنند. فضا یک سوراخ بزرگ است از هیچ، برای یک سفیر روح هیچ قطعه‌ای از فضا در هیچ جایی وجود ندارد. همه هستی مملو از اتم‌ها، توزاها، اشیاء معنوی، و شگفتی‌های بهشتی است.

« عقل‌گرایان با خالی بودن مواجه می‌شوند، در حالی‌که اذهانشان را از برنامه‌های مادی انباشته‌اند، همچون کندوهای بزرگ و خالی که به عنوان شهر برای خود می‌سازند.

« اکنون بازمی‌گردیم به ظرائف **نابودن**.

« تصویر موجی که در نشست آخر درباره‌اش صحبت کردم، رفته رفته خود را به مثابه تصویری حقیقی‌تر از واقعیت عرضه می‌کند، و در عین حال که واقعیت تئوری ذره هرچه بیشتر یک موضوع ناپخته می‌نماید، یک تخمین نسبی از حقیقت، نوعی از تخمین که حاصل تلاشی در جهت ساختمان در حیطه‌ای که نمایش‌گر زمان و مکان نیست.

« یک موج از یک ذره متحرک یا دسته‌ای ذرات متحرک آغاز می‌گردد، که هرچه بیشتر به لایه‌های بیرونی نزدیک می‌شویم بزرگتر می‌شود. از آنجا که یک ماده از یک نقطه نظر ذره و از نقطه نظری دیگر موج می‌نماید، سفیران روح واژه‌ای از آن ساخته‌اند به نام **موج ذره؛ Wavicle** .]

« ناظرین وقایع را در قالب اندازه‌های زمانی و مکانی موجود در دستگاه اندازه‌گیری معینی تشریح می‌کنند. بنابراین، چیزهایی از قبیل طول، سرعت، انرژی، و تنش، صاحب ابعاد مطلق نیستند، بلکه نسبی می‌باشند. یعنی جزء متعلقات واقعیت فیزیکی نمی‌باشند، بلکه این معیارها عبارتند از رابطه‌ای که بین یک ناظر و شیئی مورد نظاره‌اش به وجود می‌آید. نتیجتاً اشیاء مورد مطالعه، قانونی را برای سنجش جهان فیزیکی بنا نمی‌کنند. بلکه تنها در رابطه با نظاره رفتار یک پدیده قابل اطلاق است. اینشتاین (آیشتن) کشف کرد که مفهوم فاصله بین دو نقطه از خلاء یا در واقع، دو واقعه در طول زمان، آنچنان که ما می‌پنداریم دربردارنده و نمایش‌گر طبیعت ذاتی این نقاط یا وقایع نیستند. درست به همان منوال که جهت، این فاصله (چه در مکان و چه در زمان) زائیده وضعیت نسبی شخص ناظر در رابطه با شیئی مورد نظر اوست.

« همان‌گونه که ممکن نیست بشود هم وضعیت، و هم سرعت الکترون را در یک لحظه تعیین کرد، غیر ممکن است بشود مسیر آینده حرکت یک الکترون را تعیین نمود. هرگونه مداخله‌ای از جانب ما باعث می‌شود که وضعیت حرکتی الکترون تغییر کند. همه چیز بستگی دارد به اینکه چگونه به آن‌ها نگاه شود. تصور عینی، تا زمانی که ما نقطه نظرمان را تغییر ندهیم ثابت می‌ماند، و به این ترتیب از توهم (Hallucination) تمیز داده می‌شود. ماده در واقع ساختمانی موجی دارد. بنابراین، هنگامی‌که ما نقطه نظرمان را در مطالعه آن عوض کنیم، تغییری در جهتی معین در آن به وجود می‌آید.

« منظره چشم‌اندازی که فرسنگ‌ها عمق دارد می‌تواند توسط یک نقاش زبردست طوری ترسیم شود که بیننده را همان‌گونه متأثر کند که گویی واقعاً عمق صحنه تا فرسنگ‌ها گسترده شده است. نظاره‌گر عملاً علائمی را از تصویر دریافت می‌کند که به احساس واقعی فرسنگ‌ها فاصله تعبیر می‌شوند. اینکه ابعاد ما چقدر بزرگ یا به چه کوچکی باشد، تفاوتی نمی‌کند. مادامی‌که نسبت ابعادی که ترسیم شده‌اند در رابطه و تناسب متقابل با

یکدیگر باشند، به ما این احساس را القاء می‌کنند که بین اجزاء چشم‌انداز، هماهنگی کامل برقرار است.

« این موردی است که در رؤیا نیز مصداق دارد. گستره فضا، چه در رؤیا، و چه در وضعیت بیداری، به خودی خود واقعیت ندارد، مگر در رابطه با ذهن ناظر. از نظر ریاضی، فضاهایی با طبیعت‌های گوناگون قابل قبول می‌باشند.

« یک نتیجه بسیار قابل توجه این است که اختلاف بین مفهوم ذره، و مفهوم موج در حال ناپدید شدن است. به این معنی که سر و کارمان با چیزی است که در عین حال که ویژگی‌های هیچ‌یک از آنها را ندارد، شامل ویژگی‌های هر دوی آنها، یعنی هم ذره و هم موج می‌شود. اختلاف بین یک ذره و یک موج، آن‌قدرها مربوط به تفاوتی نیست که میان جنس آنهاست، بلکه موضوع به مقیاس مورد نظر وابسته است. یک دسته از امواج با طول موجی معین می‌توانند طوری به نظر ما برسند که گویی یک ذره متحرک از انرژی می‌باشد. اما این تصویری است خام و بی‌عمق. تصویر ذره‌ای گویای این است که دانش ما از الکترون نامعین است. در تصویر موجی هم، خود الکترون همچنان نامعین و ناشناخته باقی می‌ماند.

« تصور ذره‌ای بر این مبنا استوار است که یک کیهان مادی بیرون از ما وجود دارد و سعی در تشریح آن داریم، در حالی که تصور موجی نمایانگر دانش کیهان است به آن نحوی که ما آن را دریافت و تجربه‌اش می‌کنیم. حاصل تصور موجی، تصویری است از دانش نه از اشیاء.

« جرم الکترون ثابت نیست، بلکه تابعی می‌باشد از سرعت آن، و باز هم این بستگی پیدا می‌کند به دستگاه مختصات ناظر آن. در هر پدیده جمعی که ناظرین بی‌شماری در وضعیت هم‌زمان قرار دارند، قانون آماری هرچه واضح‌تر عمل می‌کند، و این مستقیماً در تناسب با عده آن‌هایی است که در این پدیده شرکت می‌کنند.

« در یک چنین موردی، ما با تصاویر بسیاری رو به رو می‌باشیم، اما تصور کردن اینکه دو سایه خیلی متفاوت می‌توانند از یک شیئی ایجاد شده باشند، دشوار است. به همین ترتیب است که می‌توان نتیجه گرفت که اگر تصاویر دریافتی از جانب دو ناظر متفاوت باشند، دلیل بر این نمی‌شود که موضوع مشاهده دو چیز متفاوت است.

« همان‌طور که در پیش اشاره کردم، تصویر موجی بیانگر شکل بیرونی نیست، بلکه تنها از دانائی ما از طبیعت آن صحبت می‌کند. یک الکترون می‌تواند با دو تصویر موجی متفاوت معرفی شود، نه به این علت که در دو مورد متمایز دارای طبیعتی متفاوت می‌باشند، بلکه به این دلیل که سهم دانش ما از آن در هر دو مورد مختلف است.

« بسیار خوب، فعلاً کافی است.»

ربازارتارز، در حالی که مجدداً و به آرامی روی کف سخت کلبه می‌نشست، گفت: « حال دوباره آغاز می‌کنیم.

« یکی از چیزهایی که در حلقه‌های معنوی زیاد مورد نظر واقع می‌شود، اشراق، یا شهود است. این قدرت دانایی است، کسب دانش است بدون استفاده از ابزار حسی، بدون توسل به استنتاج منطقی؛ دانستنی ذاتی، یا غریزی.

« این رکن به جهان لاشیئی مربوط است. به‌طور معمول، معنایی که از آن استنباط می‌شود، تعبیری است از یک آموزش درونی، دستورالعملی درونی که گویی توسط نوعی از خویش برتر از درون می‌آید.

« کلمه شهود، به هر صورت به معنای نگاه کردن به درون چیزی است، یا خیره شدن به آن، دیدن و فهمیدن بلافاصله. دانستن با نگاه کردن به درون، به عبارت دیگر، درون‌فکنی و درون‌نگری و فهمیدن بلافاصله آنچه که در جستجویش هستیم. برای درک کردن کیهان لاشیئی می‌باید به اشراق اتکاء کنیم، همان‌گونه که همه **مسافریں روح**. آغاز آن بدین نحو است که پیوندی بیابیم بین روح و جهان **لاشیئی** درون و بیرون. به کار گرفتن خویش درون، با نیروهای جهان **لاشیئی** باعث می‌شود پیچش‌های بین این ناحیه و خویش او از بین بروند، و حل شوند.

« نیروهای جهان لاشیئی درون راه‌هایی را پیشنهاد می‌کند که می‌توانی برای زندگی بیرونت تدبیر کنی. هدف اینجا تعادل بین این دو رکن می‌باشد، و به این ترتیب، اجازه می‌دهیم تا نیروهای کیهان لاشیئی درون خود را بر روابط جهان بیرون اعمال کند، اما نه تا حدی قابل توجه – زیرا دور از مصلحت است که بگذاریم این رکن درون حاکم محظ بر روابط جهانی باشد که مادی و واقعی است؛ اگرچه از طرف دیگر، این رکن درون در حل کردن مشکلات زندگی، بیش از آنچه که بتوانی تصور کنی، صاحب نظر می‌باشد.

« آنچه مد نظر است این نیست که تابعیت محض از اشراق داشته باشی. یاد بگیر چگونه توجه را به آن معطوف کنی، و بعد از اطلاعاتی که این رکن به حیطة توجه تو می‌آورد استفاده صحیح بکن. تو می‌توانی در همه جا و همیشه از آن بهره بگیری. حقیقت این است که قدرت جهان لاشیئی همواره درون تو حاضر است، و هر آنگاه که لازم آید، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

« اتفاقی که عملاً رخ می‌دهد از این قرار است که تو به مجرای درون خود دست می‌یابی که از طریق آن اشراق می‌تواند به زندگی‌ات راه پیدا کند – و هنگامی که این مجرا باز باشد، مادامی که چیزی سد راه عبور آن نباشد – آن رکن والامرته درونی می‌تواند در هر لحظه در خدمت تو درآید، و چیزهایی را به تو نشان دهد که حصول آنها با هیچ کمیتی از تلاش، که در جهان خارج و با استفاده از منطق و دلیل به وقوع بپیوندد، ممکن نخواهد بود.

« اشراق از کلمه استفاده نمی‌کند. عصرها پیش از اختراع زبان، اشراق وجود داشته است، و به دلیل همین استفاده از کلام و زبان است که ما از موهبت وصل به خویش درونمان محروم مانده‌ایم. ما بیش از حد، درون ماده غرق شده‌ایم، بسیار بسیار بیش از خویش درون – و آن خویش تنها هنگامی می‌تواند با ما سخن گوید که ما مجرای برای جاری شدن نیروهای **لاشیئی** درون خود باز کنیم.

« نیروهای متعلق به جهان اشیاء می‌چنگند تا از سیلان نیروهای درون جلوگیری کنند. جهان بیرون خود را تحمیل خواهد کرد، هنگامی که مبادرت به استفاده از نیروهای درون می‌کنید، می‌باید ذهنی آزاد و فارغ از هرگونه پریشانی داشته باشید. هرگونه نزاع و مجادله‌ای کارکرد این نیروی درون را مختل می‌سازد.

« هرگاه بتوانی عمل‌کردهای جهان بیرونت را تحت نیروی اشراق با هم تنظیم کنی، راهنمایی را برایت به ارمغان خواهد آورد که تصورش هم برایت ممکن نیست. در زندگی با استفاده از معادلات جهان بیرون، بسیاری از نکات مهم مورد غفلت واقع می‌شوند، خصوصاً کمک‌هایی که از جهان درون می‌رسند؛ از طرف دیگر، قدرت‌های درون به خودی خود جای پای محکمی را نمی‌توانند در جهان بیرون بیابند، مگر اینکه آدمی مورد پرورش ویژه‌ای قرار گرفته باشد.

« برای به کار گرفتن نیروهایی که درون تو درکارند، نیاز به پرورش‌های بسیاری در بین است، به‌خصوص برای باز نگاه داشتن این مجرا، و کنار نگه داشتن موانع و خطاهایی که منجر به مسدود شدن راه این مجرا می‌شوند. هیچ‌کس نمی‌تواند پیش از آنکه سفرش را به سوی بالا و به طرف **سرزمین‌های** دور شروع کند، معنی این مطلب را درک کند.

« اشراق در این طبقه از ارکان اساسی می‌باشد. در عمق زیربنای سازمان ماده، توهم قرار گرفته است که شکلی است از دریافت حسی. هنگامی که بتوانیم خودمان را در جهانی با چهار بُعد مجسم کنیم، درمی‌یابیم که جهانی به نام جهان سه بُعدی واقعاً وجود ندارد، و هرگز هم وجود نداشته است. این آفرینش وهم خود ماست، یک شبیح شهاب‌گونه، یک توهم عینی (بصری)، یک تصور پوچ، هرچه دلت می‌خواهد خطابش کن. اما نه واقعیت.

«جهان پدیده‌ها صرفاً حاصل دریافت نادرست ما از جهان است. هنگامی که شخصی در حال دیدن رؤیاست، اندک اندک آغاز به وقوف بر این واقعیت می‌کند که او در خواب است؛ به همین ترتیب هنگامی که روح شروع می‌کند به دریافتن اینکه واقعیتی که به عنوان جهان مرئی می‌شناسد، رؤیایی بیش نیست، به وضعیت بیداری نزدیک شده است.

« برتراند راسل گفت: آنگاه که یک زمان فلکی و یک فضای ایستا را مردود کنیم، به عنصری میانه دست می‌یابیم که شامل هر دو است، به نام **زمان - فضا**، سپس تصورمان از سازمان ساختاری جهان دگرگون می‌شود. چیزی به نام زمان در هستی وجود ندارد. ما باید دست از تصور و اندیشه کالبدی متحرک و تسلسل وقایع برداریم. وحدت کالبد به معنای وحدت تاریخ آن است، درست همانند وحدت زمان. جنبه‌های دیگر تعبیر ما از کیهان‌های هستی‌مآرانی هستند که در ذهن بشر اختراع شده‌اند. اگر می‌توانستیم خودمان را و سایر چیزها را همان‌گونه که واقعاً هستند مشاهده کنیم، می‌باید که خود را در جهانی با طبیعت معنوی ببینیم، جهانی که ارتباطمان با آن از لحظه تولدمان آغاز نگشته و بعد از مرگمان هم پایان نمی‌یابد.

« فضا یا طبیعت لاشیئی کیفیتی است در تعلق روح. توها همه جا هستی دارد، اما از روی نادانی، خود را به یک ناحیه معین محدود می‌سازد. اهریمن عبارت است از تبدیل یک چیز عظیم به یک شیئی کوچک و حقیر. هرگاه محدودیتی برایمان معلوم شد، می‌باید که آن را از میان برداریم.

« تمامی پدیده‌هایی را که با سرعت نور از کنارمان می‌گذرند به نام انتشار موجی می‌شناسیم، درحالی که وقایع محدود به مکان، که با سرعت بسیار کمتری دارند، یا اصلاً در ظاهر حرکتی نمی‌کنند، به واقعیت یا ماده موسوم‌اند. هر دوی این‌ها می‌توانند اساساً و مشترکاً از طبیعت امواج اتری باشند. گاهی این سؤال پیش می‌آید که اگر شخص ناظری خود با سرعتی معادل سرعت نور حرکت کند، واقعیت را چگونه می‌بیند؟ جواب این سؤال این است که همه چیز در تساوی می‌بود. به عبارت بهتر، همه چیز در سکون باقی می‌ماند.

« وجه تمایزی که ما بین خودمان و جهان بیرون قائل شده‌ایم، صرفاً انتخابی است. یک نوع تقسیم‌بندی در فراخور حال خودمان است جهت جدا کردن دو نوع متفاوت از دریافت حسی. آن گروه از دریافت‌های حسی که من آن را [خودم] نام نهاده‌ام، تنها زیربخش بسیار ناچیزی است از جهان پهناور دریافت‌های حسی، در آن هنگام که جسم خود را در مقایسه با سایر اجسام در نظر می‌گیریم. واضح است که این وجه تمایز جز یک تدبیر عملی چیزی نیست. رنگ و شکلی که به آگاهی ما معنایی به نام سوزن را تداعی می‌کند همان قدر جز دریافت‌های حسی می‌باشند که اگر آن سوزن به تن ما فرو می‌رفت، دردش برایمان یک دریافت حسی می‌بود.

« دوگانگی بین ذهن و ماده که بار این دشمنی را به دوش می‌کشد، کم‌کم از میان می‌رود، اما نه به این معنی که ماده با بدل شدن به سایه انسجام خود را می‌بازد، یا اینکه ذهن پیش از پیش در عمل‌کردهای ماده منحل می‌شود، بلکه از طریق این پذیرش که جسم مادی در واقع تجلی قدرت خلق ذهن می‌باشد.

« افکار معمول ما در چهارچوب **زمان – فضا** گیر کرده‌اند و نمی‌توانند دست‌واره‌ای از مفاهیم خارج از زمان و مکان به‌دست آورند. چهارچوب زمان – فضا دیگر برای معرفی کردن تمام طبیعت هستی، یا حتی بیان جهان تختانی تکافو نمی‌کند. بنابراین نیاز مبرمی داریم به دست یافتن به وضعیتی حاصل از غیاب افکار، نیر – وی – کالپا – صمادهی؛ **Nir_Vi_Kalpa __ Samadhi**، آنچه من خلسه عمیق می‌نامم، تا بتوانیم حقیقت، را تجربه کنیم.

« هنگامی که جنگی برپا می‌گردد، بسیاری از افراد مایلند جان خود را برای کشورشان فدا کنند. به این ترتیب، احساس فضای آن‌ها تا حدی گسترش می‌یابد، اما نه تا حد کافی، زیرا که مردم کشور دیگری هنوز با او سر دشمنی دارند.

« اراده به **حکمت**، برای نوع بشر، از ارزش نسبی والاتری برخوردار است تا اراده به قدرت بشر متهاجم.

« نابودن فضا، حس کردن هیچی، بستگی دارد به دستگاه مختصات و طبیعت معیارهای مورد استفاده.

« اگر ما که به **سرزمین‌های دور** سفر کرده‌ایم، این را عیناً به همه بگوئیم، مورد لعن و نفرین قرار می‌گیریم. منظور این است که از اجتماع آنان طرد می‌شویم. بعضی از مسافری روح اطلاعاتی را صاحب هستند که افشاء آن جنبه‌های وحشتناکی را برای بشر همراه دارد. من به جرأت می‌گویم که تنها این سفیران از این اطلاعات آگاهند، و صاحب چنین دانشی می‌باشند.

« سفیران روح می‌باید که در این جهان تقریباً در سکوت باقی بمانند. دلیل آن هم این است که هر کلامی که به زبان بیاورند با فریاد گوش‌خراش هواداران ادیان اصولی رو به رو می‌شود. سیستم‌های متافیزیکی فرسوده و منجمدی مانند بودیسم و کاتولیزم از بنیان به لرزه در خواهند آمد. روحانیون، کشیش‌ها، و گوروها به فوریت در حضور سفیران روح دست به اهانت، ریشخند و طعنه می‌یازند.

« همه ادیان، همه سیستم‌های فلسفی، و همه هستی‌شناسی‌ها به این منظور پا به عرصه گذاشتند تا آموزش‌هایی بدیهی در خصوص حیات و اشیاء به مردم بدهند. اما شکست خوردند، همان‌گونه که ما می‌توانیم همین پدیده را در رو به روی کیهان **لاشیئی** در مقابل کیهان اشیاء مشاهده کنیم.

« در اینجا بحث را کوتاه می‌کنیم تا فرصت دیگر.»

ستونی از اشعه خورشید، همچون ربانی از طلا از میان پنجره می‌گذشت و بر شانه‌های شاهانه **بازارتارز** فرو می‌نشست، او گفت، « قول داده بودم که این بحث را در طی این بعدازظهر به پایان برسانم. این موضوع نابودن را تمام می‌کنم، و فردا جنبه دیگری از جهان سوگماد را پیش خواهم کشید.

« و اما مسیری که هر یک از افراد نوع بشر باید برای عزیمت به سرزمین‌های دور برگزینند، از میان جهان لاشیئی می‌گذرد. آن‌ها باید از سرزمین "**هیچ**" عبور کنند تا به دروازه‌های نخستین طبقه بالایی، یعنی طبقه اثری برسند.

« در این ناحیه از جهان هیچ، نواحی وراء مادی، به‌نام‌های جهان خورشیدها، جهان ماه‌ها، و جهان صاعقه قرار دارند. این جهان‌ها بین طبقه فیزیکی و ناحیه اثری واقع هستند. این جهان‌ها صرفاً زیرطیقاتی هستند که در وادها، و متعاقب آن وداتیست‌ها توضیح مبسوطی درباره آن‌ها در میان کُتب مقدسه مربوطه‌شان

آورده‌اند، و بسیاری با جدی قلمداد کردن آن پنداشته‌اند که این‌ها واقعاً جهان‌های متعالی می‌باشند.

« در واقع، این جهان‌ها آن‌قدرها هم بالا نیستند، بلکه جهان‌های **لاشیبی** هستند که **سفیران اک** می‌باید جهت رسیدن به اولین لایه از طبقهٔ اثری از آن‌ها عبور کنند.

« کالبد معنوی بعد از ترک بدن به این ترتیب به سفر بالای خود ادامه می‌دهد. ابتدا کالبد فیزیکی را از طریق دریچهٔ دهم، یا چشم معنوی، در کالبد لطیف ترک می‌کند. در واقع، در مراتب نخستین، از این دریچه به بیرون (یا درون) نگاه می‌کند. سپس، دفعتاً از میان آن گذشته و بدن را کاملاً ترک می‌کند. سپس، قدم به درون جهانی می‌گذارد که تا به حال هرگز ندیده است. این جهان تازه، احتمالاً یکی از زیرطبقات مرتبهٔ اثری می‌باشد، اما از نظر روح جهانی تازه است با ابعادی ناشناخته.

« درون این کیهان وسیع‌تر، یک سری بی‌پایان از گروه‌های ابعادی وجود دارند که یکی بالاتر از دیگری قرار گرفته‌اند، همانند همین جهان سه‌بعدی که ما در آن زندگی می‌کنیم. این دسته ابعاد هم‌چنان تا رسیدن به بالاترین نواحی ادامه می‌یابند. هر جهانی به واسطهٔ اختلاف در قماش ماده و لطیف‌تر یا خشن‌تر بودن ارتعاشات و ساختار ذره در آن جهان، از جهان بالاتر و پائین‌تر از خود متمایز می‌شود.

« این تفاوتی که در ماده و ارتعاشات یک جهان با جهان دیگر وجود دارد باعث می‌شود که یک دستگاه از این ابعاد در نظر کسانی که در دستگاه دیگری از نختصات به‌سر می‌برند نامرئی باشد، زیرا چشم‌های مردمی که در یک ناحیه سکونت دارند دارای طیف حساسیت محدودی می‌باشد که فقط می‌تواند از پدیده‌های جهان مربوط به خودش تأثیر بپذیرد. به این ترتیب، رؤیت ناحیه‌ای که در طیف بالاتری از نوسانات، یا پائین‌تر از آن، واقع شده باشد برای‌شان میسر نیست. به همین علت است که ما نمی‌توانیم جهان اثری را ببینیم؛ البته از دریچهٔ چشم‌های جسمانی!

« با استفاده از چشمان کالبد **اثری**، ما می‌توانیم در روی آن طبقه درست همین‌طور که با چشمان این کالبد در این طبقهٔ خاکی قادر به دیدن هستیم، ببینیم. این دربارهٔ جهان‌های بالاتر از آن نیز به همین منوال مصداق دارد. هرچه بالاتر می‌رویم، گروه بالاتری از ابعاد هستی، زیبایی بیشتر و خیره‌کننده‌تری را در مقابل دیدگان ما به نمایش می‌گذارند. همین‌طور که ساکنین هر مرتبه‌ای از مرتبهٔ پائین‌تر شادترند.

« در لحظهٔ والائی که **سفیر روح** به جهان‌های فراتر قدم می‌گذارد، احساسی در او بیدار می‌شود حاکی از ازدیاد **قدرت‌ها**، و به همان نسبت، ازدیاد شعف. به نظرش می‌آید — که در واقع این‌چنین نیز هست — که قادر است هرآنچه را میل کند به انجام رساند. تنها قدرت‌های او نیستند که افزونی می‌یابند، بلکه دانش و فهم او نیز به همان نسبت گسترده‌تر شده‌اند.

« در این هنگام تمامی کیهان‌های مادی هم‌چون کتابی باز در مقابلش گسترده می‌شوند، و تاریکی‌ها زوده می‌شوند. او خویش را در تصاحب تمامی دانش جهان‌های پائین می‌یابد. او آن‌ها را شناسایی می‌کند و بر آن‌ها حاکم است. از حالا به بعد، رسیدن به جهان بالاتر موجب روشن شدن اسرار، دانش و قدرت محض بر جهان پائین‌تر می‌شود.

« **سفیر روح** اکنون آزاد است که اگر میل کند، هنوز هم راه خود را به‌سوی جهان‌های بالاتر ادامه دهد. او نمی‌باید به خود این فرصت را بدهد که بیش از اندازه به خاطر لذت بردن از جهانی که به تازگی بدان وارد شده است، با آن درگیر و به آن وابسته شود. او می‌باید که همواره عزم به‌سوی بالا داشته باشد، زیرا پایانی برای جهان‌هایی که او در جستجوی‌شان است وجود ندارد.

« در میان طبقات فیزیکی و نخستین طبقه خالص اثیری، زیر طبقات بسیاری وجود دارند. عالمین ودانتیست نخست از جهان خورشیدها سخن می‌رانند. بعد از آن جهان ماه‌ها (اقمار) است. پس از آن زیرطبقات بی‌شماری هستند، و بالاخره به جهان صاعقه‌ها می‌رسیم. این مرتبه با طبقه‌ای که **سفیران** به نام **سahasra** – **دال** – **کانوآل** می‌شناسند، مطابقت دارد. عموماً از آن به عنوان ناحیه‌ی اثیری اشاره می‌رود. انباشته از نور و بسیار بسیار زیباتر از این جهان‌های خاکی است.

« اینجا ناحیه‌ای است که توسط بسیاری از یوگی‌ها عموماً بهشت برین قلمداد می‌شود. اصول آن‌ها چنین ملزم‌شان می‌سازد که از اینجا بالاتر نمی‌توانند پیش روند. پروردگار آن ناحیه‌ای که آنان خدای متعال می‌پندارند، همان کل نیرانجان؛ **Kal Niranjan** یا **براهم** می‌باشد. **سفیران روح** وی را کل نیرانجان می‌خوانند، در حالی‌که هندوها او را **براهم**؛ **Braham**، و به مثابه وجود متعال می‌پندارند. او در واقع به منزله خدای متعال، تقریباً توسط همه ساکنین زمین پرستش می‌شود، زیرا که زمینی‌ها بالاتر از وی را نمی‌شناسند. تنها سفیران عالی مقام کسانی هستند که از نواحی بالاتر و مقامات الهی برتر چیزی می‌دانند؛ به‌سوی بالا و تا اقالیم خود سوگماد، که همه از وی‌اند.

« نقطه‌ای میان جهان خورشیدها، جهان ماه‌ها، و منطقه خالص اثیری، **سفیران** به ناحیه‌ای وارد می‌شوند به نام **آشتا** – **دال** – **کانوآل** * در این نقطه اتفاقی می‌افتد که باعث می‌شود مسیر کلی زندگی او و تمام معیارهایش در زندگی تغییر کنند.

• **پانوشت:** آشتا دال کانوآل؛ در انطباق با چاکرائی به‌نام نیلوفر هشت‌پر در کالبد انسان است که بسیار پائین‌تر از تیسراتیل قرار دارد. م

« این واقعه، دیدار با استاد خود او می‌باشد، یک **سفیر روح** مجرب‌تر و برتر در کالبد نورانی‌اش. این کالبد نورانی مسافر روح، یا **نوری‌ساروپ**؛ **Nuri Sarup** به معنای شکل نوری می‌باشد. او **چیوا**؛ **Chiva**، یا گوروی تو می‌باشد، و در همان ظاهری پدیدار می‌شود که تو او را در طبقه زمینی می‌شناسی، با این تفاوت که این کالبد او به مراتب زیباتر و نورهایش بسیار خیره‌کننده‌تر و به‌طرز درخشانی روشن می‌باشند.

« **چیوا**؛ **Chiva** تازه‌وارد را با خوشامدی صمیمانه دریافت می‌کند، و از آن لحظه به بعد در تمام طول مسیرشان به‌سوی جهان‌های فراتر، هرگز از یک‌دیگر جدا نمی‌شوند. تا روزی که مسافر تازه‌وارد را به وصل طبقه پنجم، یا جهان **سات‌نام** برساند. از آن به بعد او دیگر خود مسافری با تبحر و ماهر است و می‌تواند به تنهایی سفر کند.

« همانطور که می‌بینی، پروردگار این جهان، **کل نیرانجان**، تقریباً در سطح بشر قرار دارد. او خدای کیهان **لاشیئی** است، همان چیزی که ما به آن فضا می‌گوئیم. او خدای مکان است، که مسیحیان پرستش و نیایشش می‌کنند، و در جستجوی چشم به آسمان‌ها دارند، خدایی حاکم بر جهان هیچ.

« بشر قادر نیست این جهان فضا را درک کند، او مکان – خدا را نیز درک نمی‌کند، زیرا که او به خدای خود شخصیت اطلاق کرده است و او را محافظ خانواده‌اش، و کنترل‌کننده وقایع زندگی‌اش می‌پندارد، و در مقابل یک خدای مکان، او در حال خواهش از یک لاشیئی می‌باشد تا برایش **شیئی** را بیآفریند، یا باعث ایجاد دگرگونی در امور زندگی‌اش گردد.

« حماقت و بلاهت او هرگز قابل تخمین نیست، زیرا هنگامی‌که بشر به ماوراء طبقات اشیاء دست می‌یابد، فراسوی ظرفیت خویش واقع است. جای تردید نیست که او هرگز نمی‌تواند شیئی را از **لاشیئی** بسازد، و **فضا** اصولاً برای او وجود ندارد، همان‌طور که بسیاری چیزهای دیگر وجود ندارند.

« و اما همه چیز در این کیهان، از جمله خود کل نیرانجان، پروردگار این کیهان، چیزی نیست جز نرگس خودپرست، زیبایی ناب‌خودآگاه این کیهان‌ها، ذهن درون همه ذهن‌ها، این طبیعت غریزی **کل** می‌باشد که نفس را استثمار می‌کند. عربان‌گرایی قانون لایزالی است که به خود نام تکامل گرفته است. خودنگری؛ **Autoscopy**، عشق به خود؛ **Narcisism**، و عربان‌گرایی انگیزه‌های محرک همه نهضت‌های کیهان می‌باشد.

« حتی نوابغ، آن‌هایی که هرگز مصالحه نمی‌کنند، کسانی که همواره در جنگ با شرایط محیطی خود برمی‌آیند، تنها طاووسی خودنما هستند، افرادی هستند خودستا، و گرفتار عشق به نفس خود.

« اصلی که زیربنای این ویژگی است از این‌قرار است که "هرآنچه هست به حضار و ناظرینی نیازمند است"، در همه چیز، از جمله **کل**، و اگر باور ندارید کتب مقدسه ادیان را بخوانید تا خود ببینید که آرزوی دیده شدن، مورد عشق واقع شدن، و ستایش شدن همواره حاکم است. همه چیز و همه کس آرزو دارد که خویش را بازگو کند. البته این شامل سفیران نیز می‌شود.

« اینجا جایی است که **روح** به خودشناسی می‌رسد.

« تو خودت در این کیهان مقام متعالی. تو **کل** هستی. تو ماده‌ای و **روح**؛ بیش از آنچه روح باشی، ماده هستی، پس عمدتاً **کل** می‌باشی. تو همیشه در مقابل آنی که بر تو حاکم است فروتن می‌باشی. با تبختر (خودنمایی و به ناز و غرور) به خرامیدن می‌پرداز. شکسته نفسی تو چیزی نیست جز بوسه‌هایی در خفا که به آئینه "عشق به خود" نثار می‌کنی. قانون طبیعت می‌گوید، به خویش عشق بورز. منظور من این بود که خود **توزایت** را دوست بداری، اما تو به کل در وجودت عشق می‌ورزی.

« اساس متافیزیکی عربان‌گرایی **Exhibitionism**، تمایلی غریب و غیرقابل درک از تجلی است که با کیهان **لاشیئی** یعنی **فضا** مرتبط است. الهی‌شناسی این میل به عربان‌گرایی را توضیح می‌دهد و بیان می‌کند. در فلسفه، آن را به مثابه یک انگیزه الهی؛ **Noumenon**، بیان کرده‌اند که به پدیده؛ **Phenomenon**، بدل شده است، و در جهان [هیچ] توهمی را به پا کرده است.

« **کل** [Kal] را نفرین کن، به خودت نفرین روا داشته‌ای. **کل** [Kal] را ستایش کن، خودت را ستایش کرده‌ای. این‌چنین است که **کل** [Kal]، که همگی عارفین و روحانیون با او از در تخاصم درمی‌آیند، مخترع علوم الهی، هست‌شناسی، و وقایع الهی است، در حالی‌که هیاهوی غرش قهقهه‌های ریشخندش در پهنه هستی‌طنین می‌اندازد. او به حماقت این آدمیان می‌خندد.

« حتی **بودا**، که در مقابل زندگی شمشیر کشید، به دنیا این را آموخت که بهتر است دنیا نباشد. دوربین‌های او چشم‌ها و گوش‌های پیروانش بودند.

« بسیاری در اشتیاق آنند که به بالاترین درجه عربان‌گرایی برسند. نقاب همه دیکتاتورهای زمینی را کنار بزن تا کل را ببینی که چون طاووسی خودنمایی می‌کند. نقاب عارفین را کنار بزن، همان نتیجه حاصل می‌شود. حتی عیسی یکی از جسورترین این طاووس‌ها بود که یوغ مهربانان و مستمندان و ضعیفان را شکست و گفت: "ببینید! خود را بنگرید، شما هم می‌توانید خدا شوید!"

« بنابراین، من ادعا می‌کنم که در جهان فضا، یا جهان لاشیئی، هیچ اصل و قانونی به غیر از قانون کل [Kal] وجود ندارد. در اینجا جز عربان‌گرایان نیستند، زیرا که جهان آنان را به این نقش واداشته است. اصول، تئوری‌ها، آرمان‌ها، همه و همه نقاب‌هایی هستند

که ما بر روی غرائز خود می‌کشیم؛ روی آن اشتیاق سوزان ذاتی برای سرزندگی نفسی که به باد کیهان‌های لاشیئ خاموش شده است.

« من تنها می‌توانم به [تو] نشان دهم که فضا وجود ندارد. همه‌اش در ذهن آدمی است — و اگر او به این اعتقاد اصرار ورزد که فضا هستی دارد، می‌باید که دوران بسیار طولانی را در روی سیاره زمین به سر برد — در کیهان اشیاء تا روزی که درباره فضا تغییر عقیده حاصل کند، آنگاه است که شایسته صعودی به جهان‌های بالاتر می‌شود.

« تا اینجا برای این بحث کافی است.»

پایان فصل نهم از سرزمین‌های دور

فصل نهم

انرژی توزاشوتاما

بازارتارز سخنان امروزش را در هوای خنک بامداد آغاز کرد. در سایه صبح زود نشسته بودیم. « انرژی‌های روح در جهان‌های خدا از جمله پُر قدرت‌ترین نیروها هستند.

« مشاهده خواهی کرد که روح به اراده خود، بر قوای خود مسلط است، همان‌گونه که یک موتور مستقل در یک اتومبیل. او چاره‌دیگری ندارد، زیرا که این قانون اک می‌باشد. همه توزاها به منظور انگیزش، حرکت، و راندن خویش در کیهان‌ها باید از انرژی خود بهره جویند. هیچ چیز دیگری نمی‌تواند بدان‌ها کمک کند — این عمل می‌باید که توسط خود آن‌ها انجام شود.

به منظور به پیش راندن خود، یا هر فعالیت دیگری که روح بدان اقدام کند، از جریان صوتی استفاده می‌کند، که عنصر اصلی تشکیل‌دهنده انرژی‌هایش می‌باشد.

« این انرژی را در این جهان ما به‌عنوان الکترونیک می‌شناسیم، بیشتر دانشمندان از آن آگاهند، و از آن در زندگی روزمره استفاده می‌کنند. اما روح می‌تواند از این انرژی به دو صورت استفاده کند. یا به مثابه سلاحی مهلک، یا به منظور نتایج صلح‌آمیز.

« روح هم می‌تواند از شعاع‌های الکترونیک برای از پا درآوردن روح دیگری استفاده کند، هم می‌تواند آن را برای کمک کردن به دیگران به‌کار گیرد. روح نمی‌تواند به قتل برسد، اما می‌توان آن را مصادوم کرد، و این عمل توسط اشعه الکترونیک ممکن است، آن هم در صورتی که از شدت لازم برخوردار باشد. اغلب روح‌ها با هم می‌جنگند و نبرد وحشیانه‌ای بین آن‌ها در می‌گیرد که در آن این شعاع‌های الکترونیک را به سوی یکدیگر پرتاب می‌کنند، تا یکی از پا درآید یا مجبور شود به خاطر امنیت خودش از صحنه نبرد بیرون بخزد.

« تمامی انرژی الکترونیکی که روح داراست، از جریان صوتی تأمین می‌شود. او صاحب منبع ذخیره‌ای نیست که بتواند در آن انرژی را با خود حمل کند، بنابراین، باید بتواند این انرژی را بی‌آفریند و بلافاصله مصرف کند. سعی در حمل این انرژی، هم دست و پا گیر است هم غیر عملی.

« روح با دانستن اینکه قدرت آفریننده در این جهان یکی از رازهایی است که در تعلق اوست، می‌تواند در هر لحظه‌ای که میل کند، بی‌درنگ از ارتعاشات آن بهره

جوید. کافی است که عملاً با کلمهٔ رمز این قدرت را ندا کند تا بلافاصله در سرانگشتانش باشد.

« هر جلوه‌ای از حیات از بستر انرژی دینامیک جریان صوتی برمی‌خیزد. از مور دانه‌کش گرفته تا برق صاعقه، از موج‌های مد اقیانوس‌ها تا دوره‌های خورشیدی، همه چیز، از سوختن ستارگان در راه شیری گرفته تا سوسوی شمعی کوچک، همه و همه نور و انرژی خود را این قدرت عظیم مرکزی دریافت می‌کنند.

« کشش قوهٔ جاذبه، برق صاعقه، ساختار اشکال فکری، عشق و روح فردی، همه از این جریان ازلی تغذیه می‌شوند. آنچه دانش فیزیک انرژی می‌نامد و شرقی‌ها **پرانا؛ Prana** می‌خوانند، تنها یک تجلی از حیات این جریان صوتی است که قدم به پائین گذارده تا با شرایط مادهٔ هم‌بستر شود. در هوا، این جریان همانند برق در هوا حضور مطلق، و همچنین قدرت مطلق دارد. درون آن است که تمامی انرژی‌ها نهفته‌اند، چه بالقوه و چه نیروهای محرکه. این جریان همواره مترصد شرایط مناسب است تا به صورت نیروی دینامیک (محرکه) به ظهور برسد، به هر صورتی که امکانش فراهم آید. صاحب صورت‌های بسیاری برای ظهور یافتن است، که اغلب آن‌ها هنوز برای دانش فیزیک بشر ناشناخته می‌باشند.

« البته باید که این جریان به شرایط تحتانی نزول کند، و در هر یک از مراحل نزول، ما اگر بتوانیم آن را به نمایش درآوریم، نام و خصوصیات متفاوتی را به آن نسبت می‌دهیم. بیشتر این صورت‌ها هنوز مورد اکتشاف دانش فعلی بشر واقع نشده‌اند.

« اما هر نیرویی که می‌شناسیم، از انرژی ازلی تا پرانا، و پایین به سوی برق و مغناطیس، و حتی انرژی توزاشوتاما، Tuzashotama همگی شکل‌های تغییر یافته‌ای از این جریان صوتی می‌باشند که به فراخور نیازهای مشترک کیهانی یا انسانی شکل گرفته‌اند. در بالاترین ناحیه، اینهمه یک نیرو است، سوگماد تعالی، متجلی شونده و متجلی کننده.

« حرارت، انرژی شگرف خورشید ما و همهٔ دیگر خورشیدها، از این جویدار مشتق می‌شود. هر شعاعی از نور در این کیهان پدیده‌ای است از این جویدار بی‌پایان نور. بر مبنای قدرت این جریان است که ره ستاره‌ای در مدارش می‌گردد. غنچهٔ هیچ گل‌شکفته نمی‌شود و هیچ کودکی لیخند بر لب نمی‌آورد بی‌آنکه این قدرت را متجلی کند. چه کسی می‌تواند آن را دریابد یا کیفیاتی را بدان نسبت دهد؟ ما می‌توانیم آن را تنها از طریق جلوه‌هایش بشناسیم، و بدانیم که درارای سه نشان شگفت‌انگیز است.

« این سه نشان عبارتند از **خرد، قدرت، آزادی**.

« و اما حرکت و انرژی به هم درمی‌آمیزند و دست آخر درمی‌یابیم که هر دو یکی هستند. این جریان انرژی هم چون رگباری پیوسته همه‌جا را پُر کرده و هر روحی انرژی یا پرانای لازمهٔ خود را به همراه خود حمل می‌کند. اگر من، به مثابهٔ **روح (توزا)**، سرعت حرکت را تغییر دهم، اثر تازه‌ای برای خود خلق می‌کنم.

« همان‌طور که تمام مقیاس‌های اندازه‌گیری انرژی در نسبت با چیزی دیگر معنی پیدا می‌کنند، تمامی حرکات به توزا منسوب می‌شوند. برای توزا مطلق وجود ندارد. هیچ تفاوتی بین حرکت حرکت و سکون در روح وجود ندارد، زیرا این‌ها هر دو وضعیت‌های متفاوت در سیستم زمان – فضا هستند، یک ذره در حال سکون، در یکی از آن‌ها می‌تواند در وضعیت حرکت در سیستم دیگری باشد؛ تفاوت بین حرکت یک‌نواخت و حرکت متشابه‌التغییر، و یا حرکت با شتاب متغیر، همه بستگی به دستگاه مختصاتی دارد که حرکت در آن مطرح می‌شود.

« یک طوطی می‌میرد، و در قالب طاووس، دوباره تولد می‌یابد. او عملاً از این امر آگاه نیست که پیش از این یک طوطی بوده است، زیرا انرژی **توزاشوتامای** او همه چیز را

تغییر داده است، مثلاً اینکه دیگر در آن ابعاد زمان، مکان، حرکت، و جرم که قبلاً بود واقع نشده است.

« این انرژی، ارتعاشی است. کارکرد آن مشابه با شلیک ذرات انرژی به مانند گلوله‌هایی است که با سرعتی چنان حیرت‌انگیز حرکت می‌کنند که چشم ما قادر به درک آنان نیست. نور و صوت عناصر اساسی در این انرژی روح می‌باشند.

« نور و صوت، به مفهومی که در اینجا مطرح است، خود بخشی از اشیاء جهان فیزیکی نیستند، بلکه حاصل امواجی از انرژی هستند که از اک بیرون می‌ریزد، و نقش چشمه‌ای را دارد که از قدرت **سوگماد** فوران می‌کند. ارتعاشات متفاوتی که در اشیاء متفاوت و پدیده‌های بی‌شمار گوناگون جلوه می‌کند، در واقع از یک شعاع **نور و صوت** سرچشمه گرفته‌اند. با این وجود، متفاوت دیده و شنیده می‌شوند. جوهر اشیاء یا تعبیری بصری و یا تعبیری سمعی از حضور آن اشیاء است. آنچه ما معمولاً به‌عنوان پدیده‌ای بیرون و متفاوت از خود می‌پنداریم، واقعاً چنین نیست، حتی شباهتی هم به واقعیت حقیقی آن ندارد.

« یک ناظر در هواپیمایی که با سرعت در حال سقوط است نشسته است. او عملاً زمین را در حال بالا آمدن و هجوم به سوی هواپیما می‌بیند، و یک مسافر در قطار سریع‌السیر در واقع می‌پندارد که تیرهای چراغ برق می‌باشند که از کنار قطار عبور می‌کنند.

« مشکل است که بتوان هم موقعیت و هم حرکت الکترون را در یک لحظه مشاهده کرد — منظورم با چشمان فیزیکی است. اگرچه لحظه‌ای که از کالبد جسمانیات قدم بیرون می‌گذاری برایت کاملاً واضح می‌شود. مادامی‌که درون جسم به‌سر می‌بری و از دریچه چشمان فیزیکی‌ات نگاه می‌کنی، نمی‌توانی ببینی. هرچه بیشتر روی یک وضعیت تمرکز بدهی، وضعیت دیگر مبهم‌تر و محوتر می‌شود.

« همین نکته هنگامی هم که جنبه‌های **سوگماد** را از نقطه‌نظر جهان خاکی می‌نگری مصداق پیدا می‌کند. مثبت و منفی، هر دو تیره به نظر می‌رسند مشروط بر اینکه سعی کنی هر دو را در یک لحظه مشاهده کنی — در حالی‌که اگر از بدن جدا شوی و از بیرون کالبد آن را نظاره کنی، برایت روشن می‌شود. آدمی قادر نیست هر دو را هم‌زمان تجربه کند، اگرچه جریان صوتی هر دو جنبه را در این طبقات تحتانی دارا می‌باشد.

« بشر نمی‌تواند مکان و حرکت روح را هم‌زمان معین کند غیرممکن است بتوان با دقت تعیین کرد یک روح در یک لحظه چه حجمی از انرژی را، چه به منظور دفاع از خودش، و چه به نیت صعود به جهان‌های بالاتر، به‌کار می‌گیرد. هر دوی این‌ها بستگی دارند به موقعیتی که روح قصد دارد خویش را بدان برساند.

« روح برای جعل انرژی، از مجرای تصویر بصری استفاده می‌کند. از انرژی **توزاشوتاما** به منظور انبساط یا انقباض در عرصه آگاهی جهانی که در آن فعال است استفاده می‌نماید. از مجرای خویشتن در میدان انرژی، از سه مختصه اساسی **سوگماد** سود می‌جوید که عبارتند از: **خرد، قدرت، و آزادی**.

« انرژی‌ای که **توزا** بر مبنای آن هستی دارد ابدی است، و لازم است که بدان وضعیت سیال وارد شده و با آن یکی شود. با کارکردن دائم در حیطه نسبی و هرگز وارد مطلق نشدن، **توزا** این **قدرت** را دارد که تغییر کند، حرکت کند، و سرعتی جهت‌دار به خود بدهد، درحالی‌که هیچ چیز دیگری در تمام عوالم هستی **سرزمین‌های دور** قادر به انجام این کار نیست.

« قانونی که بر انرژی معنوی حاکم است تنها می‌تواند از طریق بسط و گسترش آگاهی انسانی از آن تو شود. این در خصوص تجربه **معنوی** نیز مصداق دارد. بذری باید در ذهن تو کاشته شود تا حضور فعال قدرت را دریافت کند، و ذهن را تحت کنترل آن درآورد. این تسلیم شدن و کنترل روح است که موجب رها شدن انرژی‌های فعال می‌شود.

« اگر در طلب این باشی که بر فراز غافلان گام برداری باید بدانی که این انرژی درونی است که می‌باید رها شود و تو را به سرچشمه خدایی سوق دهد. اگرچه در صورتی که راهنمای درونی یک مسافر حقیقی وجود نداشته باشد، به‌کار گرفتن این وجود روانی که درون ما نهفته است می‌تواند بسیار پر خطر باشد. این وجود به هویتی مستتر معمولاً غیر فعال است و اگر بدون زیر کنترل درآوردن فعال شود عنان هویت تو را در دست می‌گیرد و با دادن انرژی غیر حقیقی باعث شکست تو در مراتب زندگی می‌شود.

« فلسفه، به دلیل عادت میل به سوی تجرید، به‌ندرت توانسته است در زندگی نقش قدرت را بازی کند. گاهی اتفاق افتاده است که فلسفه قدرت زیادی در زمینه اندیشه نشان داده است، اما این نیرو به مصرف کند و کاو در حقایق ذهنی رسیده، و صرفاً به خاطر ارضاء ذهن بوده است. گاهی نیز منجر به ژیمناستیک‌های ظریف ذهنی می‌شود که باعث مانور دادن در میان توده‌های روشنی از کلمات و افکار می‌شود، اما عموماً از طریق حقیقت فاصله زیادی گرفته است.

« تنها سوگماد است که اهمیت دارد. سوگماد به تنهایی نیاز مداومی است که تمامی هستی بشر بدان پیوند دارد. اگر انگیزشی برای فعال بودن وجود دارد، علتش آرزوهای کاشته شده در وجود آدمی یا نیروهای طبیعت نخواهد بود، بلکه اشتیاقی سوزان است از برای آگاهی برتر که همواره خود را به مثابه تنها انگیزه تمامی هستی جلوه‌گر می‌سازد.

« انرژی الهی روح در یک لحظه می‌آید؛ اگر به عرصه اجرا کشیده شود، رهبری می‌کند، وادار می‌سازد، دستورالعمل می‌دهد، و به روشن‌گری می‌گراید؛ اما این نیز محتمل است که اگر وقتی بدان نهاده نشود، کنار بکشد، و دوباره در زمینه حل شود به‌طوری که گویی وجود فرد را ترک و با دست‌آویزهایش تنها رها کرده است. یک جستجوگر در همه لحظات هشیار خواهد بود که این رهبری الهی و مقدس است که همه چیز را به نیکوترین نیت برایش پیش می‌آورد و مستجاب می‌کند.

« این انرژی برتر بر تو نزول می‌کند، شکل‌گیری‌های روانی فعلی‌ات را درهم می‌شکند، برج و باروی نفس را فرو می‌ریزد و به تو بینش، دریافت، و انگیزش عظیم‌تری عرضه می‌کند و تو را به سوی کمال می‌راند. تمامی اشکالی از حیات که تاب تحمل تغییراتی که این انرژی آتشین و سوزان در خود دارد را ندارند، محکوم به نیستی‌اند، و همه آنانی که آن را در خود پذیرا می‌شوند باقی خواهند ماند و وارد اقلیم جهان‌های معنوی خواهند شد.

« سر و کار انرژی **نوراشوناما** با اموری است که به نفع **سغیر روح** و خیر و صلاح همگان است. این تنها اراده کیهانی مترصد اوست که باید انتخاب کند، عمل باید از انرژی فعال این اراده استحاله یابد. برخورداری می‌باید جای خویش را به صحنه نمایش برکت خالص، و سعادت معنوی بسپارد. هرگونه اراده فردی — وکالتی است که از جانب **اک**، یا از جانب آن مأمور شده است. یک **مسافر روح** حتی پس از رهایی و آزادی، در جهان باقی می‌ماند و باقی بودن در جهان به معنای باقی ماندن در کارهای این جهان است. بقاء در دنیا بدون داشتن هیچ‌گونه آرزویی، عمل کردن در جهت مصلحت همه دنیا است به معنای عام، برای نژاد بشر، به‌خاطر نوعی آفرینش تازه که

در جهان خاکی تحول یابد، یا برای کارکردن در خدمت و تابعیت از اراده الهی که درون تو می‌باشد.

« حقیقت و آزادی حرکت، خود را در **سفیران روح** به‌جا می‌آورند، در هر یک به فراخور طبیعت‌اش. این جنبه خاص انرژی **الهی اک** می‌باشد، که از درون آن **توزا** در غلاف به ظهور می‌رسد، بی‌اینکه از هیچ جهتی و به هیچ صورتی توسط قانون یا این طریق محدود شده باشد؛ زیرا **روح** بی‌پایان است و لایزال. تو لحظات الهی حقیقت را در انطباق با طبیعت وجودی خود متجلی می‌کنی. هر ترکیبی از نشان‌های بنیانی وجودت که سازنده شکلی باشنند که در اختیار نهاده شده است، از مجرای انگیزش درون در تو به تجلی می‌رسند. آنچه دیگران از تو می‌بینند همین طبیعت قائم به ذات درون است، نه آنچه از ظواهر بیرونی تعبیر می‌شود.

« در اینجا چند لحظه تنفس می‌دهیم! »

« انرژی **روح**، که گاهی انرژی یا **قدرت** برتر نامیده می‌شود، بخشی از تثلیث **اک**، یعنی خرد، قدرت، آزادی می‌باشد. به‌عنوان جزئی از این تثلیث، نقش آن سازمان دادن محرکه آن است، یعنی عمل حرکت دادن.

« و به عنوان انرژی **توزاشوتاما**، تأمین کننده آن بخش از وجود است که **روح** هنگام نیاز به حرکت از آن استفاده می‌کند، هر نوع حرکتی که می‌خواهد باشد. اگرچه **توزاشوتاما** به تعبیری همان استفاده کردن انرژی می‌باشد، اما در سطحی بسیار فراتر از فیزیک زمین یا جهان مادی مطرح می‌شود.

« به این ترتیب، من در اینجا از **خرد** آغاز می‌کنم که بخشی از تثلیث را می‌سازد که به عمل جهت درست می‌بخشد، و آزادی کیفیتی است که به **روح** فرصت حرکت را در جهتی که **خرد** تعیین می‌کند عطاء می‌نماید. به‌عبارت دیگر، یک فرد بیش از یک **حق** انتخاب دارد، و همین است که بشر به‌عنوان آزادی می‌شناسد — او این فرصت را دارد که هم فعالیتش را و هم جهت فعالیتش را بدون کوچک‌ترین دخالت هیچ‌یک از مخلوقات سوگماد اختیار کند.

« هیچ‌کس — مادامی که در این طبقه خاکی زیست می‌کند — نمی‌تواند در خصوص این تثلیث به‌عنوان مفهوم بیانید. برای ذهن بشر درک این سه نشان غیر ممکن است. این سه نشان صورت اسرار آمیز ندارند، بلکه عمق آن‌هاست که فراسوی دسترس تفکر آدمی می‌باشد.

« آن انرژی که به روح فرصت می‌دهد با تعیین جهت حرکت کند، عنصر اساسی در تمامی کیهان‌ها است. از آنجا که این همان **جریان صوتی** است، پس می‌باید با همه اشیاء ارتباط داشته باشد، بالاخص، با قدرت و آزادی. می‌باید این دو نشان پیوند داشته باشند، وگرنه نمی‌توان عمل کند. همچنین، باید در تصاحب **خرد** باشد، که در هر جهتی که لازم می‌داند حرکت کند.

« نوعی در یافت اساسی وجود دارد که برای انسان قابل جایگزینی نیست. این دریافت باعث می‌شود که او **خرد** را کسب کند. در میان راه‌های بی‌شماری که خویش **الهی** ما تجربه می‌کند، تنها دیدن **سوگماد** در صورت اصلی‌اش می‌باشد که این امر را میسر می‌سازد، دیدن حقیقت بی‌آنکه به واسطه شکل‌ها و پدیده‌ها تخفیف پیدا کرده باشد.

« در غیر این صورت، آدمی در دام وسیعی از مشاهدات اسیر می‌شود، و همچنان سر در گم در تودهٔ پُر هرج و مرجی از جنبه‌های هستی باقی خواهد ماند. در برخی موارد، با کوشش در راه اجتناب از این دامها، فرد همه‌چیز را فدا می‌کند، با یک فرمول ذهنی کوچک اسیر می‌گردد، یا در یک تجربهٔ شخصی محدود و ناچیز خفه می‌شود. شاید هم قربانی تجدید تجربیات یک فرد دیگر واقع شود.

« البته این انرژی جلوه‌ای از آفرینش **اک** از طریق **روح** می‌باشد و کلید رمز زندگی در کشف ارتباطی نهفته است که بین **روح** و نیروهای انرژی هستی خودش وجود دارد.

« اگر کسی تنها از دیدگاه عقلانی و متافیزیکی در جستجوی این حقیقت باشد دلیل بر این است که در تاریکی گام برمی‌دارد. پس می‌بینی که آنچه آدمی جستجو می‌کند تنها یک حقیقت ذهنی یا حقیقت پنداری نیست، بلکه حقیقتی است پویا از زندگی و کشف تجربیات **معنوی**.

« بشر باید همواره و در همه جا دانستن اجتناب ناپذیری را در خوش بیدار سازد و تماس حقیقی از حضور لایزال جریان صوتی را تقاضا کند. این حضور می‌باید همواره با او همراه باشد، آن هم به مثابهٔ واقعیتی زنده و در بر گیرنده که در آن هم خود او و هم تمامی اشیاء در همهٔ پهنهٔ هستی حرکت و عمل می‌کنند. او می‌باید آن را همیشه و در همه جا احساس کند، و با آن تماس داشته باشد؛ تماسی که همهٔ ابزارها و وسائط دریافتش در آن شرکت کنند؛ نه تنها تصوری از **سوکماد** و **روح حق** در این هستی، بلکه دانستن و شناختی به همین وضوح در تمامی پهنهٔ هستی **خدا**، و **روح خدا**. این تجربه بینایی است که تمامی شناخت خدا را در بر می‌گیرد.

« این **انرژی** بنا به تسخیر و تصاحب هستی تو می‌گذارد، و این چنین برمی‌آید که از میان آن تمامی انگیزه‌هایت برای فعالیت، تمامی نوری که بر افکار و سخنان می‌تابد، تمامی شکل‌گیری آگاهی‌ات، و ارتباطاتش، و تمامی ارتباطات تو با دیگر شکل‌های **هوشمند معنوی** تراوش می‌کند.

« با تلاش مفید این انرژی، تو دیگر نفس کوچک شخص سابق نیستی، بلکه بدان وجودی بدل می‌شوی که از خود پیش می‌گذرد، آنی که به انتخاب خود پیکری را زنده نگاه می‌دارد و درون کیهان خود کار می‌کند.

« از آنجا که تو باید در این دنیا زندگی کنی، مادامی‌که صاحب یک کالبد می‌باشی، و بر فعالیت‌هایش نظارت داری، لازم است بدانی که چگونه باید حقایقی را آموخت که زیربنای هستی‌اند. همچنین تو می‌باید قادر باشی، تضاد مشهود بین **حقیقت الهی** و آفرینش متجلی شده را تشخیص دهی، که معمولاً نقطهٔ شروع بیشتر تجربیات **معنوی** می‌باشد.

« به هر صورت، در هر قدم درمی‌یابی که در هر نقطه از آفرینش با دوگانگی رویو هستی، نوعی جدایی که در ذات هستی شروع می‌شود (مثبت و منفی) که در ظاهر متضاد جلوه می‌کند، در عین حال که تنها معنای کیهان‌های مخلوق است. بعدها درخواستی یافت که این‌ها قطب‌های یک وجود هستند، **جارام براهم**، **Jaram Brahm** که با دو سلسله جریان مداوم انرژی به هم پیوسته شده‌اند. مثبت و منفی، و در این جهان **براهم** همه چیز از ارتباط بین این دو حاصل آمده است. کشش بین آنها درست همان شرایطی است که آنچه درون هستی لازم دارد تا متجلی گردد؛ اتحاد مجدد این دو قطب طریقی است که برای آشنی دادن دوبارهٔ ناهماهنگی‌های زندگی و کشف تمامیت حقیقتی که تو در جستجوی آنی برگزیده شده است.

« این بخشی است از **روح ابدی خدا**، و همچنین یک **روح** — **زمان** آگاه* است که در خود جریان سلسله‌وقایع را حمل می‌کند. یک فضای معنوی خودرو و خودگستر از هیچ که دربرگیرنده همه اشیاء و همه وجودها می‌باشد؛ یک قماش **معنوی** بی‌شکل است، اما در حقیقت شامل تمامی اشکال و محتوای تمامی آن چیزهایی است که غیرمعنوی، فانی، و محدود به نظر می‌رسند.

• **پانوشت:** واژه روح — زمان؛ spirit _ Time اشاره دارد به روحی که با برگرفتن کالبدهای جهان تحتانی، در مدار زمان و مکان (به‌ویژه در بُعد زمان) گرفتار آمده است. م

« تو نمی‌توانی به‌طور دائم در شرایط صلح و رحمت به سربری، زیرا در آنجا راه حلی برای معمای **سوگماد** که در بیرون و درون در دسترس است وجود نخواهد داشت. آن‌طور که فعلاً مشهود است، این‌چنین برمی‌آید که دو وضعیت تفکیکی از **سوگماد** وجود دارند. به‌زودی درخواهی یافت که این انفکاک و جدایی در آگاهی خود تو است، و این حقیقتی است که **قدرت** آزادسازی مهیبی در هود دارد، زیرا که توسط آن تو برای همیشه از بند نادانی و جهل آزاد می‌شوی. این جدایی و دوگانگی تنها یک توهم است که می‌تواند مغلوب آگاهی شود — **مایا؛ Maya** می‌باشد.

« با نگاهی از نزدیک کشف می‌کنی که در هر دو شرایط، سایه و نور، این **اک** است که حضور دارد، اما نه سوگماد؛ با این چهره از **مایا**، **اک** همراه است. این آغاز رشد یک تجربه معنوی است که مدام بیشتر و بیشتر بر تو فاش می‌سازد که آنچه به نظر تاریک، نامفهوم، و مایای زمان جلوه می‌کند، چیزی نیست جزء آگاهی آن هستی ابدی، بی‌زمان، و غیرقابل محدودیت، ماوراء هستی است، و اگرچه در زیر نقابیی درخشان و تاریک گسترده شده است، در ظاهر متضاد می‌نماید، تا معجزه تجلی آرام و بطئی عنصر **الهی** را در ذهن، حیات، و ماده به معرض نمایش بگذارد.

« اکنون می‌رسی به راز **توراشوتاما**. دو انرژی متفاوت در تو هست؛ یکی از درون که سکوت، حرکت، و نظارت است؛ دیگری انرژی بیرونی است که از حرکات میتنی بر عادت پیروی می‌کند، توده‌ای فعالیت‌های فیزیکی، نوعی از تشکیل و نتیجه نیروها. این انرژی بیرونی اغلب به درون وارد می‌شود و آگاهی را تسخیر می‌کند، و آدمی دیگر اختیار ندارد، زیرا بدون اینکه افسارش به دست خودش باشد، حرکت و عمل می‌کند.

« پس از رسیدن به آگاهی عمیق‌تر، او درمی‌یابد که این تنها یک جلوه ظاهری از انرژی است که او را در مقابل ادراکات حسی بیرون صاحب واکنش می‌کند. زیرا تنها در صورتی که انرژی درون اجازه بدهد، انرژی بیرون می‌تواند وجود داشته باشد. در اینجا تمامی اسرار و عصاره آنچه تو سعی داری از این آموزش‌ها برگیری نهفته است.

با عقب‌نشینی تدریجی **روح** از جهان بیرون و از فعالیت‌های بیرونی، فرد می‌تواند به آرامی طبیعت فیزیکی‌اش را عوض کند. دفعتاً **روح** داننده درون خویش را شناسایی می‌کند، آنگاه هرآنچه هست بدل می‌شود به تجلی حضور مطلق **الهی**، **اک**، اراده، و داننده.

« در اینجا است که آدمی وجود قطبین متضاد را در هستی سه جهان پائین کشف می‌کند، و خطوط جاری شدن انرژی بین مثبت و منفی را می‌شناسد، که با یکدیگر و در تأثیر و تأثر هم‌زمان از یکدیگر موجب جلوه‌گر شدن هر آن‌چیزی می‌شود که در درون هستی دارد.

« واضح است که تنها یک انرژی بی‌پایان و متعال وجود دارد — **اک**، که در دو سوی متفاوت **روح** در این طبقه جلوه‌گر می‌شود، سوی درون و سوی بیرون، و در رابطه متقابل. هرآنچه در هستی حضور دارد، یا در **اک** وجود داشته است، یا از آن به‌وجود آمده است، به هر حال از آن صادر شده و بقایش توسط آن حفظ می‌شود. اراده و حضور **اک** ضامن وجود است. تمام تبدیل شدن‌ها، عمل کردن‌ها، و به‌ظهور رسیدن‌ها ریشه در این انرژی لایزال **الهی** دارند، چه به منظور فردی باشد، و چه در جهت هدف هستی. دوگانگی در جهان‌های پائین یکی از لازمه‌های تجلی و آفرینش است، در عین حال که جریان‌های دوگانه را قادر به کار کردن در جهان‌های مزبور می‌سازد. این دو جریان، همان دو قطب از یک هستی واحدند که ما **اک** می‌نامیم.

« از یک سو درمی‌یابیم که نیروی ماده با شدت به **روح** تحمیل می‌شود، و از سوی دیگر، انرژی **توزاشوتاما** را حس می‌کنی که خود را به بالا می‌کشد، و از زنجیر ماده خلاص می‌کند. هنگامی که در این جهان میان این دو نیرو تعادل کامل و کنترل آگاهی برقرار شود، فرد می‌تواند خود را به جریان پُر قدرت‌تری بسپارد که او را از منجلاب سردرگم افکار فعلی‌اش رها کرده و به سوی **قدرت برتر** رهسپار می‌کند. به این ترتیب، او روشن ضمیر می‌شود.

« هنگامی که انرژی **جریان صوتی** به **روح** روان می‌شود، تمام اجزاء کالبد نورانی را درخشان می‌کند. روح تزکیه شده و از اسارت جهل بیرون آورده می‌شود. هم‌چیز را دوباره شکلی تازه می‌بخشد، همه شکل‌های موجود را به جایگاهی فراتر می‌کشاند. **رحمت الهی** به **روح** نفوذ می‌کند، و تمامی دردها به شغفی الهی بدل می‌شوند.

« **روح** به شناخت و درک تمامی آنچه **اک** در مرتبه آگاهی‌اش قرار داده دست پیدا می‌کند، و دیگر نیازی به عنصر قطب انرژی منفی ندارد، مگر به منظور حیات در جهان خاکی، و کنترل کردن کالبد جسمانی.

« ادامه این بحث را پس از صرف کمی چای و استراحتی مختصر به دست خواهم گرفت.»

ربازارتارز ادامه داد، « آدمی باید که همواره بر این **توزاشوتاما** متکی باشد. با استفاده از یک تمرین معنوی که بعداً اشاره خواهم کرد، فرد می‌تواند به تدریج آنقدر قوی شود که با استفاده از **شوتامای** شخص خودش از میان دروازه‌های مرگ عبور کند.

« در غیر این صورت، می‌باید که **سغیر روحی** به همراه داشته باشد که وی را یاری دهد. او نمی‌تواند این عمل را به تنهایی انجام دهد مگر اینکه فن **سغیر روح** را به خوبی آموخته باشد، و بدون کمک استاد به قدر کافی تمرین کرده باشد.

« بعد از اینکه او توانست این کار را انجام دهد، قابلیت‌هایش جهت ورود به نواحی فراسوی دسترس مرگ، به آن معنایی که آدمی می‌شناسد، رو به افزایش گذارده و او می‌تواند به آن نواحی رفت و آمد کند، در حالی که تمامی آنچه را که دیده و شنیده است به خاطر می‌آورد.

« خاطر نشان می‌کنم که این خود یکی از اکتسابات بسیار ناچیز یک فرد مبتدی است. سمدھی [خلسه] **اک**، آغازگر را از پس طبقات ماوراء مرگ عبور می‌دهد. البته این به خودی خود پاسخ‌گوی یکی از جدی‌ترین مشکلاتی است که نژاد بشر تا به حال با آن رو به رو بوده است — مسأله مرگ، و آنچه فراسوی آن نهفته است.

« در میان تجربیات انسانی، این واقعیت به‌طور کامل برای همه متفکرین بزرگ جهان ناشناخته باقی نمانده است. برای مثال پلوتارک؛* *Plutarch* گفته است، " در لحظه مرگ، روح همان چشم‌اندازهایی را می‌بیند، و از میان همان روندی عبور می‌کند که آنان که به وصل و پذیرش حلقه‌های مکاتب بزرگ اسرار در می‌آیند.

« این دقیقاً با تعالیم سفیران روح انطباق دارد، و تجربه مشترک همه اصلینی است که در مسیر تعالی پیشرفتی کرده‌اند.

« **سفیران روح** به شخص تحت تعلیمشان روش‌هایی حقیقی ارائه می‌کنند که با استفاده از آنها او می‌تواند به اراده خود بین این جهان و جهان‌های بالاتر رفت و آمد کند، و این امر با استفاده از **توزاشوتاما** به انجام می‌رسد. این همان چیزی است که به مردن روزانه، یا مردن در حال حیات موسوم است — این بخشی از کارهای روزمره سفیران پیشرفته می‌باشد.

« شاگردان این را همان‌گونه طی می‌کنند که یک شخص در حال مرگ بدن خویش را ترک می‌کند، با این تفاوت که چلاها این عمل را به اراده انجام می‌دهند. روند همواره تحت کنترل کامل اوست، و او می‌تواند در هر لحظه‌ای که میل کند به کالبد جسمانی‌اش بازگردد، از هر نظر دیگر، ترک کالبد جسمانی برایش به‌همان منوال است که یک انسان در حال احتضار. به این ترتیب، او می‌آموزد چگونه **شوتاما** را به کار گیرد، مرگ چه معنایی دارد، و همچنین در پشت پرده مرگ چه چیزی نهفته است — او حتی می‌تواند با خانه آینده خود که پس از ترک دائم کالبد فیزیکی در روند مرگ طبیعی به آنجا می‌رود آشنا گردد. در ضمن، او قادر خواهد بود با دوستان و بستگانی که در گذشته‌های دور این جهان را ترک گفته‌اند سخنانی رد و بدل کند.

« یک چنین اکتسابی، بی‌تردید مورد علاقه هر آغازگری است، زیرا که خطیرترین مشکلات حیات و سرنوشت را پاسخ می‌دهد. این یک فاز از اعمال عظیم **سفیران اک** می‌باشد. آنها مهر و موم صندوقچه اسرار مرگ را شکسته‌اند. همه این‌ها در زمره دانش مسجل و مثبت هستند، بدون حدسیات یا تصورات ذهنی. توضیح و تعبیر یک کتاب یا نوشته نیز نیست، بلکه روشی است تجربی و قابل مشاهده.

« تمام جهانیان، به‌خصوص جهان غرب، عادت به این کرده است که بپندارد هیچ‌کس نه می‌داند، و نه می‌تواند بداند که چیزی پشت دروازه‌های مرگ نهفته است. آنها با قاطعیت تمام اظهار می‌کنند که مرگ ما را به ساحل اسرارآمیزی از حیات می‌برد که تا به حال هیچ مسافری از آن بازنگشته است. البته، عده‌ای هم هستند که بر این عقیده‌اند که مرگ پایان هستی موجودی به‌نام بشر است. به هر حال، وقت آن است که آدمی دست از چنین تفکر تیره و تاری برکشد. در واقع، اصلاً پدیده‌ای به مفهوم مرگ وجود ندارد. موضوع صرفاً تغییر یافتن صحنه است، و بیدار شدن در جهانی دیگر.

« آدمی راهی برای گذشتن از روند مرگ ندارد مگر از طریق بدل‌سازی. او می‌باید راهش را همان‌گونه که در جهان فیزیکی و در زندگی روزمره‌اش اختیار می‌کند، خودش تعیین کند — او نمی‌تواند تمامی کارها را به عهده **سفیر روح** واگذار کند. سفیر خود را به نوآموز وقف نکرده است، بلکه کنترل و عنان مصالح معنوی او را به دست گرفته است. یک سفیر می‌تواند حجمی معین از دستورالعمل‌ها را به جستجوگر عطاء کرده و مشکلاتی را که ممکن است در جهان‌های دیگر با آنها روبرو شود به او گوشزد کند. همین‌طور می‌تواند به جستجوگر نشان دهد چگونه از کالبد خارج شده و بدان بازگردد، اما بسیار بعید است که او را در این کار مساعدت کند.

« این موضوع را به ترتیبی دیگر و به عبارتی دیگر توضیح می‌دهم. یک سفیر هرگز آغازگر را کالبدش بیرون نمی‌کشد تا او را به زور به طریق بالاتر براند؛ احتمال یک چنین امری بسیار بعید است، شاید در مواردی بسیار استثنایی، ولی نه مکرر، زیرا که این

سیاست سفیران نیست که در پیشرفت معنوی یک جستجوگر مداخله کنند، مگر در مواردی که طرف از خود کم جرأتی بی‌جا، یا عدم اعتماد به نفس کافی برای انجام این عمل نشان دهد.

« گاه به گاه، اعمال شدیدی مورد استفاده واقع می‌گردند، اما همان‌گونه که اشاره کردم، نه به‌عنوان یک سیاست معمول. **سفیران روح** کارهایشان را بر مبنای تثلیث **اک - خرد، قدرت، و آزادی** پایه‌ریزی می‌کنند. آنها می‌دانند که هر روحی باید خود بیاموزد چگونه از رُکن خیالش استفاده کند، زیرا در این رُکن است که راز هستی و تثلیث نهفته است. اگر روح در تلاش بهره‌وری از آن موفق نشود، به مثابه این است که خویش را بر صلیب زندگی مصلوب کرده باشد، همانند ناجی بزرگ تاریخ، عیسی در صلیب‌کده جل‌جتا؛ **Golgotha**.

« این نمایش زندگی است. متخیله تو ناجی کیهان تو است. از آن خردمندانه سود بجوی - که این همان **خردی** است که یکی از اعضاء سه‌گانه تثلیث است. آن را در ارتباط مستقیم با انرژی **نوراشوتاما** به‌کار بند - این عضو قدرت در تثلیث است. از آن آزادانه بهره جوی - این هدف اصلی تثلیث می‌باشد.

« این **شوتاما** تصویری خیالی است و قدرتی است که روح برای عمل کردن در اختیار دارد. تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند بدون آن عمل کند، زیرا **شوتاما** قدرت خود اوست. روح بر تارهای این ریسمان نامرئی حیات سفر می‌کند و به ساحت‌هایی رفت و آمد می‌کند که مابل است سرنوشت آینده‌اش در آنها برگزار شوند.

« و اما اگر به‌خاطر بی‌آوری، در درس فیزیک فرضیه‌ای وجود داشت بر این مبنی که، نیرو باید مستولی شود، و جسم فیزیکی تا نقطه‌ای که نیرو بر آن متمرکز شده است رانده می‌شود. به عبارتی دیگر، اندیشه می‌تواند خود را در نقطه معینی مستقر سازد و کالبد فیزیکی ناچار است مآلاً راهی بیابد تا خود را بدان نقطه برساند.

« این روش کارکرد **روح** است. روح خود را در نقطه مشخصی از فعالیت تثبیت می‌کند، و کالبد معنوی از همان اشاره تابعیت می‌کند. این عمل توسط رُکن خیال انجام می‌شود. این قانونی است ماوراءالطبیعه که در طبقات بالاتر مقرر شده است.

« یک **مسافر روح** هرگز در هنگام ترک کالبد و سفر به نواحی بالاتر، هوشیاری‌اش را از دست نمی‌دهد. به همین منوال، پس از بازگشت به بدن چیزی را فراموش نمی‌کند؛ او حافظه کاملی از همه آنچه در غیاب جسم انجام داده است را به همراه دارد. البته این یک اکتساب با ارزش می‌باشد، معجزه‌آساست که بشر می‌تواند تصور کند. زیبایی‌اش در این است که یک چنین قابلیت‌ای از طریق انرژی **شوتاما** در اختیار و حیطة قدرت آدمی قرار می‌گیرد. او نیازی به کسب کردن چیزی ندارد، مگر نحوه انجام کار، و به این ترتیب، تمامی مصالح و قدرت انجام آن آماده اجراء حکم اوست.

« بعد از اینکه شخص توانست داوطلبانه بدنش را ترک کند، نه تنها **مرگ** دیگر آن مفهوم وحشت‌زا را برایش ندارد، بلکه از آن به بعد، دیگر لحظه‌ای ناآگاهی، و هیچ سایه‌ای از تاریکی برایش وجود نخواهد داشت. او همواره دقیقاً می‌داند چه کند، و در کنترل تام همه روندهای حیاتی‌اش باقی خواهد ماند.

« البته، وقتی که لحظه رفتن فرا رسد، **سفیران روح** جسم را ترک می‌گویند. هرچند هنگامی که این لحظه خاص فرا می‌رسد، آنها به همان منوالی که همیشه جسم را ترک می‌گفتند از آن خارج می‌شوند، با این تفاوت که این بار رشته حیاتی را که با آن پیوند داشته‌اند قطع می‌کنند و آن را به دور می‌اندازند. آنها به مثابه روح‌های رهایی یافته بر بال‌های **قدرت و نور** اوج می‌گیرند. به همین سادگی که شخصی از درون

یک اطاق تاریک و شلوغ، پا به درون باغی زیبا و دلگشا بگذارد، آنان قدم از جسم بیرون می‌نهند و می‌روند.

« هنگامی که یک **سفیر روح** طبقه فیزیکی را پشت سر می‌گذارد، بدان‌جایی می‌رود که **آرزو** کند، زیرا که او **مسافر** تمامی اقلیم فوقانی است. اگر در طبقه **اثیری** مکث کند، از کالبد اثیری اش (**عاطفه**) استفاده می‌کند. اگر همچنان تا طبقه **علی** بالا رود، در آنجا قالب علی اش (**حافظه**) عمل کرد دارد. و اگر به طبقه سوم وارد شود می‌تواند یا در کالبد **ذهنی** اش باقی بماند، و یا در صورتی که اراده کند، می‌تواند برای رفتن به جهان‌های بالاتر همه کالبدهایش را از تن بدر کرده و به مثابه **روحی آزاد**، بی‌محدودیت و بی‌هیچ پای‌بندی به فعالیت پردازد. در قالب **روح خالص**، او همه چیز را از طریق دریافت مستقیم می‌داند، بدون اینکه به هیچ‌گونه ابزار تماسی که در طبقات تحتانی لازم داشت، نیازی داشته باشد.

« البته یک فرد در حال **مرگ**، تمام ارتباطاتش را هنگام ترک بدن با آن قطع می‌کند؛ اما یک **سفیر روح** هنگامی که به‌عنوان تمرین روزانه کالبد فیزیکی‌اش را ترک می‌کند، نوعی ارتباط حیاتی را با آن حفظ می‌کند، تا بدان وسیله بتواند در صورت تمایل، یا هنگام نیاز، به جسم بازگردد. این ارتباط بنا به یک استعاره شاعرانه در انجیل، به **"رسمان نقره‌ای"** موسوم گشته است.

« **سفیران روح** و مبتدیان تحت آموزش آن‌ها، هرگز این رسمان را قطع نمی‌کنند، تا آن زمان که هنگام ترک کالبد برای همیشه فرا رسد. در آن هنگام آن‌ها به اراده خویش این رسمان را قطع کرده و به‌سوی آزادی کامل پرواز می‌کنند. این همه آن چیزی است که بشر به‌عنوان ترسناک‌ترین تجربه در زندگی، یعنی [مرگ] می‌شناسد.

« حال می‌باید به‌خاطر بسیاری که بالاتر از هر طبقه‌ای، مرتبه‌ای دیگر هست، و به منظور رسیدن به جهان بالاتر و فراتر، توزا می‌باید به همان نحوی عمل کند که در اولین طبقه – طبقه فیزیکی – یعنی با استفاده از رکن تخیل، او می‌باید تصویری از جلوتر را بسازد و ورود خویش را به جهان‌های بالاتر بدلسازی کند، آنگاه دست به‌کار شود تا به مقصد برسد؛ با استفاده از **شوتاما**، و از طریق نیروی **تخیل**.

« این **تخیل** [**خیال**] تنها رکن حقیقی روح است، و در تصاحب محض آن قرار دارد، و تنها از طریق آن است که **شوتاما** عمل می‌کند. وگرنه، **روح** ممکن است اعصار متمادی قربانی خویشتن، و جهل و نادانی خود باقی بماند.

« به منظور تجدید نشاط، در اینجا تنفسی اعلام می‌کنیم »

« صحبت را درباره مرگ ادامه می‌دهیم. » با این جمله **ریازارتارز** دنباله سخن را به دست گرفت.

« این در رابطه با **توزاشوتاما** می‌باشد، آن انرژی که **توزا** به منظور طی طریق از میان جهان به‌کار می‌گیرد، و از آن به مثابه نیروی آفریننده سود می‌جوید.

« حالا می‌خواهم در خصوص چهار دسته از تجربیاتی که به مرگ مربوط می‌شوند صحبت کنم. نوع بشر در واقع به چهار گروه تقسیم می‌شود، زیرا هریک از این گروه‌ها شاخص گونه‌ای از مردمی می‌باشند که یکی یا بیشتر از انواع مرگ‌هایی را که در زیر از آن‌ها صحبت خواهم کرد، تجربه می‌کنند.

« نخستین قشر شامل همه کسانی می‌شود که **سفیر روحی** ندارند که کمک‌شان کند. این البته توده قریب به کُل نوع بشر را در بر می‌گیرد. این‌ها همگی محکومانند که با مرگ در وضعیت اظطرار رویارو شوند، بی‌آنکه هیچ تصویری داشته باشند از اینکه چگونه می‌توان از انرژی **توزاشوتاما** برای ترک بدن به صورت داوطلبانه استفاده کرد.

« این افراد، هنگام ترک بدن از همراهی هیچ‌کسی برخوردار نیستند؛ مطلقاً تنها و درمانده، تحت قانون کارمای خودشان قرار می‌گیرند. آن‌ها می‌بایند برای تمامی آنچه در زندگی اخیرشان انجام داده‌اند، پاداش یا کیفر دریافت دارند. قاصدین مرگ از آن‌ها سؤال نمی‌کنند که در چه هنگام به سراغشان بیایند، همان‌گونه که گوششان به ناله‌ها و تضرع‌های آن‌ها بده‌کار نیست. آن‌ها مطلقاً بی‌رحم، نابخشاینده، و تحت فرمان ارباب خود، قدرت منفی عمل می‌کنند، که وظیفه‌اش اجراء کردن عدالت محض است، بی‌آنکه در حق کسی لطفی قائل شوند. همان‌طور که آگاهییم، این گروه اکثریت عظیمی از نوع بشر را تشکیل می‌دهند. تفاوتی نمی‌کند چه دینی داشته باشند، فرقی نمی‌کند یک پادشاه باشد، یا یک روستایی فقیر، مهم نیست که خوب باشند یا بد؛ بدون استثناء همگی آن‌ها می‌باید که با فرشته تاریک مرگ رو در رو شوند، و از آن چیزی پیروی کنند که او می‌گوید. هنگامی که ساعت‌شان فرا رسد، باید بروند، چه آماده باشند، و چه نباشند. هیچ‌یک از افراد این قشر نمی‌تواند هنگامی که آن لحظه گریزناپذیر فرا می‌رسد، از دست مرگ خلاصی یابد. یکایک آن‌ها می‌باید به تنهایی با مرگ رویرو گردند و هرآنچه برایش رقم زده شده است را بپذیرد.

« گروه دوم آنانی هستند که پذیرش **اک** را از ماهانتا دریافت کرده‌اند، اما در امر تمرینات معنوی تلاش چندانی به عمل نیاورده‌اند.

« همان سفیر روحی که به آن‌ها پذیرش داده است، در کالبد معنوی آن‌ها را ملاقات می‌کند و به ناحیه، یا مرتبه‌ای از زیر طبقات طبقه‌ای می‌برد که با تلاش هرچند ناچیزشان کسب کرده باشند. در آنجا، او آن‌ها را در نوعی مدرسه پرورشی می‌گذارد تا تحت رهبری او به پیشرفت خود ادامه بدهند. اگر خطایی مرتکب شده باشند، **ماهانتا** آنان را به سوی انضباطی راهنمایی می‌کند که می‌باید متحمل شوند.

« آنگاه در این مدرسه بازپروری به کار خود ادامه می‌دهند تا به کسب درجاتی نائل آیند که برای‌شان جایگاهی در جهان‌های بالاتر کسب کند. اما تحت هیچ شرایطی یک کارآموز **اک** در برابر دادگاه مرگ نمی‌نشیند، و هرگز فرشته تاریک مرگ هنگام فرا رسیدن لحظه ترک این دنیا به سراغشان نخواهد آمد. او اجازه ندارد به هیچ‌یک از کارآموزان یک **سفیر روح** نزدیک شود، سفیران روح خودشان مسئول روح‌هایی هستند که تحت نظرشان قرار گرفته‌اند؛ او استاد چنین وضعیت‌هایی است، و از آنجا که او تجسم **اک** می‌باشد، هیچ‌کس مگر یکی از **فرشتگان ساکت** – **حق** قضاوت بر آن‌ها را ندارد. او این قدرت را دارد که به میل خود عمل کند، و کسی قادر به مسدود کردن راه او نیست.

« قشر سوم کسانی هستند که استفاده از **شوتاما** را برای ترک کردن بدن خود آموخته‌اند، اما نتوانسته‌اند به مقام **استادی** در امر سفر روح نائل آیند. همگی افراد این گروه از روز و ساعتی که هنگام رفتن فرا می‌رسد، از مدت‌ها پیش باخبرند. تمامی روند مرگ تحت کنترل خودشان قرار دارد، و هرگز سایه‌ای از دشواری و پریشانی در سراسر روند رحلت‌شان وجود ندارد. حتی برای یک لحظه هم هوشیاری‌شان را از دست نمی‌دهند. آن‌ها به همان سادگی از بدنشان رخت برمی‌بندند که آدمی جامه‌ای را از تن برمی‌کند. آن‌ها از **توزاشوتاما** برای افکندن خویش استفاده می‌کنند.

« این گروه همین روند را همه روزه تمرین نموده‌اند، بنابراین اجرای آن برای‌شان کاملاً شناخته شده است. آن‌ها ناحیه‌ای را که از این پس در آن زیست خواهند کرد از پیش به

کرات دیده‌اند، بنابراین، گویی به خانه خود می‌روند. آنها ریسمان نقره‌ای را قطع می‌کنند، و بدن را برای همیشه رها می‌سازند.

« جدایی از کالبد جسمانی اکنون به اتمام رسیده و آنها می‌توانند آزادانه به هر جا که میل کنند عازم شوند، بی‌اینکه هیچ‌گونه پای‌بندی برای‌شان وجود داشته باشد. آنها مستقیماً به همراهی یک **سفیّر روح** به مکانی هدایت می‌شوند که می‌باید مدتی را در آنجا طی کنند تا آماده رفتن به جهان‌های بالاتر شوند.

« این دو قشر هرگز به زندگی خاکی بازگشت نمی‌کنند، مگر اینکه خود چنین اراده کنند و به توسط **اک** فرمان داده شوند. عموماً آنها قدام به قدم به بالاتر برده می‌شوند تا آن روز که به بالاترین اقلیم **خدایی** وارد شوند.

« برای یک کارآموز سعادت بزرگی است اگر توانسته باشد پیش از ترک همیشگی کالبد جسمانی به طبقه **ساج‌خاند** رسیده باشد. راه به آنجا برای همه باز است. همه می‌توانند به آنجا برسند مشروط براینکه تمرینات لازم جهت خارج شدن از جسم را به‌جا آورند. اما عملاً تعداد کسانی که به این درجه برسند چندان زیاد نیست. در یکایک هر دو مورد بالا، کارآموزان هر **سفیّر روحی** از زنجیره یک‌نواخت و خسته‌کننده دوره‌های تناسخ رها می‌شوند. زندگی پر مشقت آنان در این عالم به پایان رسیده است.

« قشر چهارم، که آخرین آنهاست، خود **استادان اک** می‌باشند.

« هنگامی که ساعت آن فرا رسد، که استاد حقی میل کند کالبد جسمانی اش را به مثابه امانتی ترک کند، به‌سادگی آن را بر زمین می‌گذارد و همان‌گونه که بارها پیش از این، قدم از آن بیرون می‌نهد؛ اکنون او ریسمان را می‌برد و کالبد را از تن بدر می‌کند، همچون ابزاری که دیگر نیازی بدان نیست.

« یکی از چله‌های او بدن را آماده می‌سازد و به محلی می‌برد که مردگان را برای سوزاندن مهیا می‌کنند. استاد دیگر مورد استفاده‌ای برای جسم ندارد و نابود کردن آن توسط آتش به‌خاط خود اوست؛ این احتمال می‌رود که توزاهایی اهریمنی باشند که در جستجوی یک کالبد هستند که از آن سوء استفاده نمایند. انهدام جسم به‌وسیله آتش هرگونه احتمال اهریمنی این‌چنینی را خنثی می‌کند.

« تمامی روند رحلت یک **استاد**، و همچنین تمامی اوضاع و احوالی که بدان مربوط می‌شوند تحت کنترل تام او قرار دارد. هرگز لحظه‌ای از ناخودآگاهی در میان نیست. او همچنان یک **مسافر روح** باقی می‌ماند، حتی در روند مرگ خودش. **اساتید اک** اربابان زندگی و مرگ‌اند، بنابراین، هیچ عاملی یارای مداخله در امور آنان را ندارد، زیرا آنان استفاده از انرژی توزاشوتاما را می‌شناسند.

« بعد از ترک کردن بدن، آنها فوراً به فراسوی جهان‌های فیزیکی، جهان‌های مادی، و فراتر از همه جهان‌های آسمان تحتانی انعکاس می‌یابند، و هر جایی که میل کنند سکونت می‌گزینند، در انطباق با وظائف و مسئولیت‌های‌شان، آنگاه وظائف برتری پیشه می‌کنند؛ وظائفی که **اک** به آنان واگذار می‌کند.

« می‌توان گفت که **اساتید اک** عموماً برای مدت درازی در کالبد‌های خود باقی نمی‌مانند، اغلب عمری حدود افراد عادی برای به سر بردن در یک کالبد انتخاب می‌کنند؛ با این وجود، آنانی که بخواهند بیشتر در اقلیم تحتانی باقی بمانند، این اختیار را دارند، و این مقصود با فناپذیر ساختن جسم‌شان فراهم می‌آید. بعضی دوباره باز می‌گردند و جسمی را برای استفاده پیدا می‌کنند — بسیاری هستند که تنها برای مدت کوتاهی در اینجا زندگی کرده‌اند، و سایرین برای قرن‌های متمادی در

زمین مانده‌اند. این امر بستگی به **سفیرو روح** دارد و آنچه برای خدمت در این جهان انتخاب کرده است.

« به‌طور کلی آنان می‌گذارند تا طبیعت در تمام موضوعات جهان فیزیکی روال خویش را طی کند؛ اگرچه، در صورتی‌که با مقاصدشان همراه باشد، قدرتی بی‌حد و حصر برای دست‌کاری قوانین آن در پدشان می‌باشد. مداخله در امور روند معمول طبیعت به‌طور معمول انجام نمی‌گیرد. آنها می‌توانند برای قرن‌ها، و حتی، هزاران سال در جسم‌های‌شان باقی بمانند، مشروط بر اینکه آرزویش را داشته باشند و آن را امری خردمندانه تشخیص دهند.

« بسیاری از یوگی‌ها به‌خاطر این مشهور شده‌اند که جسم‌شان را برای قرن‌ها حفظ کرده‌اند، و هر یوگی بلندپایه‌ای قادر به این کار می‌باشد. اما یوگی‌ها جزء **سفیوران روح** نظام‌های متعالی نیستند. استادان حق قوانین این جهان را مد نظر دارند، و تا آنجا که ممکن باشد، کارهای خود را در انطباق با آن قوانین به مرحله‌ی اجراء می‌گذارند. کارهای آنها اکیداً طبیعت معنوی دارد، و هیچ‌یک از آنها کوچک‌ترین علاقه‌ای به مداخله در مقررات و قوانین کشوری که می‌دانند موقتاً در آنجا میهمان است، ندارد. آنها به‌خاطر هدف معینی به این جهان می‌آیند، و مدام، با هر کوششی که ایجاب کند، بدون لحظه‌ای وقفه به برآوردن آن مقصود مشغول می‌شوند.

« از همه چیز گذشته، چه منفعتی برای اینان دم‌طرح می‌بود که بخواهند به منظوری غیر از یک رسالت معنوی به اینجا بیایند؟ پس از پایان وظائفشان در اینجا مشغول به حرفه‌ای دیگر در جهان‌های بالاتر می‌شوند و کارهای‌شان را به جانشین خود واگذار می‌کنند.

« تمامی **اساتید اک** شیوه استفاده از این انرژی **الهی روح** را آموخته‌اند آنها قادرند در یک آن هر قدر از این انرژی را که نیاز داشته باشند بدل سازی کنند؛ معمولاً آن را به مقاصد از قبیل سفر کردن از میان اثرهای طبقات هستی، یا به جهان‌های دیگر، جهت اتخاذ تصمیماتی بزرگ‌تر و یا محافظت کردن از دیگران، به‌کار می‌گیرند. آنها این انرژی را چون رنگین‌کمانی در گرداگرد خویش دارند، آماده برای استفاده در هر لحظه‌ای که لازم باشد.

« این همان چیزی است که برای دانشمندان زمینی به‌عنوان میدان مغناطیسی شناسایی شده است. این میدان خود مشابه هر نوع میدان یا حوزه انرژی دیگری است که در هر طبقه‌ای از هستی وجود دارد، و همگی از جریان صوتی تشکیل شده‌اند.

« پس روح جهت بقای خود به این انرژی — **شوتاما** — نیاز دارد. اگر آن را نداشته باشد، در حالتی نیمه‌جان در نقطه‌ای ثابت می‌ماند، درست مثل یک سنگ، تا روزی که روح دیگری به مساعدتش بیاید و به او ملاحظاتی را عرضه دارد تا به نیروی آن بتواند از این وضعیت خلاص شده و از آن انرژی به نفع خود استفاده جوید.

هنگامی‌که آدمی شروع به از دست دادن این انرژی می‌کند، حرکت طولانی‌اش که به مثابه رژه مرگ می‌باشد از طبقات بالا به سوی نواحی تحتانی آغاز می‌شود. این پسر روی در نژاد بشر به دلیل فقدان تحصیلات و بی‌فرهنگی است، مذهب او شیوه‌ای برای آموختن به او نداده است که نمایش‌گر استفاده از این انرژی باشد تا خویش را در آن غرق کند و به مراتب بالاتر سوق دهد.

« اگر بشر نحوه استفاده از این انرژی الهی را نیاموخته باشد، دلیلی برای زنده بودن ندارد. هنگامی‌که یک روح از نیرومندی و دانش استفاده از آن برخوردار نباشد، کاری جز دست و پا زدن بیهوده از وی ساخته نیست.

« همانند موتوری که سوخت نداشته باشد، به عبارت ساده، نمی‌تواند به پیش براند و در پهنه حیات بتازد، تا روزی که قابلیت تبدیل این انرژی را از مجرای رکن **متخیله** اش بی‌آموزد و بالعکس!

« در اینجا بحث را تمام می‌کنیم، فردا موضوع دیگری را برای بحث برخواهیم گرفت.»

پایان فصل دهم از کتاب **سرزمین‌های دور**

فصل یازدهم

سوگماد هستی

در این صبح به‌خصوص، سری رباژارتارز به نهایت با خویش خرسند بود. من به کلبه او درکوه‌های هندوکش وارد شدم که مشرف به سرزمین وحشی و دوردست شمال افغانستان بود.

زیر آفتاب گرم، بیرون کلبه نشستیم. چشم‌انداز لحظه‌ای حواس مرا مجذوب خود کرد، اما توجهم به سرعت به **رباژارتارز** بازگشت، و او صحبت را آغاز نمود.

رباژارتارز در آغاز بحث امروز صبح گفت، « هیچ مشکلی بزرگتر و تکان‌دهنده‌تر از هوشیاری نهان فرد به آگاهی‌اش، و از اهمیت حیاتی جایگاهی که به‌عنوان یک **توزا** در **سرزمین‌های دور** داراست، در مقابل یک **سفیر روح** قرار نگرفته است، و همچنین هدفی که او می‌باید ابتدا دریابد و سپس تعقیب کند.

« این آگاهی از **اک** تجربه‌ای فرافیزیکی است که در درجه اول اولویت قرار دارد، چیزی که، در عین حال که موجب می‌شود یک فرد به درونی‌ترین ساحت‌های وجودی خود نفوذ کند، باعث می‌شود در اعماق **سرزمین‌های دور** نیز قدم گذارد.

« **سرزمین‌های دور** را نمی‌شود همانند کیهان‌های فیزیکی تجربه کرد، زیرا آدمی تا به حدی جزو جهان فیزیکی شده است که قادر نیست آنچه را که خود هست ببیند؛ در واقع، او به شکل گرفتن آن کمک می‌کند، زیرا که او، همان‌طور که همیشه بوده است، بازی‌گری است در یک نمایش، که به تناسب زندگی درونش که از مجراهای گوناگون وقایع به ظهور می‌رسد، تنوع می‌پذیرد. وضعیت‌های نفسانی او نباید به‌طور صرف اتفاقاتی محسوب شوند که در جهت تمایلات شخص او مطرح می‌شوند، و هستی نسبت بدان بی‌تفاوت باقی می‌ماند. هرگز! چون او هم روزی **سفیر روحی** خواهد شد، به صمیمی‌ترین روابط با **اک** نفوذ کرده، و در درونی‌ترین و پنهان‌ترین کارهای آن سهیم می‌شود، و به این ترتیب، از آشکار شدن اسرارش بر خود سود می‌جوید.

« تمامی دانش معنوی، که هر **سفیر روحی** به وقت خویش می‌آموزد، اساساً مایل به مرکز است. افکار درونی را از طبقات درون می‌آموزد، و هرچه عمیق‌تر، همواره رو به سوی **سوگماد** دارد که از آن تمامی حیات نشأت می‌گیرد؛ تنها واقعیت یکتا.

« مسافر **اک** از دانش انسانی روی باز می‌گرداند، چون دانشی است پیرامونی، و اساساً گریزان از مرکزی که مطالعه بخش نامرئی جهان حواس را پیش می‌گیرد، سطحی که روی آن، به اصطلاح — فکر، خود را به روی خود بازمی‌تابد؛ سکونی منجمد و عقلانیتی بی‌صاحب.

« اعصار متمادی است که بشر سنت هستی دو جهان را پذیرفته است؛ یکی جهان پدیده‌ها، و دیگری جهان هستی‌ها. او همیشه بر این فرض بوده است که شناخت پدیده‌ها او را با هستی خودش پیوند می‌دهد، و همیشه این را پذیرفته است که تنها پدیده‌ها قابل دسترسی هستند.

« بنابراین هرآنچه در جهان بیرون هست، الزاماً پدیده است. در واقع، واقعیت تنها می‌تواند از طریق درون درک شود و هرگز از بیرون امکان‌پذیر نیست. بشر باید محور دیدش را به درون بگرداند تا بتواند آغاز معجزه‌آسازترین مکاشفاتش را نظاره کند. خرسندی فقط و فقط از درون سرچشمه می‌گیرد.

« فقط با پا گذاشتن به درون **سکوت الهی**، و با بستن چشم و گوش‌هایمان به روی جهان توهم است که می‌توانیم به **نوا** موسیقی **آسمانی** گوش فرا دهیم؛ و گرنه تنها به توهم و تخیلات بیرونی میدان می‌دهیم، و فقط می‌توانیم محصولی از نکبت و تلخ‌کامی را درو کنیم. البته — این تخیلات بیرونی، همان **مایا** است.

« درست است که ما می‌توانیم به جهانی نامرئی نفوذ کنیم؛ اما این اکتشاف آگاهی گاهی با خود مشقّاتی خطیر را به‌همراه دارد، و این، در واقع، گستاخی محسوب می‌شود که درون این جهان رژه برویم و فاتحانه به طبقات درون هجوم آوریم بدون اینکه جهت و مقصودمان دقیقاً تعیین شده باشد، و بدون اینکه در این خصوص مشورتی کرده باشیم. به همین دلیل، در ابتدا، به **سفیر روحی** نیاز داریم که جهات درست را در شاه راه ملکوتی **سرزمین‌های دور** به ما نشان دهد.

« کیهان بیرونی اندک اندک پس می‌کشد و محو می‌شود، درست به مانند لحظه‌ای که چشم‌انداز به بحبوحه هیجان خود می‌رسد؛ آدمی به زودی شعفی را تجربه می‌کند که حاصل مکاشفه است؛ کیهان دیگر یک شیئی بیرون از او نیست، یا معمای حل ناشدنی؛ دیگر از بیرون در آن سیر نمی‌کند، بلکه از درون آن را می‌پیماید. راز هستی، راز اوست. این‌چنین کشفی چگونه می‌تواند موجب نکبت و مشقت باشد، که حاصل آن اطمینان، یقین، و نوری است که منشأ در درون دارد. آنگاه که بشر از کشیدن آب خرسندی از این چاه سعادت انکار ورزد، آغاز رنج و مشقت را تجربه می‌کند.

« بعد از اینکه فردی برای مدتی دراز در جهان همچون بیگانه‌ای زیسته باشد، به مأمن خلوت پناه می‌برد. آنگاه درمی‌یابد که جهانی او را به خویش فرامی‌خواند، لحظه به لحظه، به درک مستقیم از طبقاتی اعلا تر و اعلا تر از هستی دست می‌یابد.

« یکی از پدیده‌های عجیب زمان این است که هگل، دانشمند ماتریالیست آلمانی، هنگامی که گفته زیر را بیان کرد، همین را دریافته بود که، " درون قلب فردیت من است که واقعیت حقیقی را کشف می‌کنم، نه در چشم‌انداز هزار رنگ بیرون، که جز نمایشی در مقابل چشمانم نیست. جستجوی هستی بیرون از خودم فقط به تناقض می‌انجامد، زیرا که بیرون از خویش بیش از ظاهر چیزی نمی‌یابم، بلکه باید در اعماق وجودم آن را جستجو کنم، زیرا که من، حداقل، در این هستی سهمی دارم."

« فهم حقیقت نیازی به تندی و سختی ندارد؛ برای این منظور حرمتی درونی مورد نیاز است، و گوش‌هایی مشتاق. حقیقت خود را تنها بر آنانی آشکار می‌سازد که آن را جستجو می‌کنند و بدان عشق می‌ورزند. بالاترین پرورش‌ها برای **روح** به مقصود هم‌کار شدن با **سوکماد** انجام می‌گیرد.

« این بازتولید، این تولد دوباره، همان است که **الهی‌شناسان نزول روح‌القدس** می‌نامند. روشنی درون با عشقی از برای هرآنچه **الهی** است آمیخته است — این شعله درون، این امتزاج و آمیزش عشق و دانش، پس از اینکه تولد یافت صعود می‌کند، رشد می‌کند، تا عاقبت از طریق خلصه‌ای از خود بی‌خود و بی‌هویت،

تمامی وجودمان را از آرزویی متعال برای رسیدن به جهان‌های خدایی آکنده می‌سازد.

« آنچه ما از خود بی‌خود، یا بی‌هویت می‌نامیمش، وضعیتی از اشراق و شهود است که در آن فکر ما دیگر به فاعل تفکر و جهان بیرون تقسیم نمی‌شود. بلکه جهان بیرون از بین می‌رود و با آگاهی فردی ما یکی می‌شود. آگاهی فردی به هیچ نحوی خنثی نمی‌شود. **نیروانا** نبود شدن فردیت نیست؛ بالعکس، کامل شدن فردیت است.

« تنها از مجرای درون است که می‌توان به بالاترین قله‌های واقعیت دست یافت. هرگز نمی‌توانی امید به آنی بندی که حقیقی‌تر از ثروتی که درون تو نهفته است چیزی عایدت شود؛ و بر ماست که از آن غفلت نوزیم، بلکه آن را به‌کار گیریم. افسوس که این گنجینه درون همیشه مورد غفلت است. نقدینه هستی آنقدر به تو نزدیک و آشناست که دیگر ارزش آن را درونت تشخیص نمی‌دهی، و در جستجوی اموال پُر زرق و برق بی‌باطنی می‌گردی که دنیا از تو دریغ می‌کند؛ ما آنقدر ضعیف می‌شویم که گاهی دنیا مجاب می‌شود ما را منع می‌کند تا دست از وابستگی به آن برداریم.

« هستی **سوگماد** واقعیتی است که دیر یا زود همه اشتیاق سوزانی به درکش را خواهند چشید. معدودی افراد پیشرفته ادعای دانش [آن] را می‌کنند. آنانی که با این کشف روبرو می‌شوند درمی‌یابند که از زمره خاصان‌اند، و عددشان به نهایت اندک است.

« تا سنّوات بسیار اخیر، این افتخار هرگز نصیب جهان غرب نشده بود که از مکاشفات یک **سفیر روح** به زبان ساده و عالم‌گیر بهره‌مند گردد. در طول تاریخ، آموزش‌های معنوی در پس پرده اسرار پنهان بوده‌اند. و به همین دلیل لقب اسرار به خود گرفته‌اند، زیرا تنها بر عده محدودی از واصلین مکشوف بودند.

« **استاد اک خدامرد است.** کلام او کلام **اک** است. او نیازی ندارد به دیگران کمک کند، زیرا که تنها حضورش به خودی خود الهام بخش، بالابرنده، انگیزنده، و زندگی‌بخش می‌باشد. همراهی او باعث خرسندی خویشتن است، و حضورش تحصیل معنوی است.

« همه عذاب‌ها، همه نکبت‌ها، همه محنت‌ها، و همه آلودگی‌های بیمار دنیا، و همه دیگر جنبه‌های منفی به صرف حضور او ناپدید می‌شوند، و همه تردیدها زدوده می‌گردند. او با نگاه کردن، با لمس کردن، سخن گفتن، و فکر کردن روح را به تقدیرش بیدار می‌کند. او قادر است به همان سادگی که میوه‌ای را به شخصی تعارف می‌کند، جوینده‌ای را از معنویت بهره‌ور سازد، و آن را درون او تعبیه کند. او چشمه جاویدان آب حیات است. تنها تشنگان از این شهد می‌نوشند. جستجوگر تشنه‌ای که ایمانی بی‌چون و چرا به **مسافر خاموش، اک و سوگماد** دارد، و آن کس که مشتاق بلعیدن آموزش‌ها و تجربیات **سفیران روح** است، می‌تواند این **شهد الهی** را بی‌آشامد. آن تازه‌کاری که با درجه‌ای پُر حدت از ایمان، هرآنچه از جانب **سفیر روحش** جاری می‌شود به خود فرو می‌کشد، جاودانه خواهد گشت.

« **معنویت** را نمی‌توان آموخت، باید آن را دریافت. یک بار که اسرار معنویت را زیر پای **مسافر حق** آموختی، و نبض حیاتش تو را زندگی بخشید، دیگر همراهی جسمانی با او برایت ضرورتی ندارد. تو می‌توانی از درون، همیشه و همه‌جا از معاشرت او برخوردار شوی. اگرچه می‌توانی گاهی به ملاقاتش بروی و گزارش سفرهایت به **سرزمین‌های دور** را با او در میان بگذاری.

« با در نظر گرفتن جریان پنهان افکار مذهبی، فلسفی، و علمی از تحقیق در جریان وقایع دنیا در حال حاضر این‌چنین برمی‌آید که برای بشر وقت آن رسیده است که قدم پیش بگذارد و جریان صوتی حیات را پذیرا شود. به این ترتیب، به مراتب بالاتری از عرف،

اخلاق و رفتار ارتقاء می‌یابد. ناگفته نماند که این حرکت به نوبه خود عکس‌العمل تمام عیاری را در هرج و مرج فعلی عرفها، عادات، و اخلاقیات موجب خواهد شد.

« چنین حرکتی زائیدهٔ ازدیاد دانش جهانی و وجدان روشن شدهٔ اجتماع امروز بشر است. آنگاه که این رویداد رخ دهد، جدایی از آنچه بی‌ارزش است ظهور می‌یابد؛ در تمام سیستم‌های مذهبی و فلسفی، دانه از پوست جدا می‌شود، یک نظام اجتماعی جدید بر مبنای شواهد **معنوی**، منطقی، و علمی تأسیس می‌شود.

« همان‌گونه که میوه‌ها و گل‌ها درخت را آذین می‌کنند، بر اساس این بنیان عقلانی، اخلاقی، و اجتماعی جدید یک قدم بزرگ در طی طریق تکامل معنوی به ظهور خواهد رسید و چهرهٔ جهان را خواهد آراست. این **شتاب معنوی** محصول یک نظام اجتماعی نیست که قدرتش را از مجادلهٔ بین جناح‌های متخاصم کسب کرده باشد، بلکه خود منشأ و سرچشمهٔ یک نظام کاملاً تازه است. معنویت ثمرهٔ یک اخلاقیات و یا بازسازی اجتماعی نیست، اخلاق معتبر، و یک نظام اجتماعی منصف، خاک خوبی است که معنویت ممکن است از میان آن سر برون آورد، مشروط بر اینکه از چشمهٔ آب حیات آبیاری شده باشد.

« این کارکرد **سغیران روح** خواهد بود که با وصل دادن همهٔ روح‌هایی که در جهان‌های پائین به سر می‌برند به جریان صوتی زنده، به طریق دانش **معنوی** خود، **اک**، این آب حیات را برای این خاک خوب تأمین کنند.

« در اینجا چند دقیقه‌ای تنفس می‌دهیم.»

ربازرتارز دوباره رشتهٔ سخن را برگرفت، « اولین وظیفهٔ بشر شناخت خویش است. خردمندان باستان این را نخستین و بالاترین مسئولیت او نامیده‌اند. اگر میل داری خدایان را نیایش کن، اما بگذار که وظیفهٔ نخستین برایت این باشد که دریابی خود که هستی و چه هستی.

« بنابراین بر در معابد خود چنین نوشتند: گنوت‌هه سه‌آئوتن؛ **Gnothe Seauton** — خود را بشناس! این نخستین فرمان برای **سغیران اک** است. لازم است اشاره کنم که شناختن خویش به معنای حقیقی‌اش، آنگونه که استادان والامقام اشاره کرده‌اند، بسیار متفاوت از معنایی است که روانشناسی مدرن بدان داده است.

« آدمی فرصت بزرگی دارد که بیش از پیش در کیهان‌ها پیش‌روی کند، زیرا ظرفیتی در مغز او پنهان است که میلیون‌ها بار عظیم‌تر است از آنچه او به کار می‌گیرد. دانشمندان ماتریالیست امروزه اظهار می‌کنند که بشر امروز تنها از یک میلیونیم سلول‌های مغزی‌اش استفاده می‌کند.

« با بیدار کردن مغز به تمامی فعالیت‌هایش، بشر می‌تواند به معجزاتی دست یازد که ناجیان و جادوگران را شرم‌نده سازد. اما بشر بیش از حد تبیل است. آنقدر در قید دگم و آداب است که فرصتی برای فکر کردن به‌جز از برای آسایش فیزیکی‌اش ندارد. حتی روحانیت آلوده است و جز راحتی جسمانی آرزویی ندارد.

« آنگاه که آدمی هوای نفس را به اطاعت خویش درآورد، ذهن را تحت کنترل **روح حق** گرفته و آنگاه که **روح** آزاد از بندها و مبری از نقاب‌هایی که سد نورش می‌شوند صدارت اقلیم وجود را به‌دست می‌گیرد، تنها و تنها آنگاه است که او آغاز به دریافتن این می‌کند که چه میراثی برای وی به عاریت گذارده‌اند.

« یک **استاد اک** به همان سهولت نیروهای طبیعت را دست‌کاری می‌کند که یک مهندس مکانیک اهرم‌ها و دکمه‌های ماشینش را، زیرا که او **استاد** این نیروهاست. این نیروها مجاب هستند که از وی اطاعت کنند، او دیگر یک غریق درمانده در گرداب طبیعت نیست.

« بشر خدایی است که لباس ژنده بر تن کرده است؛ ارباب کائنات است، اما در لباس دربوزگی درآمده و به گدایی قرص نانی گرد شهر می‌گردد. او سلطانی است که در مقابل خدمت کاران خود سر تعظیم فرو آورده است، یک زندانی، محصور در جهل و نادانی خود، او می‌تواند آزاد باشد. همه آنچه او باید انجام دهد این است که از زندان خودساخته‌اش قدم بیرون بگذارد. هیچ‌کس بازدارنده او نیست مگر خودش. کافی است که این‌چنین اراده کند.

« **سغیر روح** همواره باید با سه عامل بازدارنده پرقدرت در مبارزه باشد تا بتواند به هدفش دست یابد، و یکایک آن‌ها همواره صعل‌العبور بوده‌اند. این سه عامل عبارتند از: حکومت سلطنتی؛ **Monarchism**، مقامات متعصب تشکیلات مذهبی؛ **Fanatic Prietcraft**، و جهالت توده‌های مردم. آرام آرام، و بی‌وقفه، یک **مسافر** همیشه مجاب بوده است که از پس این موانع برآمده و در هر قدم از طی طریفش با آن‌ها ستیز کند.

« ظاهراً مذهب قرار است دوست بشر باشد، اما، تقریباً در تمام طول تاریخ، این دو با یکدیگر ستیز مرگباری داشته‌اند.

« امروزه روحانیت تقریباً به یک ناهنجاری؛ **Anachronism** پوچ بدل شده است. هنوز در همه جای دنیا با توانی بالا حضور دارد، اما روزی خواهد آمد که از سطح زمین برچیده شده و محو و نابود شود.

« جهالت هم، برخلاف احداث مدارس و اقدام به سوادآموزی جمعی برای پیر و جوان، پیوسته در حال گسترش است. افسوس که این‌ها راه غلط را برای تحصیل برگزیده‌اند – نه راهی برای نشان دادن شیوه‌های خارج شدن از کالبد.

« تمامی آنچه دانش فیزیک می‌داند این است که حیات به روش‌های معینی متجلی می‌شود، و از قوانینی که به تجربه ثابت شده‌اند پیروی می‌کند. دانشمندان حتی جرأت این را ندارند که علیت‌های نهایی حیات را حدس بزنند. تنها سفیران، که به طبقات بالاتر دسترسی دارند، و از آنجا می‌توانند پدیده‌های حاصل از ذهن و روح را نظاره کنند، این را می‌دانند که بدون ذهن و روح در کنار هم، هیچ نوع حیاتی نمی‌تواند در این جهان فیزیکی به ظهور برسد، همچنین، در طبقه‌ای که ماده در تجلی حیات دخالت دارد.

« دانشمندان به اینکه روح و ذهن عوامل انگیزش حیات در طبیعت هستند، اعتراف نمی‌کنند. اما این برای سفیران یک فرضیه نیست، زیرا آن‌ها قادرند کارکرد آن را از طبقات اعلا تا طبقه خاکی مشاهده کنند.

« بشر اینجا، در این طبقه هستی، تحت دموکراسی زندگی نمی‌کند؛ بسیاری از مردم کشور تو اینچنین تصور می‌کنند که صاحب یک حکومت دموکراتیک هستند. اما این تنها یک اغفال کودکانه بیش نیست، قصه‌ای است مناسب نقل برای بچه‌ها، همراه سایر افسانه‌های پریان؛ مقوله‌ای است که به درد سخن‌گویان و کسانی که در طلب مقام و شخصیت‌اند می‌خورد، اما، چیزی بیش از **توهم** [**مایا**] نیست. به نظر واقعی می‌رسد، چون مردم برای انتخاب کردن چهره محبوب خود به پای صندوق رأی می‌روند. این‌ها همه نمایش است. زیرا در تمام جهان حتی یک حکومت دموکراتیک به معنای واقعی وجود ندارد، و هرگز هم وجود نداشته است. رژیم‌های جز حکومت اغنیا و دولتمندان روی زمین وجود ندارد، و آن همیشه حکومت پول و ثروت بوده است نه حکومت فرهنگ.

« از این نوع عمومیت‌ها هرچه بگویم کم گفته‌ام. اکنون به این سنوال می‌رسیم که ، **مسافریں روح** چه کسانی هستند؟ آنها هم‌کاران **سوگماد** هستند، آنها وجودهایی از **روح [آن]** می‌باشند که در سراسر کیهان‌های هستی عمل می‌کنند و مستقیماً تحت فرمان **اک** و مسافریں خاموش قرار دارند.

« هرآنچه در قید هستی است تحت فرمان آنهاست، اما **مقام متعال** نیستند، اگرچه به تخت **سوگماد** دسترسی دارند. آنان کنترل و فرمان همه طبیعت را در تمامی طبقات در دست دارند، و می‌توانند به میل خود همه‌جا رفت و آمد کنند؛ اما باز هم همانند **فرشتگان خاموش**، از مقام متعال برخوردار نیستند.

« این **مسافریں اک** برگزیده شده‌اند، یا در واقع، انتخاب شده‌اند، تا در کالبدهای انسانی در طبقه فیزیکی خدمت کنند. آنها تجسم آنچه هستند که هستی معنوی می‌طلبد — نمونه‌ای برای بشر، الهامی برای آدمی، تا شاید او الهام بگیرد و خود را به طبقات بالاتر بکشانند.

« همه **سفیران اک** که به این جهان می‌آیند، خود داوطلب این خدمت می‌شوند — یقیناً **سوگماد** آنها را بر این نگماشته است که جهان‌های بهشتی را ترک گفته و به این زیاده‌دان در چهارمین بخش اعظم هستی بیایند. این ناحیه از **سرزمین‌های دور** به هیچ‌وجه خوش‌ایند آنان نیست، با این همه آنها مایلند که در خدمت واقعیت **الهی** به این شیوه تن در دهند، و این عمل را به انتخاب خود انجام می‌دهند.

« تمامی **سفیران روح** ساکنین جهان **ساج‌خاند** می‌باشند، منزلگاه اک — آنان مختارند که هر کجا که میل دارند زندگی کنند، حتی در جوار خود **سوگماد**. آنها در آنجا سکنی برنمی‌گزینند، به این دلیل خاص که آن جهان در کمال است — و آرزوی آنها این است که تمامی آنچه را که در قید حیات است تا بدان حد کمال صعود بخشند.

« از آنجا که سفیران روح خود را وقف توزاهایی کرده‌اند که در جهان‌های زیرین به سر می‌برند، از برای خویش در بالاترین ناحیه کیهان‌ها سکنی نمی‌گزینند. آنها آن جایگاه را به قصد سکونت در دنیای نکبت‌بار ماده ترک می‌گویند.

« البته در تمامی جهان‌های **اک** خرسندی به حد کمال یافت می‌شود، اما ترک کردن هیچ‌یک از آنها آنقدر مشکل نیست که قلمرو **سوگماد**. **سفیران روح** احساس می‌کنند که با زیستن در اینجا هم به **سوگماد** نزدیک‌اند، که دستورات او را مستقیماً دریافت می‌کنند، و به این ترتیب است که اگر چه در قلمرو آن مقام منزل ندارند، اما آنچنان دور از وی هم نیستند.

« آنها مشتاق این هستند که از جانب **سوگماد** عمل کنند و اینکه کجای کیهان‌ها باشند برای‌شان آنچنان مهم نیست، حتی در آن جایگاه دهشتناک و تیره‌ای که به نام جهنم موسوم است، که بخشی است از جهان‌های زیرین، پائین‌تر از طبقه فیزیکی (مادی)، و در گوشه‌ای از جهان اثری واقع شده است.

« جهنم یک مکان واقعی است، که حاصل همت خلاقه خیال ساکنین جهان زمینی است، و از مجرای مذاهب متجلی شده به این امید که مقامات روحانی بتوانند به قدر کافی عنصری از ترس را به خیال اعضاء مذهب خاص خود تزریق کنند، و به این ترتیب، آنها را در الحاق به کلیسا و تشکیلات مذهبی ترغیب نمایند، و در عین حال سلسله مراتب روحانیت از نیروی زندگی آنها بهره گرفته و از حمایت آنان برخوردار شوند.

« مشغله **سفیر روح** این است که ابتدا تحقیقات لازم را در هر امری به انجام برسانند، آن‌گاه قضاوت کند؛ یا شاید هم از قضاوت خودداری کند به این امید که در روند سلسله وقایع نوری باشد که بعدها به تابیدن درآید. فعلاً او از دایره محدودیت‌های کالبدی در جهان پائین اینگونه گریز می‌زند که مکرراً به جهان‌های بالاتر سفر می‌کند، و در کمال هوشیاری، به هنگام بازگشت، مراتبی را که دیده، شنیده، یا به گونه‌هایی دیگر تجربه

کرده است گزارش می‌دهد. در میان بسیاری از آموزش‌های دیگر، او این را ثابت می‌کند که مرگ جز پدیده‌ای ظاهری نیست.

« **مسافری** در این جهان‌های والا به مکاشفه مشغولند، به هر کجا که میل کنند می‌روند، در حالی که خرجه‌ای خداگونه از نور، حکمت، قدرت، و زیبایی به تن دارند. در نظر بشر معمول زمینی کاملاً ناآشنا و ناشناخته می‌باشند. این گفتار نیز جز اشاره‌ای نیست در وصف یک **سفیر روح**.

« شمار بسیاری از افراد بشر به سختی می‌توانند **سفیران روح** را باور دارند، به این علت که حضور آنان در میان مردم کوچه و بازار معمول نیست. یکی از عجیب و غریب‌ترین وسوسه‌های ذهن بشر تمایل به این امر است که هرگونه جلوه جدیدی را بی‌اعتبار بشمارد، خصوصاً در اموری که به مذهب و معتقدات ارتباط داشته باشد، و به جای آن تمامی شکوه و اعتبار را در انحصار آن چیزی حفظ می‌کند که باستانی، کهن، و فرسوده باشد. **حقیقت** را در مقابل چشمانش می‌گذاری، نمی‌تواند بپذیرد. اما حاضر است هرآنچه را که در یک کتاب که دو تا سه هزار سال پیش نوشته شده باشد، با ولع هرچه تمامتر ببلعد بی‌اینکه کوچک‌ترین سئوالی درباره‌اش مطرح کند!

« بشر مدرن امروزی نمی‌تواند **سفیران روحی** را که که زنده‌اند — باور کند؛ اما هیچ مشکلی در پذیرفتن داستان زندگی **استادی** که در اعصار تاریک باستانی می‌زیسته است برایش وجود ندارد. اینکه چگونه بشر این نظریه را پرورش داده است، که هر گونه‌ای از استاد و مکاشفه اسرار حقیقت باید الزاماً به اعصار گذشته تعلق داشته باشد، یکی از شگفت‌انگیزترین ناهنجاری‌های تاریخ بشر، و در عین حال، یکی از اسفبارترین طرز فکرهای اوست.

« این واقعیت که **استادان حق** طی اعصار همواره در کنار ما زیسته‌اند، و هم‌اکنون نیز اینجا حضور دارند، یکی از مهم‌ترین، شعفاً‌انگیزترین، و امیدوار کننده‌ترین افکاری است که بشر می‌تواند داشته باشد. در مقایسه با اساتید باستانی، **نور** و اعتبار **حقیقی سفیران روح** به هیچ نحوی کاهش نمی‌یابد — در واقع، بسیاری از استادان باستانی هنوز در روی این سیاره زمین با ما زندگی می‌کنند. یک **استاد** در فاصله چند کیلومتری این کلبه زندگی می‌کند که حدود هفتصد سال سن دارد. او **استاد** مکتب **یوگدا ست‌سنگ**؛ Yogda satsang می‌باشد و نامش **باباجی** است، و شمار بسیاری از دیگر **استادان** در همین گروه هستند.

« از من به کرات سئوال می‌شود که آیا تفاوتی بین یک **استاد حق** و سوگماد وجود دارد؟ تنها اینکه **استاد حق** نماینده **سوگماد** در این طبقه و طبقات دیگر هستی است. **روح** آن هستی متعال در قالب **استاد حق** در این جهان‌ها ظهور می‌کند.

« **خاط نشان** می‌کنم که هنوز هم استاد در مقابل اک و مسافری خاموش پاسخ‌گو و مسئول است؛ اگرچه او می‌تواند مستقیماً به بالاترین طبقات سفر کند و مستقیماً با خود سوگماد تماس برقرار کند، به ندرت چنین می‌کند، زیرا که او در قید وظائف خود در جهان‌های پائین‌تر از جهان خدایی است — و در اینجا است که او احساس مسئولیت کرده و وظیفه‌اش را که دستگیری و مساعدت از روح‌های نیازمند باشد می‌یابد.

« تو می‌توانی او را به عبارتی **سوگماد هستی** خطاب کنی، یا به عبارتی دیگر، خدا در غلافی کوچک‌تر که در تمامی جهان‌های پائین‌تر از **ساج‌خاند** متجلی شده است.

« در اینجا اندکی تنفس می‌دهیم.»



« این هستی از **سوگماد**، البته، از قماش **روح** است. این **روح**، **اک** می‌باشد. این **روح** از میان یکایک آدمیان جاری است، و هر آدمی صاحب آن **شراره** خیال است که جزئی از **سوگماد** باشد. پیش از این درباره این رکن **الهی** توضیح داده‌ام، و اینکه چگونه **سوگماد** میل دارد دوباره آن را بر خویش گرد آورد.

« زندگی یک پدیده غیر قابل کنترل است، اما از طریق رکن متخیله می‌تواند جهت داده، و رهبری شود. بنابراین، تصویر خیالی تنها چیزی است که ارزش دیدن دارد. این شیوه‌ای است که **سوگماد** اساس کارش را بر آن بنا نهاده است، و این تنها در مورد **مسافرین روح** مصداق دارد که می‌توانند به این تصویر **الهی** نظر افکنده و آن را بیابند.

« مقصود نهایی از خیال این است که در ما هستی **سوگماد** را بی‌آفریند، یا شاید بهتر باشد بگویم **روح اک** را — که در واقع همان معذور داشتن و گذشتن از خطاکاری‌ها، پوچ‌بودن‌ها و چیزی بودن‌ها است.

« اک به تعبیری فرزند خدا است. به خاطر داشته باش که انجیل مسیحیان مکرراً تأکید می‌کند که مسیح تنها فرزند خدا است، و اینکه او از تثلیث پدر، پسر، و روح‌القدس می‌باشد. این در واقع اک است. اما من قصد دارم بعداً درباره آن سخن بگویم، زیرا که خود موضوعی است که ارزش یک روز تمام بحث را دارد.

« آن کس که در انتخاب مفهوم تصاویر در استفاده از متخیله‌اش آزاد باشد، قطعاً سر به سوی **سفیر روح** شدن دارد. او مهارت و رمز قابلیت در رهبری خویشتن را در جهان‌های دیگر آموخته است، چه از این امر آگاه باشد، چه نباشد.

« این رکن خیال بسی عظیم‌تر از آن است که کسی بتواند تصورش را بکند. آنچه در سوی دیگر پرده اسرار هستی واقعیت است، در این جهان خیال است — در تصورات خود بیش از اندکی ناچیز نمی‌توانی صاحب باشی که در آن سوی این پرده، در جهان‌های بالاتر، هستی نداشته باشد.

« هرآنچه در بالا هست، همان هم در پایین است! (صورتی در زیر دارد آنچه در بالاست)، آیا به‌خاطر می‌آوری که در یکی از گفتگوهای گذشته‌ام این را گوشزد کرده بود؟ برای مثال موزه عظیم طبقه ائیری را در نظر بگیر که در آن همه اختراعاتی که در طول تاریخ آینده بشر می‌تواند تصور شود وجود دارند.

« بسیاری از مخترعین، مثل ادیسون و مارکونی، در کالبد نورانی‌شان به این مکان آورده شدند تا بتوانند آن دسته از اختراعات آینده را که مورد علاقه‌شان بود ببینند. پس از برگشت داده شدن به کالبد‌های‌شان، هنگام بیدار شدن، این بزرگان تصور کردند که این‌ها را در رؤیا دیده‌اند — و پس از مدتی باور کردند که خود این اختراعات را پنداشته‌اند، و اینکه آن‌ها به تصویر کشیدن تخیلات‌شان بوده است.

« این تا به حدی هم صحیح است، اما به هر حال این روشی است که تمام اختراعات روی زمین آفریده می‌شوند. دلیل اینکه بشر به قدرت تفکرش تا به این حد عقب مانده است همین است که او به جای استفاده از مجرای تخیل، سعی دارد از استدلال و منطقی که در سر دارد سود بجوید.

« این خیالی که در اینجا مورد بحث می‌باشد آن واژه‌ای نیست که در فرهنگ ویستر، یا هر فرهنگ لغات دیگری به مثابه محصولی از آرمان‌های استدلال شده به توضیح درآمده است. متخیله به معنایی که من در اینجا می‌گویم، یک ابزار **درک الهی** است — استفاده از چشم سوم به منظور دیدن ماوراء این جهان — که فراسوی درک حواس است.

« با نشستن در سکوت و نظاره کردن جهانی که مسلسل‌وار از مقابل دیدگانت می‌گذرد، به این امکان دست می‌یابی که همه چیز را ببینی. از این طریق است که **سفیران روح** با **سرزمین‌های دور** ارتباط دارند. در واقع، این سفر کردن به فضاها دور دست نیست

— یا به جهان‌های ناشی، بلکه قابلیت تمرکز دادن بر روی هر آن چیزی است که آرزو داری در جهان‌های دیگر بینی و سپس نگاه بدان از میان چشم سوم.

« عملاً تو نیازی به سفر کردن نداری، تو می‌توانی همانند اک شوی و بگذاری تا **روح** تو بر فراز جهان‌ها گسترده شده و و آن‌ها را ببیند. به عبارت دیگر، تو به چشم عالم‌بین بدل می‌شوی. طبیعتاً کسب یک چنین قابلیت‌هایی به تمرین بسیاری نیاز دارد، و به همین علت یک مبتدی هرگز نمی‌باید از تمریناتش ناامید شود. فراموش نکن که **تولسی‌داس**¹ مدت هفده سال را در اطاقی تاریک به سر برد تا در این فن به استادی برسد.

• **پانوشت**¹: تولسی‌داس؛ Tulsī Das، یکی از پیشتازان سرزمین‌های دور، شاعر — عارف قرن هفدهم هند و پیرو اکنکارم.

« بسیاری از لامها به قصد کسب کنترل ذهن، مدتی معادل پنج سال به بالا در اطاقی کاملاً تاریک به سر برده‌اند. هیچ‌کس نمی‌باید این‌چنین بپندارد که **استادی** در این امر می‌تواند طی چند ماه کسب شود، اگرچه گاهی می‌تواند در مدت کوتاهی به انجام رسد، ولی عمدتاً از طریق باز کردن چشم سوم و تقویت قدرت دید درون میسر می‌گردد.

« نبردی که آدمی در تمامی طبقات با آن درگیر است در متخیله‌اش بریاست. این آموزش فلسفه **اک** است — و تمامی‌اش باید در **شریعت‌کی‌سوگماد**، کتاب آسمانی **اک** جستجو شود.

« در جهان تنها یک چیز هست، **خیال** و اشکال به انحطاط کشیده شده‌ آن توسط آدمیان. این آستانه ورود به واقعیت **الهی** است. **روح** یا باید کشتی **سوگماد** باشد، یا خیال‌کده آب و خاک. طبیعتاً، بیش از یک عضو از هستی نیست که در معرض حواس واقع شده. کالبد ابدی آدمی **خیال** است، شراره‌ای از **سوگماد**، کالبد **الهی**. **اک** رهبر تمامی **روح‌هاست**، و ما اعضای آن هستیم.

« رکن رؤیت، یا رکن باصره، در آدمی همان رکن رهایی‌بخش و شفاعت کننده است، به عبارت دیگر، همان **اک** بهشتی است، که از آدمی زاده شده اما سبب وجودی آن بشر نمی‌باشد.

« تولد یافتن **خیال** در آدمی، یا بهتر بگوئیم، بیداری و آگاهی او از **قدرت** و رشد آن، شامل استحاله تدریجی او از وضعیت **خدای سنتی** به خدای **تجربی** می‌شود. اگر تولد یافتن این رکن در آدمی به کندی صورت می‌گیرد، به این دلیل است که او میل چندانی ندارد که دست‌آویز تسلی بخش، اما دروغین سنت را رها کند.

« در هنگامی که **خیال** به منزله نخستین اصل مذهب کشف می‌شود سنگ زیربنای فهم علمی بشر لمس عصای موسی را حس می‌کند و مانند صخره زین؛ The rock of Zin از خود جویباری از معنی روانی تراوش می‌کند که تشنگی آدمیان را می‌زداید. همگی کسانی که این جام بدان‌ها عرضه می‌شود، آن را برمی‌گیرند و در انطباق با حقیقت آن زندگی می‌کنند، و آب معنای معنوی را به شراب فهم بدل می‌سازد.

« **اک**، نخستین فرزند حقیقی **خدا**، در نوشته‌های بشر یافت نمی‌شود، و در هیچ شکل بیرونی قابل جستجو نیست. [آن] فقط در **خیال الهی** یافت می‌شود و بر آن‌کس ظاهر می‌گردد که حضور [آن] را در خویش رخصت دهد.

« بشر همچون باغی است که در آن تنها فرزند حقیقی **خدا** خفته است. بشر تنها به یک وسیله می‌تواند این فرزند **حق** درون خویش را بیدار سازد، و آن این است که خیال او را تا مراتب بهشتی صعود بخشد و او را در جامه‌ای با منظر خداگونه بیآراید. ما می‌باید که همچنان پیش می‌رویم و به خیال هرآنچه فراسوی بالاترین حد قدرت‌مان است دست یازیم، زیرا هرآنچه هست آنجاست؛ در آن جهان‌های والا، و آدمی می‌تواند آن را از آن خویش سازد.

« مفهوم رکن متخیله برانگیزنده سئوال‌های بی‌شماری است که بسیار اساسی می‌باشند. آیا متخیله در بشر قدرتی کافی است که به واسطه آن او بتواند برخورد فرض گیرد که تواناست؟ و آیا **خیال** قابلیت اجرای آرمان‌ها را داراست؟

« فرض کنیم من میل دارم در **براهم‌لوک** باشم. آیا من می‌توانم خویش را در وضعیت و جایگاهی این‌چنین بگذارم و این درک را بر خویش فراخوانم؟ تردیدی نیست که این نیت اجرا شدنی است، زیرا که **خیال** پیکره واسطه‌ای است که از طریق آن **سفر روح** به جهان‌های بهشتی سفر می‌کند. این بدان منوال که ممکن است بهنداری نیست که در آن ماشین تصویرسازی ذهن بشر ابداعات ناچیزی مانند آرزوهایی حقیر از برای پول بیشتر و سایر چیزهای مادی را به جا می‌آورد. ابتدا — آنچه منظور بحث ماست هدیه‌ای است که از بهشت نازل شده است، و می‌تواند کالبد **معنوی** بشر را به هر نقطه‌ای از جهانی که او میل کند ببرد.

« آیا خیال منطق را درک می‌کند؟ منظورم از منطق یا استدلال، استقراء قیاسی [تفحص و جستجو کردن، تحقیق و کنجکاوی کردن در امری یا مطلبی] است که حاصل از دریافت‌های حسی می‌باشد.

آیا متخیله جهان بیرونی واقعیات را به رسمیت می‌شمارد؟ در طریق زندگی روزمره، آیا خیال می‌تواند راهنمای رفتارمان باشد؟ فرض کنیم من قادر به عمل کردن به همراه خیال مستمر باشم؛ فرض کنیم که من قادر باشم احساس اجابت آرزوهایم را به منزله فرضی مداوم حفظ کنم. آیا چنین تصویری می‌تواند موجب تجسم آن‌ها به صورت واقعیت باشد؟ و بر فرض اینکه خواسته‌های من در قالب واقعیت مجسم شوند، آیا می‌توانم کشف کنم که آیا در مدتی که من خود را از جریان وقایع بیرون منقطع ساخته و مشغول تلقیح واقعیت خواسته‌های خود بوده‌ام، منطقی عمل کرده‌ام؟

« آیا متخیله من به خودی خود می‌تواند به منزله قدرتی به کار آید که نه تنها می‌تواند به احساس اجابت آرزوهایم منجر شود، بلکه برای تجسم بخشیدن به آرمان‌های من نیز کافی باشد؟

پس با به خود فرض گرفتن اینکه اکنون من همانم که می‌خواهم باشم، آیا باید به‌طور مداوم خود را با آرمان‌ها و اعمالی با دلیل راهنمایی کنم تا بتوانم به اجابت مفروضات دست یابم؟

« تجربه مرا متقاعد کرده است که یک تصور، هرچند که نادرست باشد، در صورتی که مورد اصرار واقع شود، در قالب واقعیت مجسم خواهد شد و اینکه استمرار **خیال** برای انجام هر کاری کافی است، و بازهم اینکه هرچند هم صاحب نقشه‌ها و اعمال از پیش تعیین شده و حساب شده و منطقی و متکی به دلیل و منطق باشیم، نمی‌تواند جای یک **خیال** مستمر را بگیرد.

« حقیقت به شدت به تصور بستگی دارد نه به وقایع بیرونی. واقعیت‌ها مدرک به ثمر نشستن استفاده از **خیال** هستند، چه به درستی از آن استفاده شود، و چه نادرست. بشر به آن چیزی بدل می‌شود که تصور می‌کند. او تاریخی دارد که خود معین کرده است. متخیله تنها طریق است، حقیقت است، و فاش شدن اسرار حیات است. ما هرگز نمی‌توانیم با تفکر منطقی به حقیقت برسیم. آنجا که یک انسان عادی یک غنچه می‌بیند، خیال یک گل تماماً شکفته شده را می‌بیند.

« حقیقت نمی‌تواند در حیطه واقعیت‌های فیزیکی درآید. با بیدار شدن به جهان خیال، کشف می‌کنیم که **خیال** کردن چیزی در قالبی معین است که آن چیز آن‌گونه می‌سازد؛ و اینکه حقیقت لازم نیست تابع قضاوت واقعیت بیرونی‌ای واقع شود که از آن زاده شده است.

« رکن **خیال** منکر جهان محسوس بیرون، که جهان " شدن‌ها " است نمی‌شود، بلکه بشر باید این را بداند که خیال مستمر و مداوم نیرویی است که موجب تحقق یافتن این جهان محسوسی است که در کنارمان به وقوع می‌پیوندد. او باید بتواند جهان بیرون و تمامی رویدادهایش را انعکاسی از آن چیزی ببیند که در جهان درونی **خیال** می‌گذرد. همه چیز تجلی نوعی فعالیت ذهنی است که از مجرای **خیال** آدمی عبور می‌کند، بی‌آنکه شخص منطقی و متکی به حواس، از آن آگاه باشد.

« لازم است که هر فردی از این فعالیت درونی آگاهی یابد و رابطه بین جهان درونی را، که جهان خیال علیت‌هاست، با جهان محسوسات بیرونی، که جهان معلولات است، ببیند.

« اکنون تنفس کوتاهی می‌دهیم تا اندکی جای بنوشیم.»

« بسیار شگفت‌انگیز است که دریا بیم آدمی می‌تواند خویش را در وضعیتی خیال کند که خواست‌های او در هر مرتبه‌ای از هستی برآورده شده باشند و به این ترتیب، از زندانی که ساخته نادانی خویش است بگریزد.

« تا روزی که آدمی به احساس **اک** به منزله خیال خویش دست نیافته باشد، همه هستی را از دریچه مادیت می‌نگرد، بدون اینکه از ارتباط درونی آن‌ها با خبر باشد. بی‌خبر از اینکه هرآنچه می‌بیند جزئی از خود اوست، در مقابل این فکر که شرایط زندگی‌اش را نمی‌تواند در رابطه با فعالیت‌های ذهنش درک کند، عصیان می‌کند. بشر می‌باید با استواری تمام به این راز وقوف یابد که واقعیت درون وی نهفته است، نه بیرون از او.

« اگرچه دیگران صاحب کالدهایی می‌باشند، و زندگی‌هایی از آن خویش، با این حال، واقعیت وجودی‌شان در جهان خاکی ریشه دارد؛ تو در جهان سوگماد ریشه دوانیده‌ای.

« جهان در تناسب با تغییراتی که وضعیت آگاهی ما طی می‌کند، چهره‌های دگرگونی از خود ارائه می‌دهد. آدمی هنگامی که هویت خویش را در رابطه با وضعیت معینی از آگاهی تعیین می‌کند، چیزهایی را می‌بیند که پس از جدا شدن از آن وضعیت دیگر نمی‌بیند. منظور از وضعیت، تمامی آن چیزی است که او معتقد است حقیقت دارد و بدان اقرار می‌کند. هیچ‌یک از نیت‌هایی که به **ذهن** وارد می‌شود نمی‌تواند واقعیت یابد مگر اینکه **روح** آن بپذیرد این بستگی به قبول تو، و وضعیتی که در رابطه با آن هویت خویش را تعیین می‌کنی دارد که اشیاء چگونه خود را به آگاهی‌ات معرفی کنند. در ترکیب **خیال** و وضعیت آگاهی است که جهان برای تو شکل می‌گیرد. جهان هرکس عبارت است از افشای وضعیت‌هایی که با **خیال** او تلفیق شده‌اند.

« آنچه تعیین کننده جهانی است که ما در آن به سر می‌بریم، چه در اینجا و چه در جهان‌های الهی، وضعیتی است که با قرار گرفتن در آن برای خود تصویر می‌سازیم، یعنی جایگاهی که از آنجا خیال عمل می‌کند. یک فرد ثروتمند، یک روح در جهنم، یک دزد، یا هر وضعیت دیگری در کل هستی، همه شرایطی هستند که حاصل فضائل مرتبه‌ای است که آگاهی از دیدگاه مربوط به آن — جهان را نظاره می‌کند. تفاوت بین جهان‌های مردمی و جهان‌های **سفیران روح** بستگی به همین وجه تمایز دارد که بین وضعیت‌های نگرش آن‌ها موجود می‌باشد. از نقطه نظر فردی، تفاوت فاحشی بین جهان‌های روح الهی و جهان آدمیان وجود دارد. این اعمال و رفتار یک انسان خوب نیست که باید در مطابقت با معیاری باشد، بلکه نقطه نظر او تا زمانی که وضعیت درون تغییری حاصل نکرده باشد، مهم می‌باشد، اصلاح گری‌های بیرونی بی‌فایده است. **موفقیت** **معنوی** از تقلید کردن اعمال بیرونی آنانی موفق که هستند حاصل نمی‌شود، بلکه به واسطه تخیل در ست، حرکت درست، و کردار درست به دست می‌آید.

« اگر ما خویش را از وضعیتی جدا کنیم — که همیشه می‌تواند اتفاق بیافتد — شرایط و موفقیت‌هایی که ما را با آن وضعیت اتحاد می‌دادند ناپدید می‌گردند. خیال مضموم و تزلزل‌ناپذیر، و فکر کردن از پایان به آغاز ابتدای تمامی معجزات است.

« در خیال آن‌کس که خردمندان و آگاهانه در کار آفریدن موقعیت‌های خویش است، آینده باید به لحظه حال درآید. ما باید الهام را به بودن ترجمه کنیم، و به جای فکر کردن " به " به فکر کردن " از " را بیاموزیم.

« **خیال** می‌باید که خویش را در مرکزی فراهم آورد و از آن دیدگاه جهان را نظاره کند. فکر کردن از پایان، به معنای احساس پُر قدرتی از دریافت کردن شرایطی است که در آن خواسته‌ها برآورده شده‌اند. تصور کردن از دیدگاهی که در آن آرزوها به وقوع پیوسته باشند، در هر طبقه‌ای از **سرزمین‌های دور**، حرکتی آفریننده است.

« بی‌خبری از قابلیت **خیال** کردن از پایان به آغاز، از بزرگترین علت‌های اسارت اندیشه بشر است. این ریشه تمامی بردگی‌هایی است که بشر در آنان اسیر است: تسلیم شدن به شواهد حسی، غفلت کردن از ظرفیت‌هایی است که روح داراست. آن هنگام که **روح**، **خیال** از نقطه پایان را به مثابه **اصلی خلاق** پذیرد که خود می‌تواند در آن شرکت کند، برای همیشه از بیهودگی تلاش اکتساب هدف‌هایش به طریق فکر کردن به امید اینکه به جهانی دیگر وارد شود، خلاصی می‌یابد.

« تمامی زندگی خلاصه می‌شود در فرو نشاندن گرسنگی **معنوی**، و وضعیت‌های بی‌پایان جهان فقط فقط روش‌های ارضاء کردن این گرسنگی می‌باشند. اساس هر وضعیتی در این جهان شکلی گرسنگی یا اشتیاق برای دست یافتن به زندگی کامل و تمام عیار است. نوعی اشتیاق برای سفر کردن به سطوحی از تجربیات بالاتر و بالاتر.

« تنها آرزویی که بشر می‌تواند به مثابه آرزویی بالحقه داشته باشد، نوعی طلب طبیعی و بدیهی است که به او اجازه ورود به **سرزمین‌های دور** را می‌دهد.

« پیمودن پلی که بین فکر کردن به آرزو و فکر کردن از جایگاه ارضای آن است، رازی است که فراسوی رازی وجود ندارد. ما می‌باید از نظر **معنوی** نقطه نظرمان را از فکر کردن " به پایان " به فکر کردن " از پایان " منتقل کنیم. استدلال هرگز قادر به این کار نخواهد بود. زیرا که استدلال بنا به طبیعتش به شواهد حسی محدود می‌شود؛ اما **خیال** یک چنین محدودیت‌هایی ندارد.

« آرزو تنها به این دلیل وجود دارد که به فعالیت **خیال** برآورده شود، در حالی که برآوردن یا مستجاب شدن امری است انجام شده، زیرا که فعالیت **خیال** است. از مجرای **خیال** است که آدمی از محدودیت‌های حواس و ذهن نجات می‌یابد.

« پس همان‌گونه که می‌بینی، **خیال** آدمی را از فراز جهان‌هایی می‌گذراند که در آنها منطق و استدلال او را در بند نگه می‌دارند. هرآن‌کس که از دیدگاه بی‌پایان می‌اندیشد، محدودیت نمی‌شناسد. او آفریننده روش و ابداع‌گر شیوه‌هایی است که او را از اسارت محدودیت‌ها رها کرده و به سوی منزل‌گاه‌های عظیم‌تری که در **سرزمین‌های دور** برپاست راهبر شود. آنچه او تا به حال بوده است، یا آنچه هم‌اکنون هست به حساب نمی‌آید. تمامی آنچه از اهمیتی برخوردار است این است که او در **سرزمین‌های معنوی** چه می‌خواهد باشد.

« او آگاه است از اینکه جهان تجلی تلاشی **معنوی** است که درون وی در جریان است، بنابراین، در طلب حاکمیت و کنترل **روحی** نامرئی است که ما به نام **اک**

می‌شناسیم. او این عمل را به شیوهٔ تحت کنترل درآوردن دیدگاه‌های پایانی مراحل انجام می‌دهد که در آنها به تفکر، زندگی کردن و به سر بردن مشغول است.

« در **خیال** خویش، او هم‌اکنون در سرمنزلی به سر می‌برد که می‌پندارد جایگاه مناسب او در جهان‌های بهشتی است، بی‌هیچ شبهه‌ای در اینکه در کالبد **معنوی** اش در آن جایگاه قرار دارد، به همان منوالی که **سغیر روح** هنگام عزیمت به نواحی بالاتر عمل می‌کند.

« او با اعتماد کامل احساس برآورده شدن آرزوی **معنوی** اش را بر خویش مستولی کرده و خود را به — به سر بردن در آن وضعیت می‌سپارد، وضعیتی که هنر اقبال در مقابلش گسترده است. او خویش را در وضعیتی آماده برای حرکت در سیلاب خیال نگاه می‌دارد. او می‌داند که هر وضعیتی از معنویت که در قید هستی است در انتظار اوست، زیرا که او فکر کردن از دیدگاه پایانی را آموخته و به صرف احتمالات منطقی وقعی نمی‌نهد. او یقین دارد که از روش تخیل بی‌شبهه و مستمر، تمام مفروضاتش در واقعیت تجسم می‌یابند.

« بنابراین، زندگی یک پدیدهٔ قابل کنترل است. آدمی آنچه را که دوست می‌دارد تجربه می‌کند، مشروط بر اینکه این را دریابد که هدیه‌ای **الهی** به وی سپرده شده است که هرآنگاه که میل کند می‌تواند به کارش گیرد، و به فضیلت وضعیتی از آگاهی که خود از دیدگاهش جهان را می‌نگرد می‌تواند هرآنچه که می‌خواهد باشد. مضافاً اینکه او همواره همان است که می‌پندارد.

« پس این روحیهٔ بی‌وقفهٔ آدمی است که او را ارباب سرنوشت خود و سکان‌دار کیهانش می‌سازد؛ کیهانی که او در آن به سر می‌برد؛ همین‌طور آفریدگار همهٔ کیهان‌ها، اگر میل کند که این‌چنین باشد.

« **روح** در جهان تجربیات درون همان‌قدر واقعی است که جسم خاکی در واقعیت بیرون، اما، روح نمایش‌گر بخش اساسی‌تری از واقعیت‌ها می‌باشد. این کالبد درونی که هستی دارد باید که بیشتر به صورتی آگاهانه به کار گرفته شده و راهبری شود. جهان درونی **روح** و احساساتی که روح با آنها هم‌ساز است ساختاری بسیار واقعی دارد که در فضاهای بالاتر هستی دارد.

« دو نوع حرکت وجود دارد، یکی در رابطه با کالبد بیرونی و دیگری از دیدگاه کالبد درون یا کالبد **معنوی**. حرکت در رابطه با **روح**، **علی** (منسوب به علت) است، و در خصوص جسم تحمیلی (وادر کننده — اجباری). حرکت درون تعیین کنندهٔ حرکت بیرونی است که به آن وابسته است، و به این ترتیب، حرکتی را به بیرون انتقال می‌دهد که مشابه فعالیت کالبد درون است. حرکت درون، نیرویی است که توسط آن تمام وقایع به صحنهٔ نمایش درمی‌آیند. حرکت بیرونی در کفالت عامل وادارکننده‌ای است که توسط حرکت درون به آن اطلاق یا القاء می‌شود.

« هر آن‌گاه که فعالیت **کالبد درون** با فعالیت سایر کالبد‌هایی که در جهت ارضاء تمایلی تحریک می‌شوند تطابق داشته باشد، آن آرزو یا میل به واقعیت درآمده است.

« برای به وقوع پیوستن آرزویی در جهت سفر در جهان‌های دیگر، فعالیت می‌باید در متخیله آغاز گردد که مستقل از شواهد حسی طبقه‌ای باشد که در آن به سر می‌بری، تا به این ترتیب، روح را در حرکتی درگیر سازد که به برآوردن خواست دلالت می‌کند، این خواست همان آرزوی سفر در مراتب دیگر است. هر آن‌گاه که فعالیت درون با فعالیت بیرونی برای برآوردن آن خواست انطباق نشان دهد، خواست برآورده شده است.

« مسافرت درون خود تو است. تو در امتداد شاه‌راه درون سفر می‌کنی. بدون این حرکت درونی، کار چندانی از تو ساخته نیست، به جایی هم سفر نمی‌توانی

کرد، زیرا که این سر همه اسرار است، بدون حرکت درون، غیرممکن است بتوانی باعث حرکتی در بیرون باشی.

« فعالیت درون عبارت است از انگیزشی که به سوی درون هدفگیری شده باشد. این فعالیت درون بنا به طبیعت خود بر تمامی اشیاء حکم می‌راند. فعالیت **معنوی** تنها هنگامی عمل می‌کند که از دریچه خیال به کار افتاده باشد. تنها با وارد شدن به روح، خویشتن حقیقی، که در کانون خیال قرار دارد، و با فرا افکندن (انعکاس) آن بر روی هر طبقه‌ای از هستی در **سرزمین‌های دور** که میل کنی، روح قادر است مأموریت به سر بردنش در سوگماد را به جا آورد.

« نه من می‌توانم خویش را بیابم و نه تو می‌توانی خود را بیابی، مگر درون این رکن الهی که سوگماد درون هریک از ما تعبیه کرده است. عصرها پیش، هنگامی که چشم متعالش بشکست و به بی‌شماران پاره‌ها تقسیم شد، و مردمان جهانهای پائین، هریک تکه‌ای از آن را یافتند.

« کلیه شرایط و تمامی موقعیت‌ها، چه انسانی و چه معنوی، همه وضعیت‌هایی هستند که هم‌اکنون هستی دارد. تمامی جنبه‌های زندگی، همه نمایشات هستی، نقشه‌ها، حیطه‌ها، و البته مکان‌ها در قید هستی‌اند، چه باور داشته باشیم، چه نداشته باشیم. این‌ها همگی هنگامی که ما تحت آن‌ها واقع شده باشیم به واقعیت‌هایی تسخیر کننده بدل می‌شوند، چه در این طبقه از هستی، چه در سرزمین‌های دور.

« حقیقت از برای همگان مشترک است، اما آگاهی از آن، و حتی بیشتر، خودآگاهی از آن، موضوعی متنوع و بسی دگرگونه است. آدمی می‌باید این عبارت را با دقت بسیار بخواند تا دریابد میان او جهانهای بهشتی چه چیزی گسترده‌اند.

« تا اینجا برای بحث امروز کافی است. تا نشست بعدی تلاش کن آنچه را که در این نشست به تو گفتم هضم کنی. »

پایان فصل یازدهم از سرزمین‌های دور

فصل دوازدهم

فلسفه اکنکار

صبح امروز برای بحث آخر درباره **اک** بر زمین نشستیم. آفتاب، همچون قرصی از طلا بر فراز جهان از آسمان آویخته بود.

مه صبحگاهی در دامان هندوکش آرمیده بود و قلّه‌های رام نشده همچون مخروط‌هایی نقره‌ای در مقابل آسمان کبود می‌درخشیدند، و آب‌گیرهای یخ‌گرفته در نور صبح در تمامی رنگ‌هایی که در خیال می‌گنجد غرق گشته بودند. روزی بود از برای شادمانی بابت پیوند مجدد، روزی از برای زیبایی، گویی این همان جهان بالاتر بود. در نسیم ملایمی که از ارتفاعات یخچال‌هایی که چون ذرات الماس تلالو می‌کردند می‌آمد، اشاره‌ای از غم مشهود بود.

ملاقات‌هایم با **ریازارتارز** داشت به پایان نزدیک می‌شد، و امروز آغازی بود از پایان سروری که من از به دوش کشیدن این وظیفه می‌چشیدم. حالتی افسرده کننده بر من مستولی بود و او این را در چشم برهم‌زدنی دریافت.

در حالی که بر روی کف خاکی کلبه فرومی‌آمد و خرقة آرزقش را به روی پاهایش می‌کشید، به نرمی گفت، « در روی این سیاره، روز می‌آید و می‌رود. این جهانی است در تغییر، زیرا روز طلوع می‌کند، و با سرعت جای خویش را به تاریکی شب می‌سپارد. آنگاه دوباره نور می‌آید، در تسلسلی که به نظر بی‌پایان می‌رسد، اما تغییر همیشه آنجاست. این چیزی است که تو در جهان‌های والای **سرزمین‌های دور** هرگز نمی‌یابی.

« در ابدیت چه نیازی به فراغت داری؟ هیچ، زیرا که در آنجا کسی خستگی نمی‌شناسد؛ در آنجا فرسودگی همان‌قدر ناشناخته است که بیماری.

« بیماری چیزی جز باکتری‌های میکروسکوپی نیست که از گوشت تن غذا می‌خورند. آنها آدم‌خوار هستند. آدمی هرگز نمی‌تواند با آنها رقابت کند. آنها از هر سو و به هر شکلی به وی حمله می‌کنند، با این وجود او می‌پندارد که آنها در تقدیرش رقم خورده‌اند، و اینکه خدایان به خاطر خطاکاری‌هایشان به تنه آنان مشغولند. معمولاً طریقی که او جهت خلاصی از آنها می‌گزیند، دعا کردن و قربانی دادن در حضور مقام خدایی محبوبش می‌باشد. به نظر مسخره می‌آید، اما این‌چنین است، و باور داشته باشی یا نه، کافی است که با روحیه‌ای بی‌طرفانه اجتماعات بشری را مطالعه کنی تا حقیقت این ادعا بر تو روشن شود.

« باری، به هر حال، این‌چنین است که هست، و اما به منظور پرداختن به موضوع مورد بحث امروز، آنچه در بالا گذشت لازم بود، زیرا که ما به گفتگو پیرامون فلسفه اکنکار خواهیم نشست، که مدتی است افکار تو را به خود مشغول داشته است.

« فلسفه **اکنکار** آن شاخه‌ای از **جریان صوتی اک** می‌باشد که دربرگیرنده دانشی است مشتمل بر علم **اخلاق**، **زیبایی‌شناسی**، **ماوراءالطبیعه**، و دانشی که اساس بنیادی تثلیث می‌باشد؛ **خرد**، **قدرت**، و **آزادی**، که هم‌اکنون با آنها آشنا شده‌ای.

« این شامل بسیاری از نکات می‌شود که در صفحات پیشین بدان‌ها اشاره کردم، اما عمدتاً همین چهار بخش که باز تکرار می‌کنم، اخلاقیات، زیبایی‌شناسی، ماوراءالطبیعه، و اصول تثلیث، در تحلیل، نکات اصلی از اخلاق در **اک** آغاز می‌شوند.

« و اما من پیش از این بسیار در این باره گفته بودم و قصد ندارم به تکرار مکرران بپردازم؛ هنگامی که بحث چهار بخش از ذهن به نام آنتیش‌کاران‌ها، و پنج انحراف ذهن به میان بود، که عبارت بودند از **کاما**، به معنای شهوت، **کرودها**، به معنای خشم؛ **لوبها**، به معنای طمع؛ **موها**، به معنای وابستگی، و **آهنکار**، که همان خودپرستی و آخرین انحرافات پنجگانه است.

« آنگاه نفسانیات پنج‌گانه و راه علاجشان را مورد بحث قرار دادم، که عبارت بودند از **کاما** (شهوت) که متضادش عفت است و خودداری؛ **کرودها** (خشم) که متضادش کشاما؛ **KASHAMA** گذشت و مداراست؛ **لوبها** (طمع) که رقیبش سانتوشا؛ **SANTOSHA** به معنای قناعت و رضایتمندی است؛ **موها** (وابستگی) در مقابل **ویوه‌کا**؛ **VIVEKA** قرار دارد که معنی‌اش تبعیض درست می‌باشد، و متضاد دیگرش **وایراگ** **VAIRAG** است که همان رهایی، آزادگی، و عدم وابستگی است، و بالاخره آخرین آنها **آهنکار** **AHANKAR** یا خودپرستی که متضاد دینتا **DINTA** به معنی فروتنی یا تواضع می‌باشد.

« تمامی نوع بشر به دو گروه تقسیم می‌شود **مانومخ‌ها**؛ **MANUMUKHS**، و **گوروموخ‌ها** **GURUMOKHS**، معنای این دو کلمه یکی **مانوموخ** به معنای کسی است که از اوامر ذهنش پیروی می‌کند، و دیگر **گوروموخ** به معنی شخصی است که از ماهاتنا، استاد حق در قید حیات تبعیت می‌کند. **مانوموخ‌ها** تابع ذهن هستند، و هوس‌های او را اطاعت کرده و به میلش حرکت می‌کنند. چنین شخصی برده ذهن و نفسانیات آن می‌باشد. اما شخصی که همواره روی به استاد حق دارد، انسانی آزاد است. او قدرت‌های خویش را تا به نهایت درجه‌اش گسترش می‌دهد.

« او دیگر در چرخه همیشه در گردش تولد و مرگ گرفتار نیست، او از چرخ آسیاب آرزو و کارما رهایی یافته. یک چنین اکتساب متعالی در اثر به‌کار گرفتن جوهر **جریان صوتی** حیات است که در زندگی فرد حاصل می‌شود. **استاد حق** راه را به او نشان می‌دهد، و هیچ‌کس تا به حال نتوانسته که آن را بدون کمک وی و به تنهایی بیابد. **مسافر روح** و به‌کار گرفتن روشی که **اک** نام دارد گریزناپذیرند. **اک** همان جریان دوباره آفرینی است که **بنی**؛ **BANI** نام دارد، جریان قابل شنیدن حیات. یقیناً هیچ درمانی برای انحرافات پنج‌گانه ذهن وجود ندارد – هیچ، مگر **صدای اک** که درون **روح** طنین می‌افکند. آنگاه که این سمفونی مقدس شنیده شود، نفسانیات قدرت‌شات را از دست می‌دهند، و از وجود فرد فرو می‌ریزند. اخلاق رفیع **سوگماد** به حیات قدم می‌گذارد. شخص می‌باید که درون این واقعیت تابناک غوطه‌ور شود. و هر چیز دیگری را فراموش کند. این واقعیت، قدرت و اراده می‌بخشد، تا اینکه فرد به وجودی بدل می‌شود بسی فراتر از تنها یک حیوان که از گوشت و خون فراهم آمده است. او به یک واحد زنده بدل می‌شود که دوباره تولد یافته و تجلیل شده است. انحرافات ذهن همه ناپدید می‌شوند و او به حکمت و آزادی حقیقی دست می‌یابد. همان‌گونه که پنج نفسانیات ذهن را می‌توان به صورت پنج فرشته تاریک مرگ تصور کرد، هم‌چنین پنج فضیلت متضاد آنها را می‌توان به مثابه پنج فرشته سفید زندگی قلمداد نمود.

« اخلاقیات خوبند، اما در خوبی بشر چندان امتیاز چشم‌گیری نهفته نیست. همه ادیان از اخلاقیات (احکام) انباشته‌اند، و یک سری دستورالعمل‌های اخلاقی هستند که در شکل‌های گوناگون، قرن بعد از قرن به نوع بشر آموخته شده‌اند. اما به صراحت بگویم که این علوم اخلاق هرگز نتوانسته‌اند راهی به اقلیم درون بگشایند. البته در مسیر پاک‌سازی ذهن و هموار کردن راه جهت رسیدن به پشت دروازه اقلیم درون مؤثرند. حتی می‌شود به جایی رسید که بتوان بر دروازه‌ای درون – دربی کوبید، اما باز کردن این دریچه به سوی جهان‌های معنوی کاری است که از دست احکام و اخلاق برنمی‌آید. این کار فقط و فقط می‌تواند توسط **سفیران اعظم روح** انجام شود.

« اخلاق، آن‌چنان‌که در مذاهب قدیمی آموزش داده می‌شود فرسوده و بی‌مصرف است. هر گروهی که صرفاً اخلاقیات را تعلیم دهد، چیز زیادی برای جستجوگری که به دنبال **نور معنوی** باشد ندارد که عرضه کند، مگر آنچه که در همه ادیان مشترک است.

« تمامی مذاهب از پنج عنصر اساسی تشکیل شده‌اند که عبارتند از: اول) فرایض خرافی – دوم) فانتزی‌های عاطفی – سوم) مراسم آئینی – چهارم) تفکرات ماوراءالطبیعه – پنجم) اصول اخلاقی.

« اخلاق ابزاری است جهت شستشوی ذهن: اگرچه یک ابزار کامل نیست، اما بهترین نوع آن می‌تواند فرد را برای برداشتن اولین گام در مسیر **خداشناسی** آماده کند. بعد از اینکه فرد به خداشناسی دست یافت، یک **سفیر روح** می‌شود، با **جریان صوتی** وحدت حاصل می‌کند، و با آن است که به فردی بدل می‌شود که خودش بر خودش مذهب است.

« وقتی که بشر این تجربه درون را کسب کرد، درون خویش از حیاتی فعال برخوردار می‌گردد که آماده است با تمامی وسوسه‌ها با موفقیت روی در روی شود و آن‌گونه زندگی کند که بالاترین درجات اخلاقی اقتضا می‌کنند. کسی که بخواهد توسط اخلاقیات به یک زندگی مذهبی دست یابد، دارد مسیر را در جهت معکوس آن طی می‌کند. اخلاقیات تنها وسیله‌ای هستند برای دستیابی به یک وضعیت مشخص برای ذهن و هیچ کاربرد دیگری ندارند. اخلاق نه دین است و نه بستری که از میان آن دین رشد می‌کند. اخلاقیات حقیقی حاصل تثلیث **خرد، قدرت، و آزادی** است، و این هم فقط ثمره حیات‌بخش جریان عظیم **صوتی حیات** است. اخلاق هرگز نمی‌تواند اساس فلسفه عالم‌گیری هم‌چون **اکنکار** باشد، زیرا اخلاق هرگز نمی‌تواند آفریننده **خرد، قدرت، و آزادی** باشد.

« در نظر مسیحیان، اخلاق قرار است که موجد عشق باشد، اما یک جنین تصویری حقیقت ندارد، زیرا خودت شاهد این پدیده عجیب بوده‌ای که شدت داشتن عقاید مذهبی در افراد چگونه به ظهور درجات بالایی از نفرت منجر شده است. با این همه، ادیان تاریخ ما چیزی بالاتر از اخلاق برای عرضه کردن ندارند. اخلاق را از محتوای مسیحیت حذف کن، بلافاصله سقوط می‌کند، زیرا فرضیات آن‌ها درباره خدا، بهشت و رستگاری **معنوی** از هیچ‌گونه اعتباری برخوردار نیستند، به این علت که بنیان‌شان دانش نیست. اصول اخلاقی هر دینی را از آن جدا کن، یک ماه هم دوام نخواهد آورد، مگر در مواردی که روحانیتش به این راز وقوف یافته باشند که مراسم آئینی در اشاعه تأثیرات روانی آن از چه ارزشی برخوردار می‌باشند.

« یکی از روش‌هایی که به تو کمک می‌کند تا در هر امری از راه سوگماد منحرف نشوی این است که هر آن‌گاه که به مصلحت خود شک داشتی سؤال کنی آیا حقیقت دارد؟، آیا ضروری است؟، و آیا از سر عشق است؟

« این یکی از نقض ناپذیرترین قوانین برای کسی است که در طلب پیشرفت **معنوی** می‌باشد. هیچ‌کس نباید تصور کند که می‌تواند به این قانون بی‌اعتنا باشد، و هنوز هم در مسیر **معنوی** پیش برود. این ممکن نیست. طریق به سوی تثلیث تو را به روشن‌گری، رهایی و **سرزمین‌های دور** راهبر می‌شود؛ اما طریق نفسانیات پنج‌گانه به اعماق تاریخ جهنم منتهی می‌گردد.

« همان‌طور که می‌دانی، اخلاقیات با کارمای خوب و بد هم ارتباط ندارد. اساس بنیانی کارما این است که هر عملی که به انجام برسد در تبع خود نتیجه‌ای کاملاً طبیعی و مشروع به دنبال دارد. این قانون آن‌چنان جهان‌گیر است که جای بسی اعجاب است که چگونه بشر هنوز اهمیت آن را درک نکرده است، و آن را در اخلاقیاتش و برخوردهای اجتماعی‌اش به‌کار نمی‌بندد، در حالی‌که در علم مکانیک آن را به دقت می‌شناسند. این اصل در فیزیک کاملاً شناخته شده است؛ هر دانشجویی که یک کتاب فیزیک در دست داشته باشد می‌تواند این اصل را در تمام مسائلی که در مقابلش باز می‌شوند کشف کند.

« قانون کارما اصل بنیادی مسئولیت‌های فردی است. در علم فیزیک این قانون به خوبی شناخته شده است که عمل و عکس‌العمل مساوی هستند، اما از نظر جهت مخالف یک‌دیگرند. این همان قانونی است که نتایج اعمال هر فردی را که حاصل مشروع رفتار خود وی می‌باشد، برخلاف خواست‌هایش، به او بازمی‌گرداند. او باید ثمراتی را درو کند که عکس‌العمل اعمال پیشین خودش¹ می‌باشند. امکان اینکه کسی از چنین عکس‌العملی بگریزد وجود ندارد. به این ترتیب، هر عملی که انجام می‌شود در خود تأثیر کارمیک دوگانه‌ای به‌همراه دارد که بر اساس این قانون عمل و عکس‌العمل کار می‌کند - ابتدا بر روی دریافت کننده اثر می‌گذارد، سپس به فاعل آن بازمی‌گردد. فاعل (انجام دهنده) همیشه دریافت کننده همان عملی است که خود انجام می‌دهد. بنابراین، عمل و عکس‌العمل اشکال دوگانه کارما می‌باشند.

پانوش¹:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
حافظ

این بنیان اخلاقیات است، چه برایت قابل فهم باشد، چه نباشد. نیازی نیست که به جزئیات گوناگون و بی‌شمار این قانون عالم‌گیر بپردازیم. در امپراطوری آدم و ماده، این قانون همچون کارگری صامت دست اندر کار است، اما در جهان‌های بالاتر، آنجا که **روح خدا** بر همه حاکم است، کارمایی وجود ندارد - زیرا که قانون برتر **خرد، قدرت و آزادی** از هر قانون دیگری پیشی می‌گیرد.

« مگذار تا این شعار فرسوده و پُر از خطای باستانی تو را فریب دهد که می‌گویند: [بالاترین نیکی‌ها از برای بیشترین خلائق]. این یکی از اسفبارترین تکیه کلام‌هایی است که تا به حال در تاریخ محبوبیت یافته است. گفته‌ای است که به گوش شنونده معقول و دهان پُر کن می‌آید، اما کاملاً گمراه کننده است. این گفته در طی اعصار متمادی به منظور توجیه کردن جنایت به نام اجتماع به‌کار گرفته شده است. هیچ نتیجه اخلاقی و نیکویی نمی‌تواند به حرکتی منسوب شود که به‌خاطر آن حتی جان یک نفر فدا شود، چه کسی می‌تواند صلاح فرد قربانی شده را تضمین کند؟ چه کسی جبران محرومیت او را از حق طبیعی حیاتش به دوش می‌گیرد؟ اگر شخصی از آزادی یا سایر حقوقش سوءاستفاده کند، می‌تواند در ارتباط با آن آزادی و امتیازی که نقض کرده مورد انکار و مجازات واقع شود، اما به هیچ وجه و تحت هیچ‌گونه دست‌آویزی نمی‌شود او را از حق حیاتش محروم کرد. اگر یک جامعه مسیحی به قانون موسی برگشت کند و قتل یک مجرم را توجیه نماید، پس باید سؤال کرد که این‌همه اخلاقیات والایی که مسیحیان بدان می‌بالند به چه کار آمده است؟

« برتری ذهنی ایجاد کننده یک تمدن نیست. فرهنگ، ادب، و هنر یک تمدن نمی‌سازند. سلیقه‌های منتخب تمدن بوجود نمی‌آورند. تفاوت فاحشی بین **زیبایی‌گرایی** Aestheice و اخلاقیات وجود دارد، و اخلاقیات در پیشرفته‌ترین اشکال خود نیز نمی‌تواند یک تمدن بسازد. **خرد، قدرت، و آزادی** می‌توانند یک تمدن بی‌آفرینند، و این سه جوهر خالص هستند. **معنویت** در هر عصر طلایی به حد وفور می‌رسد.

« همین است که باعث می‌شود آن عصر را طلایی بخوانند!

« در اینجا بحث را رها می‌کنیم.»

ربازارتارز دوباره رشته سخن را به‌دست گرفت. « دومین جنبه از **فلسفه** **انکنکار، زیبایی‌گرایی** یا مبحث **زیبایی** است.

« و اما به منظور اینکه بهتر فهم شود که من درباره چه سخن می‌گویم، بهترین کار این است که ابتدا کلمه یا اصطلاح **زیبایی‌گرایی** را توضیح دهم. این شاخه‌ای از فلسفه است که با هر آنچه **زیبا** است سر و کار دارد، عمدتاً در رابطه با ویژگی‌های نهادی آن، محک‌هایی که می‌شود به واسطه‌شان رابطه آن با ذهن آدمی را قضاوت کرد. همین‌طور بخشی از فلسفه است که با احساسات و عواطفی سر و کار دارد که توسط **هنرهای زیبا** و آثار **ادبی زیبا** انگیخته می‌شوند، که منظور بیشتر زیبایی نهفته در کتب آسمانی می‌باشد.

« درک زیبایی از طریق **حواس معنوی** همواره جزء بالاترین دریافت‌های **روح** به حساب آمده است. این درک شامل کیفیات زیبایی، هماهنگی و ریتم [وزن] می‌باشد. کلام بسیاری در بیان احساسات این رکن دریافت کننده به‌کار گرفته شده است.

« آن‌هایی که به جهان **داسوان دوار**، طبقه‌ای که به جهان سوم ماوراء — که عملاً جهان نخستین **امکار** می‌باشد — رسیده‌اند، به **پاراماهازها**، یا **پاراهانزها** موسومند که به معنای آن **قو** است که مظهر **زیبایی** و **پاکی** شناخته شده است. تا پیش از رسیدن به این مرتبه، **توزا** را به کلاغ تشبیه کرده‌اند.

« رکنی که زیبایی، شکل، و رنگ را دریافت می‌کند، یکی از ارکان چهارگانه یا آنتیش کاران‌ها، شامل ماناس، بودی، چیتا، و آهنکارا می‌باشد. از میان این ارکان چهارگانه، چیتا نمایش‌گر کیفیت یا عنصر زیبایی خویش درون می‌باشد.

« همه **ماهانتاها** در نواحی بالایی به مکاشفه می‌پردازند در حالی‌که در خرقه‌ای خداگونه از **نور**، **خرد**، **قدرت** و **زیبایی** پوشیده شده‌اند که برای مردمان معمولی زمین تماماً ناشناخته است. برای نظر انداختن به هیئت حقیقی یک **سفیر روح**، فرد می‌باید که از میان رکن **چیتا** نگاه کند. برای اینکه یک سفیر روح را کاملاً بفهمی باید خود سفیر روح شوی. آیا می‌توانی انتظار داشته باشی که یک حشره بشر فیزیکی را درک کند؟

« همان‌طور که پیش از این هم اشاره کردم، **چیتا** عمل‌کرد یا رکنی است که از شکل زیبایی، رنگ، ریتم، هماهنگی، و پرسپکتیو هوشیاری حاصل می‌کند. این رکن از این دریافت‌ها لذت می‌برد، و آنچه را که نمی‌پسندد دفع می‌کند.

« **چیتا** علائم را از طریق چشم سوم دریافت می‌کند، همان رکنی که **روح** توسط آن می‌بیند.

هنگام زیستن در کالبد انسانی، هر آن‌کس که این شیوهٔ فعالیت را تا بالاترین درجاتش توسعه داده باشد، درگیر بالاترین انواع فعالیت‌های فکر می‌شود، مانند فلسفه، ادبیات، موسیقی، و هنر. این بخش از خویشتن ذهن **نیچ مانس**: Nij _ Mans نام دارد و بخشی از ذهن است که عمل‌کردش دریافت علائم از **روح** و مخابرهٔ آن‌ها به مراتب و قشرهای پایین‌تر ذهن می‌باشد تا به این وسیله مورد تنظیم، و توزیع در کالبدهای تحتانی قرار گیرند.

« این ذهن با زیبایی‌گرایی در زندگی سر و کار دارد، مگر اینکه روح بدان فرمان دیگری بدهد. در این صورت است که با این کیفیت‌های قطع رابطه می‌کند. **روح** همیشه به دنبال **زیبایی** می‌گردد و آن را در طبقات دیگر جستجو می‌کند.

« این یک واقعیت روشن‌کننده است که دریاپیم تمامی **هوشیاری**، **نور** و **قدرت** از **روح** سرچشمه می‌گیرد. این عبارت به شایستگی فرد بستگی ندارد، بلکه به معنای واژه و در هر کجای هستی صادق است. تمامی نور، هوشیاری، هماهنگی، ریتم، **زیبایی خرد**، عشق، اخلاق، و قدرت، از **روح** [**تورا**] تراوش می‌کند. همهٔ این‌ها از **روح الهی** مشتق، و از طریق روح به ذهن القاء می‌شوند. به همان منوال که جریان برق به چراغ برق قدرت می‌دهد تا آن را منور سازد.

« **تورا** هم به نوبهٔ خود این را از جریان صوتی دریافت می‌کند، نیروگاه حیرت‌انگیزی که نخستین تجلی از هستی **سوکماد** است، **جریان اک**، که توسط آن **قدرت** [**او**] به جهان‌های پایین‌تر از او نقل می‌شود. این **اک** انباشته است از **زیبایی**، و **خردی** شورانگیز که فقط توسط آن‌هایی فراهم می‌آید که با آن هم‌کوک شده باشند.

« این رکن پیوندی آنچنان نزدیک با رکن متخیله دارد که اغلب به دشواری می‌توان این دو را از یکدیگر تمیز داد. به‌طور مثال، شخصی که زیبایی را در هر چیزی می‌بیند، سریع‌تر از کسی که اینچنین نمی‌بیند پیشرفت حاصل می‌کند. آن‌کس که زمستان را به مثابهٔ تابستانی خفته می‌بیند، کرم درون پیله را پروانه‌ای می‌بیند که از حرکت ایستاده، و طوفان را چهرهٔ دیگری از آسمان صاف، در جهان **زیبایی‌گرایی** به‌سر می‌برد.

« آن‌هنگام که آدمی آرزوی تغییری را در سر می‌پروراند به این منظور که بتواند به جهان‌های بالاتر وارد شود، به محدودهٔ اشتیاقی تازه پا گذاشته است که دفعتاً او را به مرحله‌ای از پیشرفت **معنوی** می‌رساند که به **سفر روح** مشهور است. سفیر روح کسی است که می‌تواند به میل خود تمام جهان‌ها را ببیند.

« بدون رکن **خیال**، آدمی هم‌چنان به مانند مخلوقی از خاک زمین، یک شیئی مادی باقی می‌ماند. بشر یا در متخیله‌اش به پیش می‌تازد، یا اسپر حواسش باقی می‌ماند. او آزاد است که یا همچون عقابی به پرواز درآید، یا چون کرمی در دل خاک و زیر لجن زیست کند.

« رکن **خیال** و **چیتا** در آدمی تا به حدی هم‌سان هستند که هنگام رسیدن نور به آدمی، هرگز در مرحله نخستین نمی‌تواند یقین حاصل کند که آیا آن نور در عالم خیال است یا در عالم واقع. هرآن‌گاه که متخیله‌اش در هم‌آهنگی با سایر ارکان خویش درون وی کار کند، روشن‌ضمیری از آن اوست؛ اغلب درجاتی از این روشن‌گری به فرد می‌رسند که تنها حاصل خلوص درونی او است. این‌ها سفیران روح بالطبیعه هستند؛ به این علت که بسیاری از این اشخاص در نتیجه تربیت‌های مذهبی به این درجه از خلوص دست یافته‌اند، تشکیلات مذهبی به قدیسین موسومند. درجه روشن‌گری حاصل از چنین طبیعتی به **پرات‌هی‌با**؛ Prathiba مشهور است. این همان درجه‌ای از روشن‌ضمیری است که شاخص تعیین کننده در نوابغ ممتاز، شاعران عظیم‌الشان، هنرمندان برجسته، و بشر دوستان خیرخواه می‌باشد. اما این‌ها شخصیت‌های مادرزاد می‌باشند نه اینکه حاصل طرز فکر خود بوده باشند.

« قشری که در بالا به آن‌ها اشاره رفت با کسانی که گفته می‌شود چهره‌شان با نور دانش می‌درخشد نسبت نزدیکی دارند، ما آن‌ها را دهارمام‌گه‌ها: Dharmam geha می‌خوانیم. روح طبیعتاً در خرقة‌ای از نوری درخشان ظاهر می‌شود. گاهی از این نور به نام ابر فضیلت یاد می‌شود. چنین روح عظیمی، هرکجا که رود در بالاپوش شکوه می‌درخشد. این نور می‌تواند توسط همه کسانی که از دید اثیری بهره‌مند هستند رؤیت شود. اما این دسته از مردمان در میان ساکنین این سیاره نادرند.

« دهارمام‌گه‌ها سلطان سمدھی (خلسه) است، نوعی استغراق ذهن در وجود موضوع مراقبه، با رهایی کامل، خصوصاً رهایی از عشق این جهانی و از آرزوهای دنیوی، **وایراگ**.

« می‌گویند که این‌گونه اشخاص از خود نوری ساطع می‌کنند که همان خرقة شکوه است. در چنین وضعیتی ذهن از فعالیت معاف است، چه از درون و چه از بیرون. این عمل حاصل وایراگ کامل است که به معنای عدم وابستگی است.

« بنابراین، برای شناختن حقیقت، تو می‌باید که با حقیقت زندگی کنی؛ با زندگی کردن در حقیقت، فعالیت‌های درونی تو می‌باید برآورنده آرزوهایت باشند. یا به عبارت بهتر، فعالیت‌های درونت باید در مطابقت با وضعیتی باشند که در آن آرزوهایت برآورده شده باشند. امید و آرزو باید یکی شوند. جهان بیرونی تو فقط به واسطه حرکت درونت جامعه عمل به خود می‌پوشد؛ به دلیل جهالت و نادانی از قانون ظریف طریق معنوی است که کسانی که به نبرد و ستیز متوسل می‌شوند همیشه شکست می‌خورند.

« این نبرد درون میان قدرت منفی و قدرت مثبت تا به ابد ادامه می‌یابد، همچنان به تخریب ذهن و جسم ادامه می‌دهد تا جایی که هرودی آن‌ها مألماً به نابودی کشیده می‌شوند. آنگاه **تورا** باید در ناحیه‌ای از جهان اثیری به سر برد تا روزی که متقاعد شود می‌تواند حاکمیت خویش را مدعی شده و کنترل سرنوشت خویش را به دست گیرد. انضباطی که به او داده می‌شود دشوار و درازمدت خواهد بود تا درک کند هدف و منظور **سفیر روح** از آن انضباط چه بوده است.

« سراسر جهان متجلی شده به یک منظور در این لحظه هستی دارد، همه چیز حضور دارد تا به ما نشان دهد که از کلمه، یا **اک** چگونه استفاده کرده‌ایم — از **قدرت** آفریننده در **اکنکار**.

« مشاهده بی‌طرفانه جهان‌های درون نقطه‌نظری را بر ما فاش می‌کند که ما از آن دیدگاه جهان را می‌بینیم. تحرک درون منعکس کننده **خیال** در آدمی است، و خیال انعکاس دهنده وضعیتی است که در آن به سر می‌برد. اگر وضعیت مربوطه علت وجودی پدیدار شدن زندگی او باشد، بنابراین او با این سؤال روبرو نیست که "چه باید بکند". او راه دیگری ندارد مگر تعیین هویت خویش در رابطه با مقصودی که با رسیدن به اقیانوس **عشق و رحمت** حاصل می‌شود.

« این امکان هست که با استفاده از متخیله به روش صحیح، راه حل هرگونه مشکلی را در هر یک از طبقات سرزمین‌های دور به دست آورد. کاری که باید انجام شود، فکر کردن درهماهنگی با اصل زیبایی‌گرایی است، البته نه به انواع نادرست آن که تصویری دروغین چون (خوبی برای همگان) و شعارهایی نظیر آن که برایمان ساخته‌اند. بلکه خود حقیقت، واقعیتی که آدمی بعد از **سفر روح** شدن در آن به سر می‌برد.

« بنابراین، **خیال** کلمه **سوگماد** است، که از مجرای **اک** انعکاس می‌یابد تا آدمی در زیبایی وجود هرآنچه که هست به‌سر برد. این خیال سکه‌ای بهشتی است، و پیش برنده **روح** در مسیر وقایع، موقعیت‌ها و شرایط دگرگون زندگی است. تنها آنچه هم‌اکنون انجام می‌شود به حساب می‌آید.

« بنابراین، خردمند باش و در انتخاب آنچه فکر می‌کنی، می‌گویی، یا از **نورا** صادر می‌کنی دقت کن، زیرا آنچه از تو صادر شود، جایی از کیهان‌ها تجلی پیدا می‌کند و نتیجه‌اش مألماً به خودت باز می‌گردد. فکر هم مثل عمل فیزیکی می‌تواند **کارما** باشد.

« این موضوعی است که قصد دارم در بخش ماوراءالطبیعه به توضیحش پردازم. پیش از آن تنفسی می‌دهیم تا گلوی خود را با کمی چای تازه کنیم.»

ریازرتارز ادامه داد: « و اما می‌پردازم به بحث کوتاهی درباره متافیزیک (ماوراءالطبیعه) در اک. این مطالعه‌عالم مجرد است، دانش پیچیده نهان، آن بخش از فلسفه که دربرگیرنده انتولوژی؛ Ontology یا هستی‌شناسی، علم آنچه در قید هستی است، و علم‌الوجود؛ Cosmology، دانش علیت‌های اساسی همه اشیا و روند آنها؛ به عبارتی مصطلح‌تر، دانشی است که در ارتباط با همه انضباط‌های پیچیده‌تر می‌باشد، و به معنایی ظریف‌تر، همان هستی‌شناسی، یا انتولوژی، به‌طور صرف.

« هستی‌شناسی چیست؟ اگر تا به حال آن را توضیح داده باشم، پس مکرراً آن را تعریف می‌کنم. انتولوژی دانش هستی یا واقعیت است؛ شاخه‌ای از دانش که به تحقیق در طبیعت، خواص بنیانی، و روابط بین موجودات می‌پردازد.

« متافیزیک در اکنکار، مطالعه **روحی** است که ما به عنوان جریان **صوتی** می‌شناسیم. این تمام علم هستی، و علیت نهادی و روند تمام اشیاء در تمامی جهان‌های **سرزمین‌های دور** می‌باشد. جز این نمی‌تواند باشد، زیرا از ابتدا چنین مقدر شد که در ساختار تمامی جهان‌ها **سوگماد** از تنها فرزند مشروع خویش یعنی **اک** سود جوید که والاترین تاجی است که بر سر همه آدمیان نشسته است.

« عیسی به مسیح شهرت یافت؛ شاهزاده سیدهارتا به بودا. همچنین **سوگماد** تجلی خویش را به **اک** شهرت داد، و آنگاه که آدمی به چنین ارتفاعی دست یابد مسیح می‌شود، بودا می‌شود، ماهانتا می‌شود، آنچه ما به عنوان **اک** می‌شناسیم؛ وجود تابناک.

« می‌باید این را بدانی که دانش **اکنکار**، محصول روند بطنی تکامل نیست. همچنین مجموعه‌ای از فراگرفتنی‌ها نمی‌باشد که طی اعصار گردآوری شده باشد. نه ذخیره دانشی است که در گوشه کتابخانه‌ها جهت مطالعه و از بر کردن دانشجویان انبار شده باشد و نه ثبت اسناد و مدارکی است که حاصل اطلاعات جمع‌آوری شده باشد. دانش **اک** که توسط **سفران روح** شناسایی می‌شود منحصر به خویش است. هر مسافری مجموعه کامل متافیزیک را در هر سفر دوباره می‌آموزد. دانش او درباره اکنکار در مسیر معینی از تلاش در جهت

تجربیات شخصی حاصل می‌شود. چیزی نیست که او از منابع گوناگون در کنار هم گذارده باشد، بلکه نتیجه انبساط آگاهی او در درون خود وی می‌باشد. هر شخصی می‌تواند به این حد از توسعه دانش ماوراءالطبیعه نائل آید مشروط بر اینکه از شیوه‌های علمی سفیران روح مطلع باشد. در نتیجه روشن شدن چنین واقعیت تابناکی، یکی از فرضیات دانش جهانی از هم فرو می‌پاشد — و آن این است که دانش معین و مشخصی از اکتکار قابل تحصیل نیست.

« پیش پا افتاده‌ترین مفهومی که از اقلیم وجودی **سوگماد** استنباط می‌شود تصویری در نقش آفریدگار می‌باشد. آدمی عادت بدین دارد که از آفریننده تصویری خاص داشته باشد — به صورت مقامی که در حال انجام کاری می‌باشد، بنابراین او را در چهره‌ای مجسم می‌کند که به آفریدن کائنات مشغول است. او خویش را در این محضوبیت می‌یابد که بیندارد هر چیزی به دلیلی وجود دارد و بر اساس پندارهای از پیش استقرار یافته‌اش توجیهی برای آنان بیابد؛ و نتیجه این عمل عموماً به این حاصل منجر می‌شود که قدرت برتری آنها را آفریده است.

« جای جواب به این سؤال برانگیزاننده که آیا خدا انسان را آفرید یا انسان خدا را، همواره خالی مانده است. تاریخ ثابت می‌کند که آدمی خدا را آفریده است در حالی که منطق ایجاب می‌کند خدا انسان را آفریده باشد. هر دوی آنها غیر قابل انکاء هستند. خدایان بشر از متخیله او زائیده شده‌اند. اگر مذاهب جهان را مطالعه کنی، درمی‌یابی که تمامی چهره‌هایی که خدا در آنها ارائه شده است تا به حدی به شخصیت انسانی تشابه دارد که جای این تردید باقی می‌ماند که کدامیک زاده دیگری است، انسان یا خدا؟ بر هر دانشجوی هوشیاری که تاریخ را مطالعه کند مشهود می‌شود که آدمی همواره در حال ساختن خدایی به چهره خویش بوده است.

« در انجیل مسیحیان آمده است که خداوند آدمی را به سیما و همانند خویش خلق کرد، و انسان به خودش می‌بالد که خداوندش آنقدرها هم مافوق او قرار ندارد. اگر این چنین باشد، اینکه خدای مسیحیان چند بیلیون مخلوق شبیه خودش را روی زمین رها کرده که خودشان از آن منجلاسی این چنین ساخته‌اند، تمجید و ستایشی برای او در بر ندارد. جهان انباشته‌ای از خدایانی است که ادعا می‌کنند از نظر هیئت و شباهت با آدمی نسبت دارند.

« همان‌گونه که می‌گویند آشپز که دو تا شد، آش یا شور است یا بی‌نمک، تعدد خدایان نیز به همین‌جا می‌انجامد. بیش از هر چیز این مهم است که منظور شخص از کلمه **خدا** چه باشد. در واقع، بخش عمده سؤال ما در خصوص متافیزیک **اک** در همین‌جا نهفته است. مباحثات بزرگی که درباره خدا و خدایان در این دنیا برپاست، بیشتر نمایشی است از کلمات و خودنمایی. به ندرت ممکن است یک مقام روحانی را بیابی که خود بداند چه می‌گوید، درحالی‌که سعی دارد درباره متعالی‌ترین واقعیت سخن بگوید.

« مسیحیان یک انسان به نام عیسی را به عنوان یک شخصیت تاریخی برداشته‌اند و او را در بالاپوشی پیچیده‌اند که از مجموعه‌ای از خصوصیات انسانی با اندکی چاشنی از صفات الهی دوخته شده است؛ او را هم‌سنگ پدر، و روح خدا انگاشته‌اند — سه کیفیت به او نسبت دادند: خدا، انسان، و روح خدا. فکرش را که بکنی، سفارش بلند بالایی است. علت این امر این است که متخیله انسانی قدرت فکر کردن به چیزی بالاتر از خودش را ندارد؛ بنابراین، او خدا را تبدیل کرد به انسان. از آنجا که او می‌دانست انسان از انسان پیروی نمی‌کند، لازم دید که اندکی صفات الهی به وی ببخشد.

« این کاری است که پیروان همیشه با آن‌هایی که بیش از آنها دانش دارند انجام می‌دهند. به خاطر داشته باش که هر **سفیر روحی** که بشر تا به حال شناخته است، صاحب قابلیت‌هایی بوده است که دیگران فاقد آن هستند. این قابلیت‌ها عبارتند از: اول) طول عمر به اراده؛ دوم) حضور مطلق (در همه‌جا حضور داشتن)؛ سوم) توانایی سفر در هریک از جهان‌های **سرزمین‌های دور**؛ و چهارم) محافظت **قدرت الهی**، که

مردم عادی حتی قادر به تصور آن هم نیستند. البته ناگفته نماند که آنها در تصاحب سه فضیلت **خرد، قدرت، و آزادی** هستند.

« این سه فضیلت آخرین را هیچ انسانی در طول تاریخ نتوانسته است از روند منطبق، استدلال، خواندن کتابها، و حضور در سخنرانی‌ها کسب کند. با این حال، این‌ها روش‌هایی هستند که توسط اکثریت نوع بشر به‌کار گرفته می‌شوند. **سفیران اک** برای حل کردن مشکلات شیوه‌هایی را به‌کار می‌گیرند که دقیق و خطاناپذیر است. درست مانند ریاضیات. آنها **خرد (حکمت)** خویش را از طریق بینایی و شنوایی **معنوی** دریافت می‌کنند. و حتی پس از اینکه موضوعی را اثبات کردند، در صدد استقرار حاکمیت بر نمی‌آیند. مگر حاکمیت حقیقت، مستقل از هر چیز و هر کس. حاکمیت، حقیقت را مختل می‌کند، بررسی آزادانه را دچار خفگی می‌سازد. مقام، به خودی خود دشمن پیشرفت است. در سیستمی که کسی تحت نیابت یک **سفیر روح** آموزش می‌بیند، قاطعانه تأکید شده است که تنها مرجع قضاوت نهایی برای هر فردی تجربه شخصی خود او می‌باشد. روندهای آن بسیار ساده و بی‌واسطه می‌باشند و توسط معمولی‌ترین سطوح هوش قابل فهم هستند، به‌همین دلیل هوش و فراست نقش عمده‌ای در آن به عهده ندارد.

« ریاضت‌گرایی یکی از اسفبارترین نشانه‌های اضمحلال در تاریخ مدرن بشر است و به مثابه افتراقی (جدایی) فاحش از طریق خالص آموزش‌های **سفیران روح** به‌شمار می‌رود.

« این شیوه توسط مردمانی از تمام سرزمین‌ها به‌کار گرفته شد، با این برداشت خطاآمیز که ریاضت و رهبانیت می‌تواند آنان را در به‌دست آوردن **تکامل معنوی** کمک کند. بودا آن را در افراطی‌ترین شکل‌هایش به‌کار گرفت، تا جایی که نزدیک بود جان‌ش را از دست بدهد، و بسیاری دیگر امروزه مشغول به همان طریقت می‌باشند. اما **سفیران روح** هرگز ریاضت را آموزش ندادند و امروز هم نه آن را تعلیم می‌دهند و نه به‌کار می‌بندند. **طریق اک و سفیران روح** به تمامی نوع بشر تعلق دارد و به این ترتیب، باید بتواند توسط هر فردی در هر مرتبه‌ای از اجتماع انسانی به‌کار گرفته شود.

« آن‌هایی که به ریاضت رو می‌کنند، ناامید در تلاش برای رهایی از اسارت مادی می‌باشند، اما آن‌ها راه خطا را برگزیده‌اند. آن‌ها از راه **سفیران روح** با خبر نیستند.

« و اما نخستین قدم در طی طریق به سوی **سرزمین‌های دور** این است که **استاد حق در قید حیات** را بیابی. او هرگز از هیچ‌کس دور نیست و همیشه مواظب است آن هنگام فرا رسد که شخصی خویش را در معرض چنین فرصتی قرار دهد. این عمل که توسط فرد انجام شد، او در حال، **سفیر روحی** را می‌یابد، گویی ناگهان در خم جاده‌ای به تلی از گنج برخورده و هیچ‌کس دور و برش نیست که مدعی آن باشد.

« او به هیچ‌جایی نمی‌رسد مگر **ماهانتا** را بیابد، کسی که او را زیر بال خود می‌گیرد و به او می‌آموزد که چگونه شاه‌راه ملکوتی به سوی **سوگماد** را طی کند. او فهم عمیقی از اصول، مراسم، و دانش اسراری به‌دست خواهد آورد، اما تا روزی که با **سفیر روحی** تماس حاصل نکند، این سفر صعودی برایش آغاز نخواهد گشت.

« استاد به او پذیرش می‌دهد، **توزا** را در اک غسل می‌دهد، همان‌گونه که مادر آشیل فرزندش را در رودخانه استیکس غسل داد، تا او را جاویدان سازد. از آن به بعد او شروع به‌کار می‌کند و شیوه‌هایی را که استاد به او می‌آموزد به‌کار می‌گیرد.

« اطاقی به دور از هیاهو و مزاحمت‌ها برمی‌گزیند. در ساعاتی از پیش تعیین شده، و به‌طور منظم در گوشه‌ای از اطاق می‌نشیند در حالی‌که پشتش در حال عمودی قرار دارد، و در عین حال، در حال استراحت است. افکارش را در جلوی پیشانی‌اش و اندکی درون آن تمرکز می‌دهد. جایی که **تیسراتیل**، **چشم سوم** قرار دارد. به‌سادگی به این نقطه فکر کرده و خود را در آن مرکز می‌پندارد. توجه‌اش باید بی‌وقفه به آن نقطه عطف شود. ذهن باید کاملاً از حرکت بازایستد.

« فقط به دوست خود **ماهانتا** فکر کن، کسی به تو کمک خواهد کرد جهان‌های درونت را، **سرزمین‌های دور** را بیمایی.

« اندکی بعد، **ماهانتا** در **تیسراتیل** بر تو ظاهر می‌شود و با اشاره‌ای تو را می‌خواند. پوشیده در خرقه‌ای سفید و تابناک از **نور**، مسافر دست تو را می‌گیرد و تو در نوری ساروپ، کالبد اثری، قدم از جسمیت بیرون می‌گذاری.

« در این لحظه باشکوه، تو به بیرون از خویش و به جهانی فراتر گام گذاشته‌ای. بلافاصله درخواستی یافت که افزایش عظیمی در قدرت‌هایت و شعف‌هایت حاصل شده است. به نظر می‌آید که تقریباً قادر هستی هرچه را اراده کنی به انجام برسانی، و این حقیقت هم دارد. این فقط قدرت‌های تو نیستند که افزایش یافته‌اند، بلکه به همان نسبت دانش و فهم تو نیز فزون‌تر شده است. در این زمان تمامی کیهان فیزیکی چون کتابی باز در مقابل دیدگانت قرار می‌گیرد، و تمامی رازهای تاریک برکنار می‌شوند. تو خود را در تصاحب تمامی دانش جهان‌های مادی خواهی یافت. تو اکنون آن‌ها را می‌شناسی و بر آن‌ها قدرت داری. از این پس هر جهانی که بالاتر می‌روی، دانش و قدرت تام بر جهان زیرین به‌دست می‌آید.

« این همان چیزی است که **مسافر اک** به تو نشان می‌دهد؛ راه صعود به سوی بالا و به درون **سرزمین‌های دور**.

« در اینجا مکث می‌کنیم تا اندکی چای بنوشیم.»

« **بازارتارز** دوباره سخن آغاز کرد، « اصولی که تحت تثلیث انکار نهفته‌اند، مهم‌ترین جنبه‌های فلسفه آن را تشکیل می‌دهند.

« این تثلیث عبارت است از " **خرد**، **قدرت** و **آزادی**. این‌ها اصولی هستند بسیار باستانی، اما هیچ دینی وجود ندارد که شامل هر سه آن‌ها باشد؛ تثلیث‌های معمول از خرد، عشق و قدرت، یا پدر، پسر، و روح‌القدس تشکیل یافته‌اند.

« این‌ها عملاً نشان دهنده جنبه‌های گوناگون **جریان صوتی** می‌باشند. جنبه **حکمت** یا **خرد** آن بخشی از جریان صوتی است که حامل دانشی عظیم است از هر آنچه درونش هستی دارد — و یک بار که شخصی با **سفیر روح** تماس حاصل کند، دیگر هیچ شکی در خصوص هیچ‌چیزی در **سرزمین‌های دور** برایش باقی نمی‌ماند. در طریق دانش، همه چیز در تسلط او می‌باشد — او در دانش و روش‌های آموزش، به بالاترین قله‌های خرد دست یافته است.

« حکمت (خرد) عالی‌ترین کیفیتی است که **روح** می‌تواند در خویش به ظهور برساند. اگر او صاحب خرد باشد، باقی امور برایش امکان‌پذیر است، زیرا که می‌داند هرچیز را باید کجا و چگونه جستجو کرد، و تمامی آرزوهای متعلق به جهان‌های تحتانی را از دست می‌دهد. آن روح دیگر آرزوی چیزی را در سر ندارد، زیرا که می‌داند چنین آرزویی تا چه حد ابلهانه است.

« در این طبقهٔ خاکی، بشر متعالی‌ترین مخلوق خداست، و در این اقلیم به‌عنوان یک **مسافر** موقت اقامت دارد. حکمتی که او در این جهان کسب می‌کند، در مقایسه با جهان‌های پُر هیبت **نور و صوت خدایی** ذرهٔ ناچیزی بیش نیست.

« **حکمت** به منزلهٔ مادر **حقیقت**، می‌تواند راهبر او به جهان‌های ماوراء باشد، مشروط بر اینکه به آن گوش فرا دهد. قدرت منشأ تحرک است، و مجرای است برای دستیابی به **انرژی الهی** جهت اداره کردن حیات در تمامی طبقات **سرزمین‌های دور**. آزادی، به معنای رهایی یافتن از همهٔ موانع بازدارنده است و فرصتی در آن نهفته است به منظور بهره‌وری از یک زندگی بی‌کم و کاست در جهان‌های معنوی.

« **ذهن** خوب، خلوص، و کمال هم از عناصری هستند که با **خرد** (**حکمت**) پیوند دارند. قدرت، همراه ارادهٔ متعال معنی دارد که در همهٔ جهان‌ها و مخلوقات متجلی شده است. آزادی با جاودانگی همراه است و با وقف کردن خود به علت **سوگماد**، با دلی ساده و بی‌تزیین و ریا.

« آنگاه که اک، روح را با غسل دادن در رودهای بهشت — خرد و همچنین خلاقیت الهی، می‌بخشد، یعنی قدرت را به او ارزانی می‌دارد؛ قابلیت بقا بخشیدن به تمامی چیزها در زندگی. در عین حال، به او عشق و اشتیاق به تحرک را تقدیم می‌کند که همان آزادی او از بند اسارت دگم‌ها و آئین‌ها می‌باشد.

« آنچه سعی دارم بگویم این است که همهٔ ادیان این کیفیات سوگماد که درون روح نهفته‌اند، آنچنان عظیم و شگرفند که کلماتی برای توصیفشان نمی‌توان یافت. سیستمی که من پیش پای تو گذاشتم تا از آن پیروی کنی، یعنی ترک کردن جسم به ارادهٔ خودت، سفر کردن در تمامی کیهان‌ها، آرمانی ممتاز بر تمامی سیستم‌های معنوی در هستی. تأکید این روش روی شکفتگی **خرد معنوی**، **قدرت معنوی** و **رهایبی** (آزادی) **معنوی** است. این طریق نشان دهندهٔ چشمانداز رفیعی است که **سفیران روح** دارند، و یک بار که بر کسی فاش شد، راه بازگشتی از برایش باقی نمی‌گذارد.

« بسیاری کسانی که به اولین طبقهٔ ماوراء مادی که می‌رسند می‌پندارند که خدا را ملاقات کرده‌اند، و این پایان سفرشان به جهان‌های بهشتی است. جای بسی تأسف است، اما یک چنین خودفریبی که بسیار معمول است باور نکردنی است. در اکثر موارد، آن‌ها می‌پندارند که خدا آن‌ها را به کارهایی فرمان داده است و گوش فرادادن به این نجواهای دروغین هم زندگی خود آن‌ها و هم دیگران را به نابودی می‌کشاند.

« آدمی که صاحب قدرت، خرد و آزادی است به ندرت نازک‌دل می‌شود، اما لطیف و ملایم است. این لطافت قدرت بخش است، اما یک منتقد مادی‌گرا نمی‌تواند این را باور کند؛ در تشنج‌های عصیان زده‌اش اعلام می‌دارد که این یک ضعف است، و فضیلتی زنانه و ناشایسته برای نیرومندی خاکی.

« آنگاه که آدمی به درون اک قدم می‌گذارد و در نیروهای حیات‌بخش [آن] غرق می‌شود، می‌تواند نادرستی این ادعا را درک کند.

« یک **سفیر روح** هنگامی که حقیقتاً در این **جریان صوتی** غرق شده جزئی از آن می‌گردد، خود را در وحدت با جهان جهان‌ها و کیهان کیهان‌ها می‌یابد. او با وجود متعال، در هستی بی‌پایان، جاویدان، و عالم‌گیر معنوی‌اش سهیم می‌شود. او مرکز و هستهٔ سرزمین‌های دور می‌شود، استاد و ارباب همه‌چیز می‌شود، **اک** می‌شود، فرزند سوگماد می‌شود.

« با یافتن خرد، شخص درمی‌یابد که خرد به بالاترین نظام‌ها تعلق دارد. می‌توانی بگویی که ذات متعال خرد است، قدرت است، و آزادی؛ که [آن] حاضر مطلق است، و بر همه چیز حاکم. تو، به منزلهٔ یک **سفیر روح**، دقیقاً همان‌گونه‌ای که او، مگر از حیث

محدودیت‌های جسمانی (فیزیکی)، از نظر معنوی تو هیچ‌گونه محدودیتی نداری. اما جسم سفیر روح نیست، بلکه پوشش او می‌باشد، یکی از ابزارهای که برای خدمت در اختیار تو است. تو می‌توانی به اراده خویش این کالبد خاکی را ترک کنی و در هر یک از طبقات بالاتر که میل داشته باشی به‌کار بپردازی؛ هرچه بالاتر می‌روی، در هر طبقه‌ای از آزادی و قدرت افزون‌تری برخوردار می‌شود.

« **استاد حق در قید حیات**، که با **سوگماد** یکی است هیچ‌گونه محدودیتی ندارد. تنها و تنها جسمی که برای کار کردن در اختیار دارد فعالیتش را محدود می‌کند، همین کالبدها به همین منوال فعالیت خود سوگماد را محدود می‌کنند. آیا سوگماد می‌تواند با تو مکالمه کند، همان‌گونه که یک آدم با آدم دیگر؟ مگر اینکه او در قالب آدمی درآید. علم مطلق سوگماد می‌تواند در یک چشم برهم زدن به ماوراء حیطه فعالیت مغزی و نواحی سرزمین‌های دور صعود کند، جایی که آگاهی‌اش آنچنان انبساط می‌یابد که حد و مرزی برایش نیست. هنگامی که به این جهان بازمی‌گردد، آن جسمی از تجربه حقیقت را به خاطر می‌آورد که در حیطه فعالیت مغز فیزیکی می‌گنجد.

« وظائف **سفیران روح** شامل **وصل** دادن **روح‌ها** به **اک** می‌باشد که **جریان صوتی** حیات است، و خارج کردن آن‌ها از این جهان خاکی و استقرارشان در جایگاهی که در سرزمین‌های دور کسب کرده باشند.

« دیگر اینکه سفیر روح موظف است هر کسی را که میل به گوش کردن داشته باشد، آموزش دهد. تنها او است که اقلیم بهشتی را در درون خویش دارد. تنها او است که می‌تواند یک روح سرگردان را به گشودن دروازه‌های بهشتی راهبری کرده و او را یاری دهد تا از آستانه آن گذر کند.

« سوم اینکه **مسافر روح** باید که نور و صوت را به این جهان به ارمغان بیاورد تا اینکه همگی مردم بتوانند از آن بهره‌ور شوند. نه فقط از برای پیروان خودش، بلکه مردم تمامی جهان‌ها، این جزئی از دنیای پنهان اوست. هیچ‌کس نمی‌تواند او را تا درون خلوت اسرارش تعقیب کند و به تمامی زوایای کار عظیمی که او دارد پی ببرد. حتی یک وجود زنده در جهان نیست که از هستی یک مسافر روح ذینفع نباشد.

« این **سفیران** از **سوگماد** خبر دارند، زیرا آن‌ها به تجربه [آن] را درک کرده‌اند و می‌توانند به همان منوال بر دیگران اثبات کنند. **سفیران روح** می‌دانند که یک هستی متعال و حامی همگان حضور مطلق دارد که نشان‌های بارزش **خرد**، **قدرت**، و **آزادی** هستند.

« و اما آدمی از نیکی بی‌پایانی زائیده شده است، و او می‌باید که کیفیات نیکوی خویش را از آن نیکی لایزال و بی‌پایان استخراج کند. در واقع، بر ما مسلم است که او خود تمامی، یا لااقل بیشتر خدایان و اهریمن‌ها را در تاریخ بشر آفریده است؛ با این همه بر خلاف همه این‌ها، واقعیت، یا حقیقت متعال فراسوی تمامی این وانمودها و عیان کردن‌ها سر برافراشته است. آدمی کُل تمامی نیکی‌های هستی است، اما، دیر یا زود، ما می‌باید که این مشکل را پاسخ دهیم که او این‌همه تمایلات شیطانی را از کجا کسب کرده است.

« این‌ها به طرز دردناکی آشکارند و می‌باید توضیح داده شوند. همه مردم باید که این را بدانند، اما آن‌ها نمی‌توانند دریابند که از روز نخستین چگونه در معرض اهریمن واقع شده‌اند. باز می‌گردم به دیسکورسی که در خصوص الهه مادر، اصل مؤنث هستی، اصل نابود کننده هر چیز توضیح دادم. نه به ترتیبی که آدمی نابودی را قلمداد می‌کند، زیرا انهدام یکی از لازمه‌ها در این جهان خاکی است. کالی می‌باید که وجود داشته باشد، وگرنه نسل بشر منقطع می‌شود؛ در غیر این‌صورت، هرگز در توازن و تعادل نمی‌بود. آیا این برای توجیه متضادها در جهان‌های پائین کفافی می‌کند؟ باید که این‌چنین باشد.

« همگی **سفیران روح** همصدا هستند، و همگی ساکنین مراتب بالا، هم چنین می‌گویند که یک جوهر لایزال متعال هست که **اک** نام دارد؛ [آن] از قماش روح خالص ساخته شده است؛ و سوگماد، در شکل **اک** تجلی یافته، در همه نواحی متعال ساکن و صاحب بوده و از آنجا، که ستاد فرماندهی اوست، خویش را درون سراسر کائنات و خلقت انعکاس می‌دهد. از هیچ نظر محدودیتی ندارد مگر در اداء حضور در شکل‌هایی که ناچار است به خود بگیرد تا در برخی جهان‌ها متجلی شود، اما در جهان خودش بی‌محدودیت است.

« شکلی که به ناچار در وضعیت‌های خاص به خود می‌گیرد، جزئی بی‌نهایت ناچیز از خودش است. [آن] روح عالم‌گیری است که در جویبار هستی به پیش می‌راند، در تمامی سیستم‌های خلقت ارتعاش می‌کند، به هرچه در قید هستی است وارد می‌شود و بدان جان می‌بخشد. حیات محرک هر آن چیزی است که زنده است. [آن] غیر شخصی، جهان‌گیر، بر همه چیز نافذ، حاضر مطلق، و زندگی‌بخش تمامی حیات است. [آن] هستی مطلق است. به این ذات دربرگیرنده و زندگی‌بخش همه چیز - نامی نمی‌تواند اطلاق گردد - مگر آنچه ما به نام **اک** می‌شناسیم، صدای سوگماد. تمامی متفکرین معنوی بزرگ جهان در این باور مشترک‌اند که این قدرت متعال در جستجوی یافتن آن‌هایی است که مایلند بدان وارد شوند، و با آن وحدت حاصل کنند، و اینکه در وجود او **خرد**، **قدرت**، و **آزادی** یافت می‌شود.

« این والاترین آرمانی است که یک **روح** می‌تواند داشته باشد، یا یک **سفیر روح** می‌تواند تصور کند؛ و چنین آرمانی با یافتن استادان بزرگ **اک** تحقق می‌یابد.

« در اینجا مبحث ما به پایان می‌رسد ! »

پایان



واژه‌نامه

آ

آنوم:

صوتی که در طبقه ذهنی شنیده می‌شود و توسط یوگی‌ها و گروه‌های مذهبی هندو مورد استفاده قرار می‌گیرد، بخشی از جریان صوتی اک که آفریننده طبقه ذهنی به پایین است.

آماساروپ:

کالبد معنوی (روحی) غلاف حقیقی روح.

آتما - روح:

روح، آن بارقه الهی که خداوند درون شکل انسانی به عاریت نهاده است تا بدان زندگی بخشد؛ گاهی آتمن تلفظ می‌شود.

آجنا - تیراستیل:

چشم سوم؛ چشم معنوی که سفیران روح از آن به عنوان دریچه‌ای بین جهان‌های تثنائی و فوقانی جهت سفر به اقالیم الهی استفاده می‌کنند.

آدی کارما:

کارمای ازلی تقدیری که توسط روح فردی کسب نشده است، بلکه کارمایی است که در آغاز سفر روح به جهانهای تثنائی توسط اربابان کارما برای وی در نظر گرفته شده است.

آراهانا

آموزش‌گر گروه‌ها یا کلاس‌های ست‌سنگ اک، واصل حلقهٔ دوم در انکار که کلمهٔ سری شخصی برای استفادهٔ خود دریافت می‌کند

آرجونا:

یکی از پنج شاهزادگان و شخصیت اصلی در بهادوات گیتا که با کرشنا صحبت گفتگو می‌کند

آکولایت:

نخستین درجه وصل در انکار که چلا آن را در وضعیت رویا دریافت می‌کند و در اولین مرحله مسولیت‌پذیری خود تحت تربیت معنوی قرار می‌گیرد. این پیش از پذیرش رسمی وی به واقعیت جهان‌های معنوی توسط استاد اک در قید حیات می‌باشد.

آگام:

منطقه غیرقابل دسترس؛ آگام لوک که ماقبل بالاترین جهان معنوی شناخته قرار دارد.

آگام دس:

شهر معنوی واقع در کوه‌های هیمالیا، که محل سکونت اشوارخانوال (خداخوانان) می‌باشد

آگام لوک

رجوع شود به آگام

آگاهی:

وضعیتی از هوشیاری که آدمی در زندگی روزمره خود به‌کار می‌گیرد. این وضعیت به دو بخش تقسیم می‌گردد: عارضی و فرارو، آگاهی عارضی، با هشیاری محیطی جهت ابراز خود از ادراکات حسی سود می‌جوید در حالی که آگاهی‌برتر مستقل از ادراکات حسی بوده مستقیماً با اک سرو کار دارد. وضعیتی که فراسوی هر دو این دو عارضی، و فرارو وجود دارد آن است که در اتحاد این دو عمل می‌کند. در این وضعیت هیچ یک از این دو از دست نمی‌روند، بلکه فرد در این وضعیت وحدت با آگاهی اک را تجربه می‌کند - اک نه سوگماد بلکه با اک وحدت حاصل نموده و با جوهر معنوی خدا یکی می‌شود

آنتیش کاران:

چهار رکن ذهن؛ ماناس، بودی، چیتا، آهنکار

آهنکار:

یکی از چهار رکن ذهن؛ آن رکنی که تمیز دهنده منافع فردی از سایرین می‌باشد؛ مَنیت هنگامی که از حد تعادل خارج می‌شود به خودپرستی تبدیل می‌گردد.



اسراری:

محرمانه؛ درونی

اقیانوس عشق و رحمت؛ سوگماد؛ خدای متعال

انعکاس اثیری:

واژه‌ای است که پیروان مکاتب اسرار یکار می‌برند و منظور انعکاس کالبد اثیری به جهان اثیری است که البته حقیقت ندارد. از آنجا که کالبد اثیری ما هم اکنون در جهان اثیری قرار دارد - به همان ترتیبی که کالبد فیزیکی ما در جهان فیزیکی مستقر است - نیازی به انعکاس به آن طبقه نداریم کفایت از آن هوشیاری حاصل کنیم.

الخ پورشا:

فرمانروای نامرئی جایی که آن را با نام الخ لوک می‌شناسیم.

الخ لوک:

نخستین طبقه معنوی بالاتر از جهان روح، به معنای (مکان نادیدنی)

اک:

جریان قابل شنیدن حیات. جوهره خدا. روح القدس. هم‌چنین دانش خداشناسی. فرایندی حاصل از تجربیات سفر روح به درون هوشیاری مذهبی که آدمی به اختیار خود از طریق تمرینات معنوی اکنکار کسب می‌کند. سفر روح فقط با آگاهی درونی (روح) در نواحی زمان و مکان سر و کار دارد. اک شامل نواحی دیگری هم می‌شود که فراسوی زمان و مکان است. و تماماً دانش مطلق، حضور مطلق، قدرت مطلق (بر همه چیز دانا، در همه جا حاضر، و بر همه چیز قادر می‌باشد؛ این خداشناسی، یا خداآگاهی است. تمام مذاهب و فلسفه‌ها و جهان‌بینی‌های الهی از منشأ اکنکار می‌باشند.

اک مارگ:

طریق اکنکار

اکشار:

وضعیت خودشناسی. که قبل از خداشناسی پیش می‌آید روشن ضمیری به واسطه نور و صوت از طریق اک؛ موکشا.

اکنکار:

دانش باستانی سفر روح مقوله‌ای درباره انعکاس آگاهی درونی است که از میان وضعیت‌های تحتانی به وضعیت‌های شرفناک و نشئه الهی سفر می‌کند. روح در این وضعیت خود را در تصاحب تجربه هوشیاری مذهبی حیات می‌یابد. این عمل از طریق دسته‌ای از تمرینات معنوی انجام می‌گردد که فقط پیروان این علم از آن واقفند.

ب

براهم (برام یا برهم):

آفریدگار ناحیه دوم هستی (از جهان ذهنی به پایین) ذهن کل؛ ذهن کیهانی؛ خداوند و خالق طبقات تحتانی.

براهم لوک :

طبقه ذهنی یا چهارم؛ مقر ذهن کیهانی که توسط براهم، قدرت منفی اداره می‌شود.

براهما (براما - برهما)

یکی از اعضای دایره آفرینش جهان‌های بخش اعظم دوم (از جهان ذهنی به پایین)، که توسط اکثر هندوها به عنوان مقام متعال قلمداد می‌شود.

برهمندا (برامندا):

سومین بخش اعظم آفرینش که خود به چهار بخش فرعی تقسیم می‌شود. از پایین‌ترین ناحیه تریکوتی آغاز و تا بالاترین نواحی طبقه ذهنی ادامه می‌یابد.

بنی:

موسیقی بهشتی اک جریان قابل مسموع حیات.

بود (بودن):

وجود خالص؛ حضور الهی وجه برتر واقعیت غایی؛ سوگماد

بودا:

شاهزاده کبیری که به فدیسی روشن ضمیر بدل گشت و به اکتساب آگاهی بودا نائل آمد. نام او سیدارتا گائوتاما، بود. بدهی به معنای عقل و بودا وضعیت از آگاهی به معنای صاحب عقل سلیم می‌باشد.

بهاگاواد گیتا:

رساله‌ای کامل در توسعه معنوی، شامل شعر حماسی ماهابهاراتا، که به آن نغمه الهی می‌گویند.

پ

پار:

ماورای ماده و روان؛ در جهان‌های معنوی.

پاربراهم:

بالتر از براهم، فراسوی طبقه ذهنی؛ طبقه‌ای بسیار نازک بین طبقات ذهنی و روح؛ طبقه اثری.

پارام اکشار:

معبد حکمت زرین در طبقه آتما (روح)، مشهور به خانه خرد زوال ناپذیر؛ مقام متعال یک نام دیگر برای خداوند.

پیر - استاد اک:

کسی که در هنر سفر روح به درجات اعلا تبحر دست یافته و به عضویت نظام باستانی ویراگی درآمده باشد.

پیشینه‌های آکاشیک:

پیشینه‌ها، خاطرات، و الگوهای کارمیک روح که در طبقه سوم، یا طبقه علی برای جهان‌های فیزیکی و اثیری ثبت شده است.

ت

تانو:

اصطلاح چینی به معنای راهی به بهشت؛ کسی که مرید یک استاد معنوی باشد. این واژه بیانگر همان مفهومی است که طریق اک نام دارد.

تریکوتی:

براهم لوک

تناسخ:

تولد دوباره؛ رفت و برگشت روح به این جهان درون کالبد‌های جدید.

تولسی داس:

شاعر و عارف قرن هفدهم هندو که یکی از پیروان اک بود .

تیراستیل:

چشم سوم، چشم معنوی هم خوانده می‌شود.

ج

جلال‌الدین رومی:

شاعر و عارف و حکیم پارسی در قرن سیزدهم. او یکی از مشهورترین استادان اک در تاریخ می‌باشد.

جانا یوگا:

یکی از سیستم‌های یوگا که از طریق آموزش در جستجوی آزادی معنوی می‌باشد.

چ

چاکرا:

چرخه اشاره دارد به مراکز روانی در کالبد انسان . هریک از این مراکز به یک چرخ شباهت دارد و به بخش‌هایی نظیر گلبرگ‌های نیلوفر تقسیم می‌شود. چاکرها در انطباق با مراکز عصبی در طول ستون فقرات، گردن و سر آدمی قرار گرفته‌اند.

چرخ هشتاد و چهار:

دوره‌های تولد و مرگ که روح باید در خلال حیات اولیه‌اش در جهان‌های تحتانی از میان آن عبور کند. هشتاد و چهار اشاره دارد به لاک‌ها مقطعی از حلول مکرر که هر یک شامل یکصد هزارسال، یا یکصد هزار شکل از حیات می‌شود.

چشم سوم:

نقطه‌ای درست بالای غده صنوبری ، که مورد استفاده چلاها به منظور عبور به جهانهای لطیف است . این مکانیست که ماهانتا به انتظارچلاست آنها دراین نقطه ملاقات می کنند تا استادبتواند چلا را به جهانهای دیگر همراهی کند

چلا:

محصل، مرید یا پیرو یک آموزگار معنوی؛ دوم قدم در طریق اکنکار .

چیتا:

یکی از چهار آنتیش‌کاران‌ها یا ارکان ذهن. چیتا رکن تشخیص دهنده زیبایی، فرم، رنگ و فراخواننده حافظه می‌باشد. چهار رکن ذهن عبارتند از ماناس، بودی، چیتا، آهنکار

ح

حافظ:

شاعر پارسی و مشهور قرن چهاردهم ، که پیرو اکنکار بود.

حضور همزمان:

پدیده ای که شخص می‌تواند به طور همزمان دردو مکان حضور داشته باشد

خداخواران - اشوارخانوال:

اعضای نظام باستانی وایراگی که در شهر معنوی اگام دس زندگی می‌کنند. واژه خداخواران به این علت به این دسته از اساتید اطلاق شده است که قادرند به جای خوراک از انرژی کیهانی استفاده کنند. اینان طول عمر درازی دارند که فراسوی مدت زمان عمر بشر می‌باشد.

خداشناسی:

درک وضعیت خداشناسی، شناخت خدا

خداورد:

استاد حق در قید حیات ماهانتا

خودشناسی:

شناخت روح شناخت خویش حقیقی. روح با ورود به طبقه روح و وصل به این طبقه خودشناسی کسب می‌کند .

د

دامکار:

یکی از شهرهای معنوی اکنکار واقع در صحرای گویی. بسیاری از اساتید اک در این جامعه زندگی کرده‌اند؛ در حال حاضر نیز معدودی در آنجا به سر می‌برند. مقصود آنان خدمت به استاد حق در قید حیات می‌باشد.

دایال:

رحمت؛ شفقت؛ استاد همیشه به همه روح ها و همه صورت‌های حیات رحمت و شفقت نثار می‌کند.

دومین بخش اعظم هستی:

بخش دوم اعظم از تقسیم‌بندی کیهان‌ها، منطقه آنندا

دوا:

فرشته و جود آسمانی: و جود تابناک.

ذ

ذهن کیهانی:

ذهن کل؛ نام دیگری برای قدرت منفی.

ز

راما:

یکی از نخستین ناحیان جهان. او پیام اک را از اعماق جنگل‌های پروس باستانی — آلمان فعلی — به ایران و هند برد.

ریازارتاز:

استاد کبیر اک که در کوه‌های هندوکش زندگی می‌کند، و گمان می‌رود سن او بیش از پانصد سال باشد. او یک پیام‌آور اک در جهان فیزیکی است.

روشنگری:

وضعیت بیدار شده؛ آگاه شده از حضور الهی؛ شکستن ناگهانی وضعیت تحتانی ورود به وضعیت‌های خارج از ابعاد زمان و مکان.

ریشی:

نام شـرقی بـرای شـخص دانـا؛ خردمنـد.

س

سات:

حقیقت؛ واقعیت

سات دش:

جهان‌های خالص معنوی - روح و بالاتر از آن .

سات گورو:

نوربخش؛ آموزگار اعلاى تعالیم معنوی..

سات لوک

ناحیه روح؛ هم معنای ساچ‌خاند.

سات نام (ست نام):

فرمان‌روای منطقه پنجم، طبقه اتما (روح)، آفریننده روح؛ کسی که نخستین تجلی فردی خداست. عموماً تصور می‌شود که این شکل واقعی خدا یا خود خداست، در حالی که او نخستین تجلی منفرد سوگماد است.

ساجد:

منطقه پنجم، طبقه روح، جایگاه واقعیت معنوی.

سادهو:

کسی که به طبقه علی رسیده باشد. که آن را گاهی تنها بخش فوقانی اثیری می‌گویند؛ اما نه انچنان که بسیاری یک قدیس یا مرشد می‌خوانند.

سانس‌کار:

معلوماتی که از یک یا چندین زندگی پیشین باقی مانده باشد .

سahasradal کانوال:

نقطه تاج یا نیلوفر هزارگلبرگ؛ پایتخت جهان اثیری .

سوخشم:

نامی برای جهان اثیری .

سودارسینگ:

یکی از اساتید اک که در این زندگی استاد پال تویچل بود .

سوگماد:

نام خداوند متعال در طریق اک.

سمدهی:

مراقبه واقعیت حقیقی، بالاترین دستاوردی که یک فرد قبل از رسیدن به طبقه روح می‌تواند کسب نماید؛ جلسه.

ش

شاکتی:

جریان انرژی مؤنث (مادر)؛ مادر ویشنو، براهما، و شیوا؛ اصل مؤنث.

شب تاریک روح:

دوره تاریکی که روح از مراحل می گذرد که احساس می کند خداوند او را ترک کرده است. گمان می رود این مرحله نهایی از شکوفایی معنوی باشد، پایان یافتن دوره تکاملی روح که درست قبل از نائل شدن به وضعیت خدانشناسی برایش پیش می آید.

شریعت کی سوگماد:

کتاب مقدس اک. هر قسمتی از کتاب شریعت کی سوگماد در یکی از معابد حکمت زرین در طبقات مختلف مستقر گشته است که این شامل جهان زمینی هم می شود.

شیوا:

عوض سوم تثلیث هندو، عنصر نابود کننده

ط

طبقه ائیری:

طبقه یا جهان ائیری، اختری یا عاطفی، طبقه دوم از جهان های تختانی. از آنجا که تمام کسانی که تجربیات خود را در جهان های بالاتر از جهان فیزیکی از این جهان آغاز می کنند عمدتاً آن را با جهان بهشتی اشتباه می گیرند، در حالی که این فقط بخشی از جهان های روانی است که بلافاصله بعد از جهان فیزیکی قرارداد، پایتخت این جهان شهر عظیم (سahasra دال کانوال) می باشد.

ع

عالم صغیر:

کیهان صغیر جهان شخصی؛ رونوشتی از عالم کبیر که همان کالبد انسانی می باشد.

علی:

کالبد علی انسان؛ طبقه علی؛ که درست بالای طبقه ائیری قرارداد. مکانی که خاطرات و الگوهای کارمیک ذخیره می شود. قرائت کنندگان برای اطلاعات راجع به پیشینه های فرد به این طبقه مراجعه می کنند.

علیت:

زنجیره علیت که غالباً چرخه زندگی خوانده می شود و عاملی است در دوره های توسعه مراحل معنوی و انسانی؛ کارماد

ف

فوبی کوانتنز:

استاد اک - راهب اعظم دیر کانسو پاری در شمال تبت؛ نگهبان قسمت اول کتاب مقدس شریعت کی سوگماد (راهی به لایتناهی). او در قرن دهم در شهر تبریز واقع در پارس،

استاد اک با پیروان زیادی بود. او استاد اک بزرگترین شاعر حماسی پارسی، فردوسی بود.

فیناغورث: فیلسوف یونانی و یکی از پیروان نظام باستانی وایراگی؛ استاد اک قرن ششم قبل از میلاد مسیح

ک

کاتسوپاری:

یکی از معابد اک در شمال تبت. استاد شهیر اک، فوبی کواتتزدردر صدر این معبد واقع شده است.

کاران شریر:

کالبد علی یا کالبد بذری، که کارنامه تمامی اعمال ما در آن مستقر می باشد. این اعمال در کالبدهای تحتانی به ظهور می‌رسند.

کارما:

قانون علت و معلول در جهانهای تحتانی یا جهانهای روانی؛ عدالت، قانون، کیفر و پاداش، مکافات.

کارما یوگا:

روش برای رسیدن به خدا از طریق کردار و اعمال درست.

کالبد اثیری:

کالبد نورانی، کالبد اختری (ستاره ای)؛ بخشی از ما که در طبقه اثیری زندگی می‌کند، دومین طبقه از طبقات تحتانی. نخستین طبقه، فیزیکی می‌باشد.

کالبد عاطفی:

غلاف اثیری یا همان کالبد اثیری.

کاما:

شهوت یکی از نفسانیات پنج گانه که عمدتاً زیاده خواهی جسمانی بوده ولی معمولاً به شهوت جنسی اطلاق می‌شود.

کانوال:

شکل نیلوفر چاکراها در بدن.

کیپر:

شاعر و عارف قرن شانزدهم هندو که یکی از پیروان تعالیم اسراری اک بود.

کرودها:

خشم، غیظ، غضب، یکی از پنج انحراف نابود کننده ذهن دومین نفس از نفسانیات پنجگانه.

کریشنا:

هشتمین تناسخ ویشنو. او مسیحای مذهب هندوست، گفتار وی در بهادوادگیتا نوشته شده است.

کل نیرانجان:

سلطان جهانهای منفی؛ خالق جهانهای اثیری و فیزیکی.

گ

گستره آگاهی:

مجموعه تمامی آنچه دربرگیرنده آگاهی یک فرد در یک لحظه است .

گوپال داس:

استاد اک مستول معبد حکمت زرین در طبقه ائیری که قسمت چهارم کتاب شریعت کی سوگماد در انجا قرار گرفته است او در قرن سیزدهم قبل از میلاد روی زمین و دوران حکومت فرعون مصر، رامسیس دوم استاد حق در قید حیات بود. او در خلال زندگی اش در زمین، دانش نهان اکنکار را در نزدیکی شهری به نام لوضار آموزش می داد او به عنوان مردی با خردی عظیم — شناخته شده و مقامات حکومتی در اوقاتی با او مذاکره می کردند و کسی بود که بینوایان برای کمک به نزدش می آمدند.

گورو:

عنوان متعارف برای هرکسی که آموزش معنوی می دهد؛ معلم معنوی.

م

مارگ:

راه خدا

ماناس:

یکی از چهار انتیشکارانهای ذهن .رکن دریافت کننده و چشایی .گاهی به عنوان عنصر ذهن شناسایی می شود.

ماها:

کلمه ای به معنای عالی جناب یا حضرت عالی .برتر

ماهاکل:

پاربراهم؛ فرمانروای بخش فوقانی براهماندا، یا طبقه ذهنی

ماهانتا:

استاد حق در قید حیات. وای گورو. روشنی بخش؛ وضعیتی ازخدا آگاهی که ماورای سمت‌هایی است که در مذاهب برای نشان دادن وضعیت آگاهی بالا داده می شود. ماهانتا بالاترین مقام معنوی در جهان‌های مخلوق است.

مایا:

توهم این جهانی.

معابد حکمت زرین:

دسته‌ای از معابد می باشند که در طبقات مختلف هستی وجود دارند. استادان اک آن دسته از چلاهایی که به قدر کافی کسب آمادگی نموده باشند را شبانه از کالبد فیزیکی رها کرده و جهت فراگیری خرد پنهان اک به یکی از این معابد می برند.

مُغان :

سلسله‌ای عرفانی که زرتشت از همان نظام بود. یکی از گروه‌های باستانی که چندین قرن پیش از ظهور عیسی پنهانی به آموزش اک ممارست می کردند.

مُوها:

وابستگی یکی از پنج نفسانیات مخرب ذهن

مولانا رومی:
رجوع شود به جلالالدین رومی

میلارپا:
قدیس و شاعر قرن یازدهم از اهالی تبت؛ یکی از استادان اک

ن

نامپاک:
یک شهر معنوی در افریقا

نانک:
گورو نانک مؤسس سلسله سیک

نخستین بخش اعظم هستی:
طبقات و سیاراتی که عالم فیزیکی، یا ثقیل را تشکیل می‌دهد، نام این جهان پیندا می‌باشد.

نفس تحتانی:
درک فرد از وضعیت آگاهی انسانی. این نفس همان شخصیت در بشر می‌باشد که هنگامی که چلا به حیطة آگاهی معنوی بالاتر از این وارد می‌شود، استقلال و فردیت می‌یابد.

نوآموز:
جستجو گر، طلبه؛ تازه کار در امور معنوی

نوری:
نور

نوری ساروپ:
کالبد نورانی؛ شکل درخشان استاد؛ شکل اثری او.

نیج ماناس:
ذهن بذری در کاران شیریر، یا کالبد علی.

نیرانجان:
قدرت منفی در کیهان‌های تحتانی

نیر - وی - کالپا:
نوعی خلسه عمیق که در آن فرد قادر به تشخیص خود از موضوع مراقبه نمی‌باشد. نشئه عمیق عرفانی.

و

واصل:
کسی که توسط استاد به نیروهای اک وصل و به حلقه‌های معنوی اتصال یافته، بدین ترتیب، به جهان‌های بالاتر معنوی صعود داده می‌شود. در اکنکار پیش از اینکه کسی

بتواند واصل گردد می‌باید دو سال مطالعه کرده باشد. چهار مرحله اصلی وصل وجود دارد تا اینکه چلا بتواند به مرحله اکشار نائل آید

وای گورو:

گورو ارشد، اشاره دارد به سات نام. فرمانروای طبقه پنجم (روح).

وایراگ:

عدم وابستگی. دست برداشتن از مادیات و عدم وابستگی ذهنی به خواسته‌های دنیوی.

وایراگی:

پیران باستانی و دراز عمر اک اعضای نظام باستانی برادران وایراگی

وجدان:

یکی از اصول مسیحت که سوگماد از آن طریق بشر را در مسیر اعمال درست به نفع عموم هدایت می‌کند. وضعیت اخلاقی فرد یا پرورش نفس که از شکوفایی معنوی حاصل می‌شود. هرچه شکوفایی معنوی آدمی اعلی‌تر باشد اخلاق و رفتار (وجدان) او نیز والاتر می‌باشد.

وحدت با خدا:

یکی از مفاهیم مذهبی هندو که از یکی شدن با خدا صحبت می‌کند. البته این مقوله در اک متفاوت است. زیرا در اینجا فرد هم‌کار خدا می‌شود نه یکی با او. در اک می‌گوییم که وحدت با خدا به معنای وارد شدن با آن جریان یا روح الهی است. بنابراین، به جای یکی شدن با خدا با جوهره آن و نه با خود خدا وحدت حاصل می‌گردد. این مرحله خردشناسی است نه شناخت واقعی خدا.

وداها:

مجموعه سرودهای باستانی هندو؛ دسته ای مکتوبات مقدسه هند

ودان:

اصطلاح دیگری برای نغمه الهی اک، که لفظ صوفی آن بوده و به معنای سماع، یا شنیدن موسیقی درون می‌باشد.

ویشنو:

عضو تثلیث هندو؛ مقام حفظ کنندگی.

ه

هاله:

میدان مغناطیسی که شخص را احاطه می‌کند.

هیو:

نام اسراری خداوند متعال.

ی

یانویل ساکابی:

استاد اک و مسئول معبد گاره هیرا؛ نگهبان قسمتی از کتاب شریعت کی سوگماد که در آن وجود دارد. این معبد حکمت زرین در شهر معنوی آگام دس، سکونتگاه اشوار خانوال (خدا خواران) قرار دارد.

یوگا:

سیستم تمریناتی که فرضاً قرار است سوق دهنده روح به وحدت با خدا باشد. هشت سیستم اصلی مختلف از آن وجود دارد .

یوگی:

کسی که از طریق یوگا به منطقه‌ی اثری رسیده باشد: درجه‌ای از روشن‌بینی.

نین و بنگ:

دو وجه متضاد در ساختار جهان‌های دوگانه به زبان چینی؛ مثبت و منفی؛ مذکر و مؤنث.